

BRITISH MUSEUM



DEPARTMENT OPB + MSS

CATALOGUE ADD 22705 ORDER 86/12796

AUTHOR —

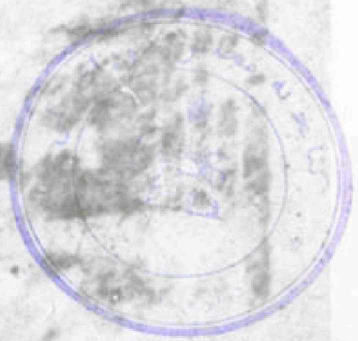
TITLE HUSAIN KASHIFI. FUTUWWAT NAMAH.

PLACE & DATE OF ORIGIN —

INCHES 1 2 | 1 2 3 4 5 CENTIMETRES

British Museum Photographic Service, London

. 560585 7/65 Gp. 807 (4385)



۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله جعل طریق الفتوة منهاجا للسالکین واوضح سبیل الوفاء والمروة
مسلکا للناجحین والصلوة علی من شید بتکمیل قواعد الدین ارباب الطریقة
محمد المختار وخلفاء الابرار الاخیار امیر حسن وامیر المؤمنین علی وامیر المؤمنین
حسین الذین الغورین وامیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم لاظهار مراسم
الحق والحقیقة والسلم علی عترته الاطهار الکرام البررة وصحبته الاخیار التابعین
المبایعین تحت الشجرة و بعد این رساله ایست در بیان طریق اهل فتوت قوا[عد] آیین
و آداب عهد و بیعت و پوشیدن تاج و خرقه و شرح ادب و سیرت سر
خرقه و شد الطریق و مرید و شاگرد و استاد و لوازم تکمیل و تعلیم و تلقین
و ارشاد که فقیر حقیر و کثیر التقصیر حسین الکاشفی اید الله بالطافه الخفی از کتب معتبر
و رسایل مشهور استنباط نموده و در سلک تالیف کشیده و چون نام خدام فرا

بر انوار حضرت عرشی مرتبت قدسی منزلت امام همام و همام امام سلطان
الاولیاء فی طریق التحقیق برهان الاصفیاء فی الطریق الذی هو بوصف
الکمال جدیر و بکمال الوصف حقیق علی بن موسی من تلقب بالرضا
امام الوری انوار الهدی کاشف الدجی امام بحق شاه مطلق که آمد
حریم درش قبله گاه سلاطین سلام الله علیه و علی آبائه الطاهرین
سمت اتمام پذیرفت این را فتوت نامه سلطانی نام نهاد و اساس
این رساله بر مقدمه و دوازده باب و خاتمه لایق افتاد و الله ولی الرشاد
و منه المبدء و الیه المعاد مقدمه در شرف علم فتوت و موضوع این علم
و بیان معنی فتوت بحسب لغت و اصطلاح مبنی بر سه فصل فصل اول
در شرف این علم بدانکه علم فتوت علمی شریفست و شعبه ایست از علم تصوف
و توحید و اکابر عالم درین علم رساله‌ها ساخته اند و در صفت و توحید
کمال او سخنها گفته اند و در رساله تبصرة الاصفیا آورده است شعر
علم الفتوة نور یستضاء به فی ظلمة الجهل والعدوان والکسل و خواجه کمال
الدین عبد الرزاق کاشی که صاحب تاویلاتست در فتوت نامه خود آورده
شعر علم الفتوة علم لیس یعرفه الا اخو فطنة بالحق موصوف و کیف
یعرفه من لیس یشمه و کیف یعرف ضوء الشمس مکفوف و در کتاب تحفة
الفتوت این چنین از شیخ فرید الدین عطار قدس سره اسناد کرده

نظم هرکه از علم فتوت بهره یافت ٭ رو سوی این کرد و از دنیا بتافت
دیده دل از فتوت روشن است ٭ روضه جان از فتوت گلشن است
گر بود علم فتوت رهبرت ٭ هر زمان بخشد صفای دیگرت ٭ و دیگر

رساله آداب الفتوت و فتوت نامه شیخ کبیر و عوارف المعارف و مرصاد العباد و حدیقة الحقیقه و رساله سرجانی و زاد الاخرة و ذریعه اصفهانی و تذکرة الاولیا و ذکر این علم و شرف فتوت و تعریف کسی که مظهر این صفت باشد مسطور است و شرف این علم همین بس که اسناد بحضرت شاه و فتیان بزرگوار آنحضرت کرده و خواجه عبد الرزاق کاشی آورده است که مبداء نبوت و مظهر آن آدم صفی الله علیه السلام بود و قطب نبوت ابراهیم خلیل علیه السلام و خاتم نبوت حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و علی سایر الانبیا همچنین مبداء فتوت و مظهر آن ابراهیم خلیل است و قطب فتوت مرتضی علی است علیه السلام و خاتم فتوت محمد مهدی علیه السلام خواهد بود از اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و چنانچه ابراهیم که قطب نبوت بود هر پیغمبر که بعد از آن آمد متابعت او کرد همچنین هر صاحب فتوتی که بعد از شاه ولایت باشد هر آینه او را متابعت وی باید کرد و پس علمی که مبدا آن ابراهیم خلیل علیه السلام باشد و قطب آن علی ولی علیه السلام و خاتم آن مهدی هادی محمد شرف آن علم چه توان

گفت و در قواعد الفتوت آورده است که در زمان شیث نبی علیه السلام میان طریقت و فتوت هیچ جدایی نبود و از زمان او تا بعهد خلیل الرحمن صلوات الله علیه طریقت همان فتوت بود و فتوت همان طریقت و لباس اهل طریقت و فتوت خرقه بود چون دور بخلیل الرحمن رسید می‌گفتند ما بار خرقه نمیتوانیم کشید حضرت ابراهیم علیه السلام ایشان را در کشتی طریقت نشاند و در میان دریای حقیقت بجزیره فتوت رسانید و گفت شما درین جزیره مسکن سازید تا بسلامت و عافیت از غارت شیطان امان یابید ایشان گفتند چنانچه طریقت را لباس مقرر بود جهت فتوت نیز لباس تعین فرمائید ابراهیم علیه السلام سراویل که زیر جامه گویند و اهل عراق فتوت خوانند برای ایشان مقرر کرد و او یک جزو از خرقه است چنانچه فتوت یک جزو از طریقت و بواسطه آنکه اکثر مردم بدین لباس میل کردند علم فتوت مشهور شد و الا علم فتوت شعبه‌ایست از علم طریقت و بسبب آنکه اکثر مردم بدین لباس میل کردند بعضی سرگشتگان بادیه غفلت که بمجرد حفظ الفاظ بعضی و اداء سخنان بی اصل تشبیه باهل فتوت می کنند و از حقیقت این علم دم میزنند هوشمندان منازل تحقیق و جوهر ایشان نفایس این علم را بنقاب خفا از نظر نامحرمان پوشیده اند و در مرعات قاعده و کلیه مصرع و من منح الجهال علما اضاعه نجابت کوشیده و بر

روی میفرماید «تیغ دادن در کف زنگی مست * به که آید علم ناکس را بدست» و چون این زمان بحکم مبارک نشان بحکم جلوه کل یوم هو فی شان مقتضی اظهار اسرار و خفایای کلام اخیار و ابرارست نکته چند ازین علم شریف بر منصه بیان صورت ظهور می یابد و من الله الاعانة والمدد

فصل دوم در موضوع این علم بدانکه هر علمی را موضوعی هست که دران علم بحث از عوارض ذاتی او میکنند چنانچه در علم طب بدن انسان موضوعست از حیثیت صحت و مرض و چون این مقدمه دانسته شد بباید دانست که موضوع علم فتوت نفس انسانی باشد از ان جهت که مباشر و مرتکب افعال جمیله و صفات حمیده گردد و تارک و رادع افعال قبیحه و اخلاق ذمیمه شود بارادت یعنی بتخلیه و تحلیه و تزکیه و انکار گویند تصفیه را شعار و دثار خود سازد و بارتکاب کاری یابد و نجات ابد برسد کما قال عز من قائل قد افلح من زکاها و قد خاب من دساها و شرح نفس انسانی و بیان مراتب اخلاق لایق این مختصر نیست و بایر علمی را مسایل هست که در آن علم بحث از ان کنند و خود غایت علم بران مقصور باشد و مسایل این علم انست که درین رساله اکثر بطریق سوال و جواب نظم تسطیر خواهد یافت

فصل سیم در بیان معنی فتوت بحسب لغت و اصطلاح بدانکه فتوت از روی لغت جوانی باشد و فتی مرد جوان را گویند و بعضی از ائمه لغت بر انند که فتوت جوانمردی باشد چنانچه در صحاح آورده که الفتی سخی کریم و تعالی موفقی من الفتوة اما از روی اصطلاح فتوت در عرف عام عبارتست از اتصاف شخصی بصفات حمیده و اخلاق پسندیده بر وجهی که بدان از ابنای جنس خویش ممتاز گردد و تعریف خواص عبارتست از ظهور نور فطرت انسانی و استیلای آن بر ظلمت صفات نفسانی تا فضایل اخلاق باسرها ملکه گردد و رذایل بکلی انتفا پذیرد و درین معنی وارد آمده است که حضرت موسی صلوات الله علیه از حق جل و علا پرسید که یا رب الفتوة خدایا فتوت چیست خطاب آمد که ان ترد النفس الی طاهرة کما قبلتها منی طاهرة یعنی فتوت آنست که نفس را که پاک بتو سپرده بودیم تو نیز پاک و پاکیزه بمن سپاری و طهارت نفس انسان برجوع باشد بفطرت که فطرة الله التی فطر الناس علیها و چون فطرت انسانی از آلایش جسمانی و شوایب نفسانی و دواعی طبیعی و جهات بهیمی و سبعی پاک شود تمامت فضایل اخلاق او را ذاتی گردد فی الحقیقه فتوت نوریست از عالم قدسی که بپرتو فیض او صفات ملکی و صفات ملکوتی در باطن صاحبش ظاهر گردد و دواعی اخلاق شیطانی و اطوار حیوانی که بسبب تعلقات بدنی و انغماس در شهوات هیولانی بر نفس انسانی عارض شده باشد بکلی مندفع شود و چون معنی لغوی و اصطلاحی فتوت دانسته شد تعریفاتی که برسوم تامه یا ناقصه مر فتوت را از بعضی اکابر مرویست ایراد کرده میشود تا سالک را سبب ازدیاد بصیرت گردد و از امیر المومنین پرسیدند که فتوت چیست فرمود که فتوت آنست که هیچ کاری نکنی در نهانی

که اشکار نکنی که اگر اشکار کنی منفعل گردی و سر آینه این وقتی باشد که سالک
خدایرا حاضر داند که هر چه می کند می بیند و انچه گفته اند رباعی پیوسته همه
دانای خلق میداند او موی بموی و رگ برگ میداند گیرم که بزرق خلق را
بفریبی با او چه کنی که یک بیک میداند و هم از حضرت شاه ولایت علیه
السلام منقولست که فرمود فتوت انست که در دنیا و آخرت هیچ خصم
نباشد و شک نیست که این صفت در مرتبه تجرید و تفرید حاصل شود از امیر
المومنین حسن علیه السلام پرسیدند که فتوت چیست استعمال الخلق مع الخلق
یعنی با همه کس بخلق نیکو زندگانی کردن و دوستی را به و خلق را بخلق نیکو حاصل کرد
چنانچه گفته اند بیت بهر خلق جهان خلق پسندیده نمای که سوی خلق درین را
بهتر ازنست ابدال و امیر المومنین حسن ع فرموده است که فتوت بعهد ازل وفا
کردنست و بر جاده دین قویم که صراط مستقیم عبارت ازانست ثابت قدم
بودن قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود و بعهد روز میثاق و عقد زمان الست
وفا کردن کار جوانمردانست و نقض عهد و شکستن پیمان نشانه نقصان ایمان بیت
دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن طاوس یمانی از امام زین العابدین
علیه السلام پرسید که فتوت چیست گفت عبادت رحمان و مخالفت شیطان و
وعمل نیکوان و امام محمد باقر علیه السلام فرموده است که فتوت آنست که همه کس را
از خود بهتر دانی و خود را بر هیچکس تفضیل ننهی چنانچه هر که راز دو دو بود

پیش هر زر و در بجو و ... و در روایات آمده است که امام جعفر صادق علیه
السلام از شقیق بلخی پرسید که فتوت چیست گفت ما اگر بدهند شکر کنیم
و اگر ندهند صبر کنیم امام علیه السلام فرمود سگان مدینه نیز همین عادت
دارند شقیق گفت شما بفرمایید امام علیه السلام فرمود اگر بدهند بذل کنیم و اگر
ندهند شکر کنیم چه داد و نداد هر دو است عطاست بیت
غم
هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم ارام جانم یاد تست بیرون از تنهای غم
امام موسی کاظم ع فرموده است که فتوت ترک تکلف کردنست و انچه در خانه
باشد پیش مهمان آوردن چنانچه شاه ولایت ع فرموده است شعر
القدم ما عندنا حاضر و ان لم یکن غیر خبز و ملح ترجمه انچه باشد پیش ما حاضر کنیم
و نهادن نان جوین و سرکه هست و شک نیست که از تکلف بوی ... آید
فتوت بر شکست نفس و ترک هستی و خود پرستی باشد نظم هر که او نیست گشت
هستش دان هر که خود دید بت پرستش دان بیخبر زان جهان و نیست کسی
... و در تاریخ الحکما حاکم آورده است که روزی
حضرت سلطان خراسان ع به نشابور رسید ارباب طریقت از مشایخ
سوال کردند یا ابن رسول الله فتوت چیست فرمود که التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله یعنی بزرگ داشتن فرمانهای خدای و شفقت کردن بر خلق خدا
و اگر کسی بنظر تامل درین کلمه نگرد ببیند که تمام مکارم اخلاق و فضایل و صفات

درین محل مندرج است و روایت کرده‌اند که چون مأمون الرشید دختر
خود ام الفضل را بامام محمد تقی علیه السلام داد او یازده ساله بود عباسیان
نفیحان آمدند که دختر را بکودکی داده‌ای نه علم دارد و نه عقل مأمون گفت
غلط کرده‌اید عالم عالم و عاقل کامل بود و اگر خواهید بیازمایید پس یحیی اکثم را که
قاضی مرو بود طلبیدند تا در علوم شرعیه با امام علیه السلام مباحثه کرد و امام
علیه بر او غالب شد چنانچه در کتاب روضة الواعظین و جامع البیح مسطور است پس
جمعی دیگر را برانگیختند تا در علم حکمت سؤال کردند جواب شنیدند و یکی از مشایخ را
نیز فرمودند تا از علوم طریقت و حقیقت سؤال کرد و امام علیه السلام مشکلات او را تمام
حل فرمود از جملهٔ سؤالهای او یکی این بود که فتوت چیست امام علیه السلام فرمود
که فتوت را سه مرتبه است اول سخا که هر چه دارد از هیچکس دریغ ندارد دوم صفا
که سینه را از کبر و کینه پاک و پاکیزه سازد سوم وفا و آن آخر است که هم با خلق
که دارد و هم با خدا آورده‌اند که شخصی از امام علی نقی علیه السلام پرسید که سخن بزرگان
در باب فتوت بسیار است شما چه میگویید امام علیه السلام فرمود که خلاصهٔ همه سخنان
باب فتوت دینست که باطن را با حق راست داری و ظاهر را با خلق راست
داری و روایتیست که چون امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند صعدنا ذر
ی الحقایق باقدام النبوة والولایة ونورنا سبع طرایق باعلام الفتوة الهدایة الی آخره یکی
از گستاخان مجلس ایشان پرسید که نبوت و ولایت را می‌شناسیم فتوت

کیست فرمود که الفتوة غصن من اغصان النبوة یعنی فتوت شاخیست
از شاخهای نبوت کما ان المروة غصن من اغصان الفتوة همچنانچه مروت شاخیست
از شاخهای فتوت پرسیدند که مروت چیست فرمود که مروت دست
برداشتن است از محرمات و ترک گناه کردن تا کرام الکاتبین از نوشتن
آن برآسایند و از حضرت قائم آل محمد علیه السلام درین باب خبری مرویست
اما چون خاتم فتوت ایشانند آنچه ایشان علیهم السلام فرموده‌اند شکی نیست که آنحضرت
در تکمیل آن خواهد کوشید و او را بمرتبهٔ کمال خواهد رسانید از سلمان فارسی
رحمة الله علیه منقولست که فرمود فتوت انصاف دادنست و انصاف ستدن
یعنی هر کسی و شخصی که باشند آنرا بجز و نسبت باید کرد و هر چیزی که در وجود آید خود
در میان نباید دید و غیر از این در باب فتوت سخنان گفته‌اند و ما باین قدر اختصار
کردیم والله اعلم و احکم باب اول در بیان منبع و مظهر فتوت و معنی
طریقت و تصوف و فتوت و آداب و ارکان و این باب مشتمل بر چهار فصل است
فصل اول در بیان مظاهر فتوت و آداب آن باید که هر کار و مظهر صفت
فتوت باشد او را فتی گویند و فتی در اصل لغت جوانرا گویند و این لفظ موضوع از
برای مردی جوانست پس اطلاق فتی بر جوان حقیقت باشد و بر غیر آن مجاز
و آن مجاز را از روی معنی اطلاق کنند بر کسی که بکمال فضایل انسانی رسیده باشد
و وجه مجاز آنست که سالک مادام که در قید هوای نفس و آرزوی طبع باشد

شبابه کودکی باشد بار سیده و چون از مرتبه نفس ترقی نموده بتمام دل رسید
بمنزله جوان باشد رسیده و چنانچه جوانرا قوتهای صوری و کمالات بدنی
حاصل است جوانمرد را نیز کمالات انسانی و قوتهای معنوی حاصل بود و درین
مرتبه او را فتی گویند اگر پرسند که اول کسی که او را فتی گویند و مظهر و منبع فتوت
او بود که گفتند بگوی اول نقطه دایره فتوت ابراهیم خلیل بود صلوات الله
علیه و آله و او را ابو الضیفان خوانند یعنی جوانمرد آن و او اول کسی بود که از دنیا گرد ولادت آن
گشت و از زینت و شهوت دوری گزید و از قوم و قبیله بمنزلت اعتبار
کرد و از اوطان و اقران روی برتافت و تعب سفر و کربت و غربت را
برای خدا تحمل فرمود و بر شکستن بتان و بر هم زدن بازار عبادت ایشان
دلیری نمود تا بحدی که دشمنان بفتوت او گواهی دادند که سمعنا فتی یذکرهم
یقال له ابراهیم پس مظهر فتوت و سرچشمه آن ابراهیم خلیل بوده باشد و تاسیس
قواعد و تشیید ارکان او ذات شریف او و اگر پرسند که بعد از ابراهیم فتوت
بکه رسید بگوی باسمعیل و اسحق رسید و اکابر بر آنند درین باب اختلاف نموده
اند که فتوت ابراهیم زیاده بود یا از اسمعیل اکثر بر آنند که فتوت اسمعیل زیاده بود
برای آنکه بواسطه فتوت بود که اسمعیل امر خدا را در قربان کردن گردن
نهاد و گفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر بکن آنچه ترا امر نموده اند و ابراهیم
بقوت فتوت فرزند را فدا میکرد و اسمعیل بقوت فتوت جان فدا می فرمود

ابراهیم بصبر در مسافت و اسمعیل بصبر در مسافت چیست فرق آنست که
او بصبر در بازد و اینکه جان او دوست صبر در بازد و پس فتوت از اسمعیل
صلب بصلب میرفت تا بحضرت حبیب الله صلی الله علیه و سلم و علی
آله رسید و مرکز فتوت از آن جای بنود که بازو یک نبی ظهور میکرد یا
نزدیک ولی و جا نیز نباشد که فتوت عاری عزت جای نهد که ازین دو
مرتبه خالی باشد بلکه از سر جا بر خیزد یا دعوتخانه نبوت بود یا خلوتخانه
ولی و ولایت از نبی بولی رسید چنانکه از محمد صلی الله علیه بعلی رسید که در
شهرستان علم بود که انا مدینة العلم و علی بابها از ابراهیم فتوت بیعقوب
رسید و از وی بیوسف تا یعقوب فتوت را حق عفت نگاه داشت تا نام فتوت
بر وی اشاره که تراوده التی هو فی بیتها عن نفسه و بعد از آن فتوت از پیش موسی ظهور کرد
و از وی بوصی او یوشع بن نون رسید و دیگر در امت موسی علیه السلام
نزدیک اصحاب کهف ظاهر شده و الله اعلم اگر پرسند که این اسم در قرآن مجید
بر چند تن اطلاق کرده اند بگوی بر پنج تن اول ابراهیم خلیل علیه السلام قال الله
تعالی سمعنا فتی یذکرهم دوم یوسف علیه السلام قال الله تعالی تراود فتیها
عن نفسه سیم یوشع بن نون قال الله تعالی و اذ قال موسی لفتاه چهارم اصحاب
کهف کما قال الله تبارک و تعالی اذ اوی الفتیة الی الکهف پنجم علی مرتضی چنانکه
صاحب تاویلات آورده که رسول صلی الله علیه و سلم در حق وی فرمود

۷

کرد فیا لکم علی جوانمردترین شما علی است و امیر فرمود یا رسول الله جوانمردی چیست
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود شرف شریف با اهل الحمیده و السماحه
یعنی جوانمردی شرفیست که اهل شجاعت و سخاوت بدو مشرف می شوند پس گفت
و انت یا علی و ابن یعنی ای علی تو بسر جوانمردی و برادری جوانمردی ای علی
ای سید من ای یا اخی من الفتیان [illegible] یعنی پدر و برادر من از جوانمردانند
گفت رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود که ابوک ابراهیم خلیل الرحمن و اخوک
انا یعنی پدرت ابراهیم است و برادر من پس گفت ابوک ابراهیم خلیل الرحمن
[illegible] یعنی فتوت من از ابراهیم است و فتوت تو از من و مولانا
حسین خوارزمی کبروی در مقصد اقصی آورده است که در جنگ احد در حالی که گروهی
از دشمنان متوجه پیغمبر شده بودند حضرت نبی صلی الله علیه وسلم با علی
گفت که ای علی بدفع ایشان قیام نمای امیر حمله کرد و آن جمع را پریشان
ساخت جماعتی دیگر انبوه تر از ان پیدا شدند و قصد حضرت کردند مرتضی علی
باشارت حضرت صلی الله علیه بریشان حمله کرد و دمار از ان خاکساران برآورد
و چون بعضی را بکشت باقی گریختند جبرئیل علیه السلام ایستاده بود و تفرج می کرد گفت
یا رسول الله ان هذا لهی المواساه علی حق مردی و مواسات و جد خدمت و خواه
بتقدیم میرساند پیغمبر جواب داد که انه منی و انا منه [illegible] که او از منست
و من از او و یم جبرئیل علیه السلام فرمود که انا منکما یعنی من از شما هردوام و دران حال

و شفو کمنی

از سوی الف غیب بی شک و ریب آوازی بگوش همگنان می رسید که
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار پس بحکم قرآن و حدیث ابراهیم و یوسف و یوشع
واصحاب کهف و مرتضی علی جوانمرد باشد اگر پرسند که چرا این گروه را
جوانمرد خوانند گوییم هر یکی را صفتی چند که نشان جوانمردی است اول
ابراهیم را جوانمرد خوانند بسبب آنکه از سه چیز بود نفس و مال و فرزندان
مال خود را فدای مهمان کرد و فرزند خود را بفرمان دوست قربان کرد و نفس خود را
بمحبت حق تعالی فدای نار کرد و امام حسن رضا علیه السلام فرموده است
که فتوت ابن ابراهیم آن بوده است که بتان را بشکست و هر که بتان نفس و هوا را
بشکند جوانمرد باشد و گفته اند جوانمردی ابراهیم آن بود که بی مهمان طعام
نخورد و بجود خدمت مهمان میکرد و این علامت جوانمردانست دوم یوسف را
جوانمرد گفت بواسطه آنکه گناه برادران را بروی ایشان نیاورد و بآزار خواری
که با او کرده بودند گفت لا تثریب علیکم الیوم گرچه شما سبب [illegible] من شدید [illegible] یاران
خود را در گذرانید و از حق تعالی نیز آمرزش ایشان خواهید که یغفر الله لکم
و امام حسین شهید علیه السلام فرموده است که جوانمردی یوسف آن بود
که خود را از حرام نگاه داشت و طریق عفت و پاک دامنی رعایت کرد و هرکه
پاک دامن و پاکیزه روزگار گذراند و چشم و دست از حرام نگاه دارد جوانمرد بود
سیم یوشع را برای آن جوانمرد گفت که طلب علم میکرد و از موسی علیه السلام

چیزی می‌آموخت و هر که در طلب دانش باشد هر آینه از جمیع آرزوهای نفس
خود بگذرد و تا بمطلوب رسد و پوشیع پاچی بر سر از آرزوی نفس نهاده و بود و ملامت
استاد قبول کرده و هر که بدین صفت متصف باشد جوانمرد باشد چهارم ۸
اصحاب کهف را جوانمرد گفت بسبب آنکه روی بحق آوردند و پشت بر اهل
مال و اقارب و احباب کردند و از لذات فانی اعراض نموده متوجه طلب
رحمت و هدایت شدند و هر که پشت بر باطل کند و روی بحق آورد جوانمرد بود
پنجم علی را جوانمرد خواندند برای آنکه در شب غار جان فدای سید مختار کرد
و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و دیگر سه شب طعام نخورد و بسایل داد که
و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و با وجود احتیاج بطعام ایثار می‌فرمود
و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و دیگر سر بدشمن بخشیده و نهایت جوانمردی
آنست که در سر جان برخیزد و چنانکه استاد گفته است ع والجود بالنفس اقصی غایة
الجود و خواجه خسروی دهلوی درین باب آورده است بیت هست جوانمردیم
صد هزار کار چو با جان فتد انجاست کار و سخاوتش بحدی بود که در نماز انگشتری
بسایل داد و یؤتون الزکاة و هم راکعون و شجاعتش بغایتی بود که از بطنان غیب هاتف
لاریب گفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و حقیقت آنست که اقسام جوانمردی
منحصر در دو صفتست یکی نفع بدوستان رسانیدن و آن بسخاوت حاصل شود
دوم ضرر دشمن از ایشان باز داشتن و آن بشجاعت وجود گیرد و اینجا گفته اند که

شعر و لیس من الفتیان من راح و اغتدی لشرب صبوح او لشرب غبوق
و المتی کال این دو صفت مرتضی علی علیه السلام را بود و لبس جوانمردان
این است آن باشد بیت هر کرا نام جوانمردی سزاست پیشوای او علی
مرتضی است اگر پرسند در قرآن آن دو تن را که مصاحب یوسف بودند
در زندان هم بلفظ فتی یاد می‌کنند که و دخل معه السجن فتیان این را چه گویند گوییم
گویی این لفظ در حق ایشان بمعنی اصلی خودست یعنی ایشان دو جوان بودند
نه آنکه جوانمرد بودند و همچنین خدمتکاران یوسف علیه السلام را فتیه می‌گویند
و قال لفتیه برای آنکه ایشان جوانان بودند یا جواب چنین گوییم که اگر چه ایشان جوانمرد
نبودند اما چون صحبت با جوانمرد داشتند نام جوانمردی بدیشان نهادند تا
معلوم شود که صحبت را اثرها است نظم نار خندان باغ را خندان کند
صحبت مردانت از مردان کند سنگ اگر خارا و گر مرمر بود چون بصاحب
دل رسد گوهر شود و اگر پرسند که تحقیق فتوت چیست بگوی محافظت عهد الله یعنی
نگاه داشتن خدای تعالی اگر پرسند که این کدام عهد است که نگاه باید داشت
و بدان وفا باید کرد بگوی عهد فطرت الله التی فطر الناس علیها اگر پرسند که وفا بعهد
فطرت چگونه باشد بگوی بدرستی اعتقاد و محافظت ارکان شرع
اگر پرسند که شریعت فتوت چیست بگوی امر و نهی صاحب شرع را گردن
نهادن و فرمان بردار شیخ طریقت و استاد شدن و بیعت را که هر آینه موافق

توانین شریعت خواهد بود و بطوع و رغبت قبول کردند اگر پرسند ارکان
فتوت چند است بگوی دوازده شش رکن ظاهر و شش رکن باطن
اما ارکان ظاهر فتوت اول بند زبانست از غیبت و بهتان و کذب و سخن
بیهوده و عهد فتوت از کسی درست است که از زبان او مردم بسلامت باشند کما
قال علیه السلام المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه اگر مردی زبان خود نگه دارد
ز کذب و غیبت و بهتان و آزار دوم بند سمعست از ناشنیدن تنها چنانچه علی
علیه السلام فرموده السامع للغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت شریک غیبت
کننده است بیت دیگر بند گوش ز هر ناشنیدنی که گفته که می برند شود و عقل
ماز و مار سیم بند بصرست از نادیدنیها چنانچه حق تعالی می فرماید قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم
بگوی ای محمد مر مؤمنان را تا چشمها از خواب حرام فرو خوابانند که نظر حرام
و مبدا و منشا بسی فتنها و بلاهاست بیت چشم بپوشان همه دل از دست شد
کز نظر تست بلای که هست چهارم بند دست است که از گرفتن حرام و آزردن خلق
چنانچه در حدیث گذشت که مسلمان آنست که مسلمانان دیگر از دست و زبان او بسلامت
باشند بیت دست خود را بند از آزار شاه لیک بگشا در او دینار پنجم بند قدم است
از جایی که نباید رفت و بغرور کینه و آزار خلق قدم ننهادن بیت پای بند
از ره نارفتنی تا که در این راه بجای رسی ششم بند شکم و فرج است از خوردن حرام
حرام و کردن زنا که البته عهد فتوت از زانی درست نباشد و عقد فتوت از

خوار درست نباید بیت صفت فرج و بطن می باید تا دولت از فتوت آید
اما آن شش رکن باطن اول سخاوتست که بی سؤال عطا کند بی ملاحظه استحقاق
نماید و حضرت رسول می فرماید صلی الله علیه و سلم السخی لا یدخل النار بیت
سخاوت کن که هر کس کو سخی بود و شد روا اینجو و گر گوید او زنی بود دوم تواضع است که هر
کس را به از خود داند و با او فروتنی کند و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده من
تواضع لله رفعه الله یعنی هر کس تواضع کند خدای تعالی او را بر دارد و هر که تکبر کند
خدای تعالی او را بشکند بیت تکبر کند باید مرد بیت تا تواضع ترا به از مرده بیت
ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک سیم قناعت
یعنی هر آنچه خدا او را داده باشد بدان راضی باشد و زیادت نطلبد که هر قناعتی
که تحقیق می رسد بیشتر از حرص پیش طلبست چنانچه در مثنوی می فرماید بیت
کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد چهارم عفو و مرحمت یعنی
بر خلق خدای شفقت کردن و از سر گناه ایشان در گذشتن و بدان مقدار که
مقدور باشد با ایشان نیکویی ورزیدن و مهربانی نمودن بیت مهربانی کن بمردم مهربان
دار و از اصل جوانمردی نشان پنجم نفی عجب و نخوت است یعنی هر چند از وی افعال شایسته
وجود آید باید که بدان مغرور نشود و منعجب نگردد و گر ابلیس را بسبب نخوت ملعون و مردود
بود گشت بیت شیطان ز عجب تا بقیامت ملعون و مطرود است هر کس که
عجب کرد و ابلیس هم تربست ششم توجهی تمام بمقام قرب و در ملکوت نفی

دل را بکار و به ریاضت از خس و خاشاک علایق پاک سازد و تختگاه و تاج سلطان
عشق کرد و پرتو انوار تجلیات الهی که قلوب احیاء را دارد مکی منور شود
دوازدهم که دل از شغلهای تعلق پاک شود و نظرگاه محبت دوست خواهد شد
چنانکه دل از زنگ تعلق شود و صفای حال شد از پس پرده خویش نماید جمال
اگر پرسند که شرایط فتوت چند است بگوی هفتاد و یک چهل و هشت وجودی و بیست و
سه حالی اما آنچه وجودیست اول اسلام دوم ایمان سیم عقل چهارم علم پنجم حلم ششم
زهد هفتم ورع هشتم صدق نهم کرم دهم مروت یازدهم شفقت دوازدهم احسان
سیزدهم وفا چهاردهم حیا پانزدهم توکل شانزدهم شجاعت هفدهم غیرت هژدهم صبر نوزدهم
استقامت بیستم نصیحت بیست و یکم طهارت نفس بیست و دوم علو همت بیست و
سیم کتمان اسرار بیست و چهارم صله رحم بیست و پنجم متابعت شریعت بیست و ششم امر
معروف بیست و هفتم نهی منکر بیست و هشتم حرمت والدین بیست و نهم خدمت استاد
سی ام حق همسایه سی و یکم نطق بصواب سی و دوم خاموشی از روی دانش سی و
سیوم طلب حلال سی و چهارم افشای سلام سی و پنجم صحبت با نیکان و پاکان سی و ششم
صحبت با عقلا سی و هفتم شکرگذاری سی و هشتم دستگیری مظلومان سی و نهم پرسش
بیکسان چهلم کثرت و صموت چهل و یکم عمل با اخلاص چهل و دوم امانت گذاری چهل و سیم
مخالفت نفس و هوا چهل و چهارم انصاف دادن چهل و پنجم رضا بقضا چهل و ششم
عیادت مرضی چهل و هفتم عزلت از ناجنس چهل و هشتم مداومت بر ذکر اما آنچه

از آن احتراز باید کردن اول مخالفت شرع است دوم کلام بیهوده گفتن است
سیم غیبت بیگانگان کردنست چهارم مزاح بسیار کردن پنجم سخن چینی کردن ششم
بسیار خندیدن هفتم خلاف وعده کردن هشتم حیله و مکر بر مردم معاش نمودن
نهم حسد بردن دهم سهو کردن یازدهم غمازی کردن دوازدهم محبت دنیا ورزیدن
سیزدهم در طلب دنیا حریص بودن چهاردهم امل دراز چنین گرفتن پانزدهم
عیب مردم جستن و گفتن شانزدهم سوگند دروغ خوردن هفدهم طمع در مال
مردم کردن هژدهم خیانت ورزیدن نوزدهم بهتان گفتن و از نادیده خبر
دادن بیستم خمر خوردن و بیست و یکم ربوا خوردن و بیست و دوم لواطه و زنا کردن
بیست و سیم با مردم بد مذهب و بد اعتقاد مصاحبت نمودن هر که از این هفتاد و یک
شرط خبردار و بوی فتوت نرسیده است والله اعلم اگر پرسند که حروف
فتوت چه معنی دارد بگوی حرفهای فتوت دلیل فناست تا سالک از صفات خود بصفات
دوست باقی شود اندیشه تای اول دلیل تجریدست واو فتوت دلیل وفاست یعنی
نگاه داشتن ظاهر و باطن تای دوم دلیل ترک ما سوی الله است اگر پرسند
که عهد فتوت چه چیست بگوی دو یکی اصلی و یکی قولی اصلی از روی تحقیق است و قولی از روی
تبرک چنانچه در طریقت نیز خرقه تبرک است و خرقه حقیقت است اگر پرسند
که خصلتهای اهل فتوت چند است بگوی هر که اهل فتوت را از ده خصلت چاره نیست
اول با حق بصدق دوم با خلق با انصاف سیم با نفس خود بقهر چهارم با بزرگان بخدمت

پنجم با خردان بشفقت ششم با دوستان بنصیحت هفتم با علما بتواضع هشتم با
بحلم نهم با دشمنان بسخاوت دهم با جاهلان بخموشی اگر پرسند که فتوت را
بچه چیز تشبیه کرده اند بگوی بدرخت پاک که شجرهٔ طیبه اشارت بدانست قال الله
تعالی کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء اگر پرسند که وجه مشابهت میان درخت
و فتوت چیست بگوی چنانکه درخت را بیخی و پوستی و شاخی و برگی و شکوفه
و میوه می باشد همچنین فتوت را شاخی و برگی و ساقی و بیخی هست اگر پرسند
که هر یکی کدام است بگوی بیخ درخت فتوت که اصل آنست وی آن درخت
نشو و نما دارد و برگ و میوه و نیاورد محبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و اهل و بیت پاک اوست و اگر کسی سالها عبادت کند و بمقدار کوه احد زر
سرخ در راه خدا انفاق کند و هر سال حج پیاده بگذارد چون دل دوستدار خاندان
نباشد وی از بهشت خایب بود و چون معلوم شد که بیخ درخت فتوت محبت اهل
البیت است بباید دانست که ساق وی تواضع و شاخ وی بردباریست و برگ
وی پرهیزکاریست و پوست ادب و شرم است و شکوفه وی خلق و لطافت
و میوه وی سخاوت و کرم است اگر پرسند که مروت چیست بگوی مروت
جزویست از فتوت چنانکه فتوت جزویست از طریقت اگر پرسند که چون
اصل طریقت چرا این علم را علم فتوت گفتند باز نخوانند بگوی برای آنکه
هر کس را قوت استقامت بر طریق طریقت نیست چرا که طریقت قدم بر قدم

مصطفی صلی الله علیه و سلم و مرتضی علیه السلام نهاده است و کرا قوت آن نشد
فرا فرزندان معصوم ایشان که در شان ایشان گفته اند مصرع اولین چون
آخرین و آخرین چون اولین اند هر کس بکوشد بقدر همت و قوت خود
از فتوت بهره یابد و چون شمه از مباحث فتوت مذکور شد بعد ازین معنی طریقت
و آداب و ارکان آن بیان کنیم بتوفیق الله تعالی فصل دوم در معنی طریقت
و آنچه بدان متعلق است اگر پرسند که طریقت چه معنی دارد بگوی طریقت در
لغت راه راست را گویند قال الله تعالی و ان لو استقاموا علی الطریقة
لاسقیناهم ماء غدقا و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الطریقة افعالی و در
اصطلاح سیری را گویند که مخصوص بود بسالک از قطع منازل و ترقی در آن
مقامات اگر پرسند که اصل طریقت چند چیز است بگوی سه چیز دم و قدم و کرم
اگر پرسند که هر یکی چه معنی دارد بگوی دم یعنی دم در کشیدن از گفتنها و قدم
یعنی بازنهادن از ناکردنیها و کرم یعنی کار کن و در کار کن و هر که ازین سه اصل یکی
ندارد و یکی را نداند از طریقت بی بهره است اگر پرسند که سخن طریقت که را رسد
گفتن بگوی آنکس را که رونده راه حق و فقر باشد اگر پرسند که رونده راه فقر
کیست بگوی آنکه ظاهر و باطن او بمحک شرع تمام عیار باشد و در ظاهر او کدورت
بدعت نباشد و بر باطن او غبار نه نشیند و اینچنین کس را رسد که از مقامات طریقت
دم زند اگر پرسند که مقامات طریقت چند است بگوی صد و چهل و چهار

جمیع او در چهار مقام جمع است اول توبه چنانچه خدای تعالی میفرماید که
توبوا الی الله توبة نصوحا و توبه دو نوع است یکی توبه ظاهر دوم توبه باطن
از خودی و منی چنانچه امیر حسینی رحمة الله علیه گفته است بیت عام را توبه
ز کار بد بود ... خاص را توبه ز دید خود بود ... گفت پیری کاندرین ره بوده است
توبه کن از هر چه آن غیر خداست دوم خوف کما قال الله تعالی و خافون ان کنتم مؤمنین
رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که هر که از خدا ترسد همه چیز از
وی ترسند و هر که از خدا نترسد از همه چیز ترسد هر که امروز در خوف
بود فردای قیامت در مقام امن خواهد بود و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
گر در خوفت ایمن سازمش ... هر که او بنده است آزادش کنیم سیم جهاد
قال الله تعالی و جاهدوا فی الله حق جهاده و جهاد در شریعت حرب کردن
با کافران و این را جهاد اصغر گویند و در طریقت جنگ کردن است با نفس و شیطان
و این را جهاد اکبر گویند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر و پیر رومی گوید نظم
ای شهان کشتیم ما خصم برون ... ماند از او خصمی بتر در اندرون
کشتن این کار عقل و هوش نیست ... شیر باطن سخره خرگوش نیست ... قد رجعنا
من جهاد الاصغریم ... با نبی اندر جهاد اکبریم چهارم صبر قال الله تعالی
و اصبر و ما صبرک الا بالله صبر کلید در بهشت است چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه

و سلم فرموده الصبر مفتاح الفرج و هر که صبر کند تشبیه او با اولو العزم کرده باشد
که مهتران شریعت اند کما قال الله تعالی فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
کلید در گنج مقصود صبر است ... در بسته را کسی که بگشود صبر است بس اگر این
چهار مقام که گفته شد بازایستد چهار صد و چهل مقام طریقت او را حاصل باشد
اگر پرسند که احکام طریقت چند است بگوی شش اول معرفت دوم سخاوت
سیم توکل چهارم تفکر پنجم صدق ششم یقین اگر پرسند که ارکان طریقت
چند است بگوی شش اول علم دوم حلم سیم زهد چهارم تقوی پنجم حیا
ششم اخلاص اگر پرسند که واجبات طریقت چند است بگوی شش اول آموختن
از علم شرع الخ بر وی فرض باشد که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة
دوم علم را بعمل رسانیدن که علم بی عمل درختیست بی میوه و چراغیست بی روغن
مصراع با علم اگر عمل نیست شاخ بی بری سیم با خلق خلق ورزیدن قال الله تعالی
و انک لعلی خلق عظیم یعنی منت می نهد بخلق عظیم بر حضرت رسالت بیت
خوی نیک ار داری ای درویش دیگر گو مباش ... خوی نیک ای آدمی از هر
چه داری بهتر است چهارم ریاضت کشیدن تا آینه دل بصیقل مجاهدت
روشن گردد و عکس انوار جمال دوست در وی نماید چنانچه گفته بیت
تا دل از صیقل مجاهده صافی نشود ... چهره دوست در آن آینه پیدا نشود پنجم
پیوسته ذکر حضرت خداوند عز و جل جلاله گفتن قال الله تعالی افضل الذکر

یعنی ذکر خدا بسیار کنید تا باشید که رستگاری یابید
و حضرت رسول فرموده صلی الله علیه و سلم افضل الذکر لا اله الا الله
یعنی فاضل ترین ذکرها کلمهٔ طیبه است لا اله الا الله است و چون کسی خدا را
یاد کند فاذکرونی اذکرکم یعنی هر که او را یاد کند یادوش کنیم   هر که او ترسید من
یادوش کنیم ششم شوق تمام بلقای دوست داشتن و با هیچ کس انس ناگرفتن
و بیاد حق از خلق دور گشتن نظم بیاد حق از خلق بگریخته ∴ چنان مست
ساقی که می ریخته ∴ الست از ازل همچنان شان بگوش ∴ بفریاد قالوا بلی
در خروش اگر پرسند که سنت طریقت چند است بگوی شش اول نماز بجماعت
گذاردن دوم اوقات صبح و شام را جمع داشتن سیم پیوسته با طهارت
بودن چهارم دل نگاه داشتن پنجم ذکر تعظیم گفتن ششم پیران و پدران را
دعای خیر گفتن اگر پرسند که مستحب طریقت چند است بگوی شش اول با
مردمان روی گشاده داشتن دوم طعام تنها ناخوردن سیم هر چند بلا
پیش آید روی ترش ناکردن چهارم با همه کس احسان ورزیدن پنجم در همه
جا حفظ حرمت کردن ششم ناموس خود و پیر و استاد را نگاه داشتن
اگر پرسند که امر طریقت چند است بگوی شش اول معرفت دوم مسکنت
سیم محافظت اوضاع شریعت چهارم دوستی با اهل اهل ولایت و این را تولا
گویند پنجم دشمنی با ارباب نفاق و بدعت و این را تبرا خوانند ششم اعتقاد درا

نگاه داشتن از سخنان اهل بدعت اگر پرسند که نهی طریقت چند است
بگوی شش اول ترک هوای نفس دوم ترک دنیا سیم ترک دروغ چهارم
ترک زنا پنجم ترک خمر ششم ترک خیانت اگر پرسند که ابجد طریقت چند است
بگوی ابجد صغیر یا ابجد کبیر اگر پرسند که ابجد صغیر کدام است بگوی آنچه امام   بنوای
جعفر صادق علیه السلام گفته است و آن چهارده کلمه است اول خود را بمنزلهٔ
زمین ساختن دوم به بیل مجاهدت شورانیدن سیم تخم محبت در وی
پاشیدن چهارم بآب معرفت پروردانیدن پنجم خس ریاضت درویدن ششم
بطناب توکل بخرمنگاه قناعت کشیدن هفتم بقوت بازوی تقوی
خرمن را خرد کردن هشتم بید صبر دانه از کاه جدا ساختن نهم بکیلهٔ محبت پیمودن
دهم بآسیای رضا آرد ساختن یازدهم بآب کرم مروت خمیر ساختن
دوازدهم در تنور عشق بآتش شوق پختن سیزدهم بر طبق اخلاص نهادن
چهاردهم باهل الله رسانیدن که شاید نور اهل دلی گردد و نظر قبول ازوی
یابد که بزرگان گفته اند بیت   تا نیفتد بر تو مردی را نظر ∴ از وجود خویش
کی یابی خبر اگر پرسند که ابجد کبیر کدام است بگوی آنچه امیرالمؤمنین علی علیه
السلام فرموده است و آن بیست و نه کلمه است بعدد حروف تهجی این
نوع که الف آراستگی ظاهر بشریعت و باطن بحقیقت اول ب بردباری بجود
دت تقوی ورزیدن ث ثواب کلی بخیر حاصل کردن ج جمعیت خاطر

چیزی و حلال و حرام را فرق نمودن و خوف و رجا را شعار ساختن
و دلیل نمودن هر طالب را بمقصود رسانیدن و ذلیل بودن در چشم
خود و از خود حساب ناگرفتن و در ریاضت نفس کشیدن و در زیارت ۱۴
قلوب و قبور عادت کردن و سر اهل فقر نگاه داشتن و شکر
گذاری خلق و خلایق کردن و صدق و صفا ورزیدن و ضایع نا
کردن اوقات و فرصت غنیمت شمردن و طمع را بکلی از خاطر دور
کردن و ظلم و ستم را بر هیچکس روا نداشتن و علم را دوست داشتن
و با علما نشستن و غیبت خلق ناکردن و بخود مشغول بودن و فهم اسرار
درویشان کردن و نعتها در راه فقر زندگانی نمودن و قناعت را پیرایه
حال و سرمایه کار خود ساختن و کمال معرفت بقدر طاقت بشریه
حاصل کردن و لوای دلنوازی و خاطرجویی برافراختن و ملامت
قبول کردن و نیازمندی بهمه کس نمودن و وفاداری در عهود و عقود
حق و خلق بجای آوردن و همراهی کردن با همه کس در طریق راستی و در
بدی مددکار نابودن و لال بودن از سخن فحش و دروغ و زبان را بر راستی جاری ل
کردن و یاد خدای تعالی را مونس اوقات خود ساختن اگر پرسند
که طریقت بچند چیز تمام شود بگوی بده چیز اول ذکر دوم شکر سیم خدمت
چهارم طاعت پنجم مروت ششم قناعت هفتم محبت هشتم تسلیم نهم توکل دهم

توحید اگر پرسند که ایمان طریقت چیست بگوی ایستادن نفس بنفی امر
بر استاد و ایستادگی کردن اگر پرسند که غسل طریقت چند است
بگوی تجرید صورت اگر پرسند که تکبیر طریقت چیست بگوی درست
و راست گفتن اگر پرسند که رکوع طریقت چیست بگوی سخن خاص با خاص
گفتن اگر پرسند که سجود طریقت چیست بگوی سخن تمام گفتن و با عیار مرد
مان راست آوردن اگر پرسند که میان شریعت و طریقت و حقیقت
چه فرق است بگوی ایشان هر سه بهم باز بسته اند بطریقت نتوان رسید
الا بشریعت و بحقیقت نتوان رسید الا بطریقت اما بزرگان این طریق
جواب گفته اند اول شریعت آنست که تو او را دانی و طریقت آنست که او را
جویی و حقیقت آنست که او را بینی جوابی دیگر شریعت اقوال رسول است
و طریقت افعال وست و حقیقت احوال وست چنانچه در حدیث آمده الشریعة
اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی جوابی دیگر شریعت ورزش است
و طریقت کوشش است و حقیقت بینش است جوابی دیگر شریعت نشانست
و طریقت پیمانست و حقیقت عیان است جوابی دیگر شریعت حرمت است
و طریقت خدمت است و حقیقت همت است اگر پرسند که ثمره هر یک چیست
بگوی ثمره شریعت دیانت یعنی بعهد الست وفا کردن و ثمره طریقت فناست
یعنی از خود و احوال خود گذشتن و ثمره حقیقت بقاست یعنی از باطل بریدن

و بحق پیوستن اگر پرسند که غایت طریقت کدام است بگوی المحمود هو الله
اگر پرسند که تحیات طریقت کدام بگوی المصطفی رسول الله اگر پرسند
که ثبوت طریقت کدام است بگوی المرتضی ولی الله اگر پرسند که آبدست
طریقت چیست بگوی آبدست خشوعست آبروی طریقت باید گفت
اگر پرسند که آبروی طریقت چیست بگوی اول آنکه دست تهی بنزد
درویشان نرود دوم آنکه پیوسته با طهارت باشد اگر پرسند
که حروف شریعت و طریقت و حقیقت اشارت بچه چیزهاست بگوی
شریعت پنج حرفست شین شریعت شرط عبادت بجای آوردنست
و رای شریعت رو از ناروا داشتن است و یای شریعت یکدل
بودن است در اعتقاد و عین شریعت علم فرض و سنت آموختن و تای
تقوی بجای آوردنست و طریقت نیز پنج حرفست طای طریقت طلب حق
کردنست و رای طریقت راضی گردیدنست از هرچه بدو رسد و یای طریقت
یقین حاصل کردنست و قاف طریقت قرب حق طلبیدنست و تای طریقت
توجهی تمام فرمودنست بجانب حق و یکسو رفتن از خلق و حقیقت نیز پنج
حرفست حای حقیقت حضور دل است در یاد کردن حق و قاف اول قدم
در راه تجرید نهادن و یای حقیقت یکجهت شدنست در مرتبه تفرید
و قاف دوم حقیقت قید هستی مجازی از قدم یقین برداشتن و تا نظر

بحقایق اشیا کشاده شود و تای حقیقت توحید ذی الجلالست که مرتبه
آخرینست از مراتب سلوک مطمح نظر همت ساختن و این پانزده صفت
که از حروف شریعت و طریقت و حقیقت گفتیم در هر که موجود باشد
مردی کامل مکمل باشد و ارشاد طریقت را شاید [illegible] رسد که قدم بر جاده
شیخی نهد والله اعلم فصل سیم در بیان معنی تصوف و ادب و ارکان
آن بدانکه تصوف یکی از مقامات طریقتست و اختلاف کرده اند که این
اسم جدید است یا قدیم بعضی بر آنند که این اسم بعد از زمان حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم پیدا شده و سبب آن بود که در زمان شریعت آنحضرت
جمعی را که بشرف صحبت ایشان مشرف بودند صحابی گفتندی و بعد از ان طایفه را
که بسعادت مصاحبت صحابی مستعد شده بودند تابعین لقب نهاده بودند و کسانی را
که قدم بر جاده متابعت تابعین نهادند تبع تابعین گفتندی و بعد از ان تفاوت
در مراتب پدید آمد که جمعی را از مزید اهتمام با امور دین و شریعت و زیادت
عنایتی با حوال طریقت بود و در میان خلایق منفرد و متفرد گشتند و باسم تصوف
مسمی شدند و قومی بر آنند که این اسم پیش از زمان حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم فرموده من سمع اهل التصوف و علی دعائهم کتب عند الله من الغافلین
یعنی هر که دعای اهل تصوف شنود و بر دعای ایشان آمین نگوید نزدیک خدای
تعالی از جمله غافلان باشد پس معلوم شد که نام تصوف در زمان حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم بوده و قبل از ایشان نیز بوده و در کتاب انس
الصوفیه نقل میکنند که اول کسی که او را صوفی گفتند شیث نبی بود صلی الله علیه
وسلم و آنچنان بود که آدم صلی الله علیه السلام را ده پسر بود در روزی او فرزندان را
طلبید و فرمود که خدای تعالی حکم کرده است که حلال ورزید و بکسب حلال
مشغول شوید و بیائید هر یک پیشه اختیار کنید نه تن از فرزندان آدم
کسب اختیار کردند و شیث علیه السلام فرمود که ایشان کسب دنیا اختیار
کردند من کسب دین اختیار می کنم پس گوشه گرفت و بعبادت مشغول
شد و جبرئیل علیه السلام بحکم ملک جلیل از بهشت صوفی سبزی چادر و
در وی در پوشانید و ملایکه که بزیارت وی می آمدند چون باسمان می
رفتند صفت آن با فرشتگان میگفتند صوفی لعبد الله فی الارض یعنی پشمینه
پوشی است که خدای تعالی را عبادت میکند در زمین پس این اسم از روزگار
شیث علیه السلام مشهور شد در حق پشمینه پوشان و هر گاه تشبه بدین طایفه
میکنند او را اهل تصوف نام میکنند بواسطه آنکه تصوف تفعل باشد و معنی تکلف را
در تفعل مدخلی تمام است پس جماعتی که بجد و جهد طالب احوال صوفیان صاحب کمال اند
ایشان را متصوفه میگویند و بزرگان اینجا گفته اند الصفا ولایة والتصوف حکایة
چون این مقدمه دانسته شد دو سه نکته در باب تصوف و صوفی بر سبیل
سوال و جواب نوشته می آید اگر پرسند که تصوف چیست بگوی این را جواب

بسیار گفته اند و ما از جمله هفت جواب ایراد می کنیم اول تصوف
گفته اند التخلق الی کل خلق سنی والعدول عن کل خلق دنی
یعنی تصوف تحلیه است باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده
و تخلیه است از خصال ذمیمه و تا سالک متخلق باخلاق ربانیه و متحقق بصفات
ربانیه نشود و صفات او که حجاب صفات الهی است بکلی محو نگردد و تجلی
ذات صمدیت و هویت احدیت بحق الیقین او نشود نیست تصوف صفت
و نیست صفات موصوف نتواند شد دوم گفته اند تصوف تصفیه
روح است از اغیار و تخلیه دل از ما سوی حضرت جبار سیم گفته اند تصوف
خضوع و خشوع ارکانست در طاعت حضرت دیان و سلوک کردن تمام
بقدم مجاهدت در طریق معرفت رحمن چهارم از صادق آل محمد علیه السلام
منقولست که ذکر تصوف در صحبت ایشان میکردند شخصی روی بحاضران
کرد و گفت مالکم و التصوف یعنی شما را با تصوف چه کار است تصوف را کسی داند
که روش سر پیوسته است و سرش بحق باز بسته گفتند یا امام ما را بهره ده
از معنی تصوف فرمود که التصوف ترک الدعوی و کتمان المعنی
یعنی تصوف ترک دعوی کردنست و معنی را از مردم پوشیدن یعنی
نامرد از دعوی نگذرد و بمعنی نرسد و با معنی خود را پنهان ندارد و از تصوف
نصیبی نیابد پنجم تصوف لطف اشارتست و حسن عبارتست

ششم تصوف جواز و داشتن نفس است و در طلب مناهی حرز
داشتن امر الهی هفتم گفته‌اند التصوف کله آداب یعنی تصوف
همه ادبست و هر که یکی از آداب فقر نهادن کند از تصوف محرومی
شده‌اند و ما درین رساله علیحده یک باب در آداب اهل طریق ایراد خواهیم
کرد اگر پرسند که این طایفه که نام تصوف بر خود نهاده‌اند چند گروه‌اند
بگوی سه گروه‌اند اول متصرف و او کسی است که برای مال که پای مال بر خویش
جاه وجهت جاه که دست فرسود هر کس است تشبه در درویشان کرده باشد و از
هیچ مرتبه با خبر نبود و در حق چنین کس گفته‌اند بیت نارفته ره صدق و
صفا گامی چند بدنام کننده نکونامی چند دوم متصوف و او آنست
که بمجاهدت راه می‌رود و بریاضت سلوک می‌کند تا باشد که بسر منزل
مقصود رسد سیم صوفی و او آنست که از خود فانی و بحق باقی و
از قبضه طبایع رسته و بحقیقة الحقایق پیوسته و گفته‌اند صوفیان سه قسم‌اند
معاشران و مترسمان و محققان معاشران محبان و دوستان آن
مع طایفه‌اند و ایشان را امیدواری تمام است که بحکم المرء مع من احب
فردای قیامت با این گروه محشور شوند اما مترسمان آنهااند که برسم
و صورت درویشان برآیند و بظاهر تقلید احوال و اقوال ایشان کنند
و بباطن طالب وقت و حال ایشان باشند و دایم بزبان حال میگویند

بیت گر نیک نه‌ایم هم از ایشان شمرند ور بد باشیم هم از ایشان بخشند
این گروه نیز بحکم من تشبه بقوم فهو منهم در زینت که از فیض ایشان
نصیبی یابند اما محققان ایشان جماعتی هستند که صوف پوشیده‌اند بصفا
و چشانیده نفس را طعم جفا و دنیا را فکنده‌اند از قفا و سلوک کنند بر طریق
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم اگر پرسند که صوفی چه معنی دارد بگوی
در معنی صوفی چه سخن بسیار گفته‌اند و ما از جمله پنج وجه ایراد کنیم اول
گفته‌اند صوفی آنست که بظاهر بنده باشد و بمعنی آزاد یعنی ظاهر خود را
بر طاعت و عبادت و خدمت وقف کرده باشند همچو بندگان
و باطن خود را از تمام علائق خود پاک ساخته باشد چون آزاد مردان دوم
گفته‌اند الصوفی لا یملک و لا یملک یعنی صوفی آنست که هیچ چیز در
بند وی نباشد و وی در بند هیچ چیز نباشد و این دو کلمه اشارت بدو
مرتبه است یکی اخلاص که بنده مطلقا از صفات بشریه فانی شده
باشد و یکی حریت و آن اشارت است بدان سالک که از تفرقه
خود باز رسته بود و بقای ذاتی خود پیوسته سیم کمیل زیاد نقل میکند که از
امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسیدم که صوفی کیست گفت الکه ستر او صافی
باشد و عقل او کافی باشد و دل او بعهد محبت وافی باشد چهارم گفته‌اند

که صوفی آنست که ظاهرش از کدورت علایق بری گردانست و باطنش
از تفکر در آیات الهی ملأنست و در دیده نقش زر و خاک یکسانست
پنجم گفته اند صوفی آنست که آنچه بدو دریافته باشد بقدم آنجا
شتافته باشد یعنی از رتبه علم الیقین ترقی نماید و چهره حقیقت را بنور
شریعت و حلیه طریقت بیاراید و مقرر است که کلام الحقیقة بلا نظام الشریعة
لغویت دل در پی اصل و فرع میدارد و دست چراغ شرع میدار
اگر پرسند که این طایفه را چرا صوفی گویند بگوی این را از پنج جواب گفته اند
اول آنکه ایشان در صف اول اند یعنی پیش افتاده اند از جمله سابقان
که والسابقون السابقون اولئک المقربون و حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم فرموده سیروا سبق المفردون دوم گفته اند که ایشان
تولا باصحاب صفه کرده اند و اصحاب صفه گروهی بوده اند از اهل
دنیوی اعراض کرده و اصحاب صفه گروهی باحوال اخروی اقبال نموده بشب
در روز در مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسر می بردند و بار و
روزها بسر و صبح و شام بذکر علام مواظبت میکردند چون
سلمان و ابوذر و مقداد و مانند ایشان پس صوفی را از آن گویند که چون اصحاب
صفه از همه علایق و دلبستگیها اعراض نموده باشد و از روی حضور خاطر
بطاعات و عبادات توجه فرموده و این دو وجه اگرچه بقانون عربیت

نیاید اما چون اکابر بایراد آن ترین صفات بیان فرموده اند
هر آینه متابعت ایشان از قبیل لوازم بود سیم گفته اند اشتقاق
این اسم از صفاست و چون بر دلهای ایشان صفا غالبست ایشان را
صوفی گفتند چهارم گفته اند اشتقاق این نام از صفوه است صفوه
خلاصه چیزی را گویند آدم را صفوة الله خوانند و در توریة است محمد را
صفوة الرحمن خوانند پس این جماعت را بواسطه آن صوفی گفتند که خلاصه همه
خلق ایشانند نظم معتکفان حرم کبریا * شسته ز دل صورت کبر و ریا
خاک نشینان بساط قدم * راه نشینان رباط عدم پنجم و این قول
اصح اقوالست که ایشان را صوفی برای آن می گویند که صوفی در لغت
پشم را گویند و چون ایشان در غالب جامه پشمینه پوشند ایشان را صوفی گویند
و این سخن بحسب عربیه گفته اند صحیح است چه نسبت بصوف صوفی آید
اگر پرسند که بنای تصوف بر چند چیز است بگوی بر ده چیز اول علم
دوم حلم سیم تقوی چهارم حیا پنجم شکر ششم صدق هفتم قناعت هشتم
رضا نهم صفا دهم عشق اگر پرسند که ارکان تصوف چند است
بگوی چهار اول حال دوم قال سیم خاطر چهارم اشارت اگر پرسند
که حروف تصوف چه معنی دارد بگوی تای تصوف اشارت بتجرید است
یعنی بظاهر ترک تعلقات کند و صاد تصوف اشارت بصدق و

وصفاست یعنی باطن را بنور حق روشن سازد و او تصوف اشارت
بوفاست یعنی بعهد و محبت الهی وفا کند و فای تصوف اشارت
بفناست یعنی خود را در بحر مشاهدهٔ انوار جمال مستغرق سازد و اگر بپرسند
که تصوف بچند چیز تمام گردد بگوی سه چیز اول تجرید دوم تفرید سیم
توحید اگر بپرسند که تجرید چند نوعست بگوی سه نوع اول تجرید افعال
و آن خود را از دنیا و کار دنیا باز داشتن است دوم تجرید صفات
و آن دل و خاطر از غیر بر داشتن است سیم تجرید ذات و آن نظر
از خود و کار خود برگرفتنست اگر بپرسند که تفرید چند نوع است بگوی
سه نوع اول تفرید افعال و آن ترک مراد خود کردنست دوم تفرید صفات
و آن اختیار بر اختیار خود گزیدنست سیم تفرید ذات و آن از خود
فانی شدن و بحق باقی گشتنست اگر بپرسند که توحید چند نوع است بگوی
سه نوع اول توحید افعال که درین حال در آئینهٔ مشاهدهٔ سالک این صورت
روشن گردد که هیچ فعل در صور مظاهر ظاهر نمیشود الا از فاعل قادر
مختار دوم توحید صفات و درین مرتبه سالک را متحقق شود که هیچ صفت
کمال ثابت نیست الا حق را جل و علا سیم توحید ذات او درین مرتبه
رفع اغیار رسوم بوجود گیرد و بزبان جمع الجمع گفته اند بیت چه غیر و کجا غیر و کو
نقش غیر سوی الله والله ما فی الوجود اگر بپرسند که حروف صوفی

اشارت بچیست بگوی هر یک اشارت بصفتیست که صوفی را لازم
چاره نیست اول صاد اشارت است بصیانت دل یعنی نگاه داشتن
خلوتخانهٔ دل از آنکه غیر دوست پیرامن آن گردد مصراع کاندر یکدل دو دو
ستی ناخوشست دوم واو صوفی اشارتست بوفا یعنی سر خود را جان
نگاه دارد که دست غارت شیطان بدان نرسد و مراد ازین مرتبه اخلاص
است بیت هر که با خلاق قدم میزده عیسی وقتست که دم میزده
سیم فای صوفی اشارتست بفیض گرفتن و فیض رسانیدن یعنی از
بالاتر خود فیض گیرد و بفروتر از خود فایده رساند چنانکه گفته اند بیت
از بزرگان مستفیدم با فرودستان مفید عالم تحصیل را هم صادرم
هم واردم چهارم یای صوفی اشارتست بیقین که نهایت مرتبه
چنانچه خدای تعالی فرموده و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین
در نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میگفتند که او بر آب
میرفت حضرت گفت لو ازداد یقینا لمشی علی الهوا یعنی اگر یقین
او زیادت چنانچه قدم بر آب می نهاد می رفت هر آینه بر روی هوا نیز
می رفت و باین معنی اشارت بیقین خود می کرد که در شب معراج قدم بر
هوا می رفت و امیر المومنین علی علیه السلام فرمود لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا پس تا مرد بمرتبهٔ یقین نرسد کار او تمام نباشد

و انجا گفته اند نظم پای برفتار یقین بسپر شود ه شک به پندار
یقین زر شود ه راه یقین بجوی بعد حاصل ه بیت مبارکتر از این منت الی
و در باب صوفی و تصوف غیر ازین نیز سخنان گفته اند و این مختصر
گنجایش زیاده ازین نیست برین قدر ختم کردیم چرا که اکابر دین
گفته اند شعر علم التصوف علم لانفاد له ه علم سنی سماوی ربوبی
بیت ما طوقوه نشر برای عاجز این نکته شده لاجرم آغاز کرد در ترجمه
مختصر فصل چهارم در بیان فقر و آداب و ارکان آن بدانکه فقر
جوهریست از کان ولایت بیرون آمده و اختریست بر آسمان هدایت
تابان شده و در صفت فقر همین نکته بس که حضرت سید عالم صلی الله علیه
و سلم با آنکه فخر عالم و آدم بود بدولت فقر فخر می کند چنانکه فرموده
الفقر فخری و به افتخر و خداوند تعالی در قرآن مجید صفت فقرا بیان
می کند آنجا که می فرماید للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله الی آخر الآیه
و جای دیگر میگوید للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا الی آخر الآیه و بباید دانست
که مرتبه فقر بالاترین مراتب است چنانچه پیر معنی در دفتر مثنوی می فرماید
مثنوی کار درویشی ورای فهم تست ه سوی درویشی بمنگر سست سست
هست درویشی چو بالا بین طبق ه از همه برده درویشان سبق ه و هم بر روی [illegible]
سیر آری فرماید نظم الجوهر فقر و سوی الفقر عرض ه والفقر شفاء و سوی

الفقر مرض العالم کله خداع و غرر ه و الفقر من العالم لب و غرض
و اگر چه فقر بالاترست که نقد تعریفش را صیرفیان خاطر نقاد آن بحساب
عیار کما ینبغی بسنجد یا رقم توصیفش در دفتر منشیان فصاحت و بلاغت بگنجد
اما دو سه کلمه در آن باب چنانچه لایق این مختصر باشد ایراد کرده
میشود اگر پرسند که فقر چیست بگوی در لغت درویشی را گویند و در
اصطلاح ترک ما سوی الله است یعنی صاحب فقر آنست که ترک همه
چیزها کرده باشد و از سر همه گذشته باشد تا بهمه رسیده باشد
چنانکه گفته اند لا یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل تا کسی از همه نبرد بهمه
نپیوندد بیت تا برنخیزی از سر دنیا و سر دست ه با یار خویشتن
نتوانی دمی نشست اگر پرسند که علامت فقر چند است بگوی سه اول
شفقت چون آفتاب که بر همه کس می تابد و هیچ چیز را از پرتو انوار
جمال خود بی بهره نمیگذارد دوم تواضع چون زمین که هر که پای بر وی می
نهد از نیک و بد تحمل میکند و از انتقام خود نمی شمرد سوم سخاوت
چون ابر که بر خشک و تر می بارد و بوستان و گلستان فرق نمی کند
اگر پرسند که اصل فقر چند است بگوی سه چیز اول نفس مرده دوم
دل زنده سیم زبان بسته اگر پرسند که مقامات فقر چند است بگوی
فقرا چهار صد مقامست آنرا مجمل باز آورده اند و آن چهل را بچهار آورده

و تمامت چهار صد و چهل مقام در چهار مقام مندرج است اول
خدمت دویم عزت سیم ترک هوای نفس چهارم تسلیم اگر پرسند
که ارکان فقر چند است بگوی ده اول ذکر که از پیر کامل تلقین کرده دوم
فکر که در درون و بیرون خود سیر کند سیم عزلت که از خلق بر طرف
باشد چهارم ترک از دنیا و مافیها بگذرد پنجم علم که ارکان نیت
تمام بداند ششم عمل که بدانچه دانسته باشد بدان عمل کند هفتم اخلاص که هرچه کند
برای خدای تعالی کند هشتم رضا که هرچه از دوست رسد بدان قانع
باشد نهم فنا که از جمله مرادات هوای نفسانی و شیطانی منقطع
گردد دهم بقا که از صفات خود فانی و بصفات حق باقی باشد اگر پرسند
که انوار فقر چند است بگوی ده اول اقرار دوم صدق سیم طاعت چهارم
شکر پنجم صبر ششم امانت هفتم محبت هشتم ریاضت نهم معرفت دهم اطمینان
اگر پرسند که زاد طریق فقر چند صفت است بگوی ده صفت اول علم دوم
حیا سیم عدل چهارم پاکی ظاهر پنجم پاکی باطن ششم جوانمردی هفتم
سرپوشی هشتم توکل نهم مددکاری دهم ترک اختیار اگر پرسند که اول قدم
در فقر کدام است بگوی نیاز که بی نیاز هیچکس بجایی نرسید اگر پرسند
که کلید در فقر چیست بگوی توبه و انابت که تا توبه و انابت حاصل نشود
در فقر بروی کس گشاده نشود اگر پرسند که ارکان توبه چند است بگوی

اول استغفار بزبان دوم پشیمانی سیم عزیمت درست کردن که هرگز
بر آن گناه نرود اگر پرسند که از کدام راه بفقر درآمدی بگوی از راه نیاز
اگر پرسند که همراهت که بود بگوی صدق و اعتقاد اگر پرسند که سر
صدق و اعتقاد چه بود بگوی محبت درویشان اگر پرسند که فقر بچه چیز تمام شود
بگوی بخلق نیکو برای آنکه هر که خلق دارد صفتهای دیگر که در فقر بکار آید
بدارد و بواسطه این معنی بزرگان گفته اند که هرچه در تمامی ارکان فقر موجود است
در خلق موجود است زیرا که جایی که خلق باشد لازمست که علم باشد
و هرجا که علم باشد لازمست که حلم باشد و هرجا که حلم باشد لازمست که زهد
باشد و هرجا که زهد باشد لازم است که رضا نیز باشد که اخلاص نیز باشد
بس اصول و ارکان فقر لازم خلق است البته درویش باید که بچوگان اخلاص
گوی از میدان عاشقان برباید اگر پرسند که شرایط فقر چند است
بگوی دوازده اول ترسیدن از خشم خدای تعالی دویم امیدوار بودن
برحمت وی سیم مشتاق بودن بلقای خدای تعالی چهارم دوست
داشتن دوستان خدای تعالی پنجم دشمن داشتن دشمن خدای تعالی ششم عزیز
داشتن آنکس که خدای تعالی را عزیز گردانیده و چون مؤمنان هفتم خوار گردانیدن
آنکس را که خوار گردانیده خدای تعالی را چون منافقان هشتم مشاورت
کردن با پیران نهم خدمت کردن استادان دهم دل از حسد پاک داشتن

۲۲

باز و سیم زبان را از بیهوده گفتن محافظت کردن و وازدهم طمع از خلق
کسان منقطع کردن اگر پرسند که اصل فقر چیست بگوی محبت اگر پرسند
که جوهر فقر چیست بگوی شناختن خدای و متابعت مصطفی و اهل بیت بیاید
گواروی اگر پرسند که میوه فقر چیست بگوی معرفت اگر پرسند
که گنج فقر چیست بگوی مسکنت اگر پرسند که کلید فقر چیست بگوی ارادت
اگر پرسند که سرمایه فقر چیست بگوی قناعت اگر پرسند که حاصل فقر
چیست بگوی صحبت اگر پرسند که ایمان فقر چیست بگوی سخن خدای تعالی
اگر پرسند که جان فقر چیست بگوی سخن مصطفی صلی الله علیه و سلم اگر پرسند
که معرفت فقر چیست بگوی سخن شاه مردان و فرزندان او اگر پرسند
که پوست فقر چیست بگوی سخن پیران و استادان اگر پرسند که قبله فقر
چیست بگوی سخن حقیقت اگر پرسند که اصل فقر چیست بگوی سخن طریقت
اگر پرسند که نماز فقر چیست بگوی سخن شریعت اگر پرسند که شریعت فقر
چیست بگوی تحمل بار خلق اگر پرسند که طریقت فقر چیست بگوی کسب حلال
اگر پرسند که حقیقت فقر کدام است بگوی چهار ترک چنانچه بزرگان گفته‌اند
نظم بگذر سر و ترک کلاه فقر داری ای فقیر ٭ چار ترک باید اول تا روی کار بزی
زنش ٭ ترک اول ترک مال ترک دوم ترک جاه ٭ ترک ثالث ترک
راحت ترک رابع ترک خویش اگر پرسند که حروف فقر اشارت بچه چیز است

بگوی فای فقر اشارت بقناعت یعنی از پرستی خود گذشتن و قاف فقر
اشارت بقربت یعنی از باطن در شدن و بحق پیوستن و رای فقر اشارت
بریاضت یعنی با راه راست حق قایم بودن اگر پرسند که فقیر چه معنی دارد
بگوی فقیر در لغت عرب درویش و محتاج را گویند و در اصطلاح اهل طریقت
فقیر آنرا گویند که بحق محتاج باشد و از غیر او مستغنی اگر پرسند که میان
درویش و گدا چه فرق است بگو گدای کیست که دنیا ترک او کرده باشد
درویش کیست که او ترک دنیا کرده باشد اگر پرسند که حروف فقر
اشارت بچه چیز است بگوی فای فقیر اشارت بفنا یعنی فانی ساختن
بهر نوع که تواند در دست و زبان و قاف فقیر اشارت بقبول بلا و عطاست
یعنی هر چه از دوست آید بدل و جان قبول کند اگر بلا باشد و اگر عطا
و یای فقیر اشارت به یقین است یعنی در کار خود بینا باشد و دیده بصیرت
بصفای عقیدت خود بگشاید و رای فقیر اشارت برحم و شفقت یعنی بر همه
کس مهربان باشد و بمقداری که مقدور باشد شفقت دارد اگر پرسند
که حروف درویش اشارت بچه چیز است بگوی حضرت پادشاه قاسم انوار
قدس سره بنظم آورده بدین صورت بیت درویش که حرف او بود بحر و پنج
است ٭ اندر معنی بدانکه بیش از پنج است ٭ دال است دلیل آنکه با درد
بسازد ٭ گر برتن تو رسد صد ریش است ٭ را روی ریا کن که از رو و ریا

رسوای بیگانه و رنج خویش است ه و او است و داغ غیر مولی کردن
وین کار چنین کاری یکی بی خویش است ه یکدل و یک رنگ شو اندر ره عشق
یکدل نبود کسی که او با خویش است ه و شیخ آنکه گفته حکایت نکند شکر
و اندر پی خصم خویش نیک اندیش است ه از آنکه چنین نسخ فضیلت ... و اوان
در باب و در رو کر بر کو درویش است ه و در باب فقیر فرا زین سخنان گفته اند
اما این مختصر را احتمال زیاده از این نیست والله اعلم باب دویم
در بیان پیر و مرید و آنچه تعلق بدان دارد و این باب مشتملست بر چهار فصل فصل
اول در بیان آنکه در طریق احتیاج به پیر کامل بیشتر بیانی بر آنکه در طریق
طریقت به پیر احتیاج تمام است و پیر طریق حضرت رسالت و شاه ولایت
و فرزندان بزرگوار ایشان و چون خالی از روی صورت در پرده اند مردی
و جوانمردی که قدم بر جاده متابعت ایشان نهاده باشد بصفات
کمال آراسته و پیراسته بود می شاید که پیر طریق باشد و اگر باستادی و پیری
حاجت نبودی حضرت موسی کلیم علیه السلام را بس از تشریف و کلم الله
موسی تکلیما بشاگردی خضر نفرستادندی و موسی هم نگفتی هل اتبعك علی ان تعلمنی
چو نتوان رفت راه بی دلیلی ه بباید مصطفی را جبرئیلی ه و خواجه سلمان
ساوجی گفته است بیت رهبری جو که درین بادیه هر سو راهیست ه مرد سرگشته
چه داند که بهر سو راه است اگر پرسند که احتیاج به پیر از چند وجه است

گوییم از شش وجه اول آنکه راه کعبه بظاهر بی دلیلی که راه برد
و راه بشناسد نتوان رفت الا آنکه رونده هم دیده راه بین
دارد و هم قوت قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین بخلاف
که راه حقیقت است و با آنکه صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت
و عنصر رسالت قدم زده اند نشان یک قدم ظاهر نیست چنانچه بزرگان
گفته اند بیت مردان رهش بهمت و دیده روندگان در ره عشق
هیچ ره پیدا نیست و مبتدا و سالک اول از این راه نه نظر دارد نه قدم
پس بی دلیلی چون توان رفت وجه دویم چنانکه در راه صورت قطاع
الطریق بسیار بی بدرقه نتوان رفت در راه حقیقت نیز راهزنان
نفس و هوا و شیطان و دنیا بیشتر اند بی بدرقه همت پیری کامل نتوان
رفت بیت تو را ره زنان بسی است در ره دین ه بی غولان
بی بدرقه مرو وجه سیم چنانکه در راه صورت عقوبات بسیار است و
در راه درویشی نیز عقبهاست از آفات و شبهات و بدعتها بس
بدرقه پیری مرشد احتیاج باشد تا بسلامت ازین عقبات برهد وجه
چهارم آنست که اگر قصوری و فتوری در رفتن سالک پدید آید و
در طریق سلوک سستی و رکودی مردی باید که تازیانه همت آهسته
او را در کار آرد تا راه بسر برد وجه پنجم چنانکه در راه ظاهر مرض

مزاج روی نماید و به طبیب حاجت افتد تا آن مرض را دفع کند همچنین ورزه
معنی علل و امراض بر مزاج ارادت سالک عارض میشود و تا مزاج ارادت
و عقیدت آن منحرف سازد و بس پیری که طبیب القلوب باشد
بصحت مرضها او را زایل کرداند وجه ششم از غیب نمایشها و اظهارهای
می نماید و در راه طریقت چنانچه در راه صورت منازل عجیبه و غریبه پیش
می آید و اگر پیری نباشد که عارف و واقف و سالک اطوار باشد و
و او را از آن عجایب و غرایب خبر دهد کاری از پیش نرود وجه هفتم
آنست که اگر کسی خواهد که بر درگاه پادشاهان صورت در جود و مرتبه یابد
در بارگاه نبوت و ولایت باشد آن صورت وجود نگیرد و بس بجد و بخشش
وجه روشن شد که در طریق طریقت بشیخ کامل احتیاج هست و
مثنوی معنی بدین حال اشارت هست مثنوی پیر تابستان و خلقان تیرماه
خلق مانند شب و پیر ماه ۰ چون تو رانی زحق آگه کند با سخن هم تو را آگه کند
بر نویس احوال پیر راه دان ۰ پیر را بگزین و عین راه دان فصل دوم
در شرایط شیخی بدانکه در راه طریق ره زنان بسیارند که دام حیله ها
ماکو ته نظر انرا بدانه زرق و فریب مقید سازند پس کسی را که پیری باید گزید
که شرایط پیری و ارکان و معیار آن دانسته باشد و حاصل کرده
چنانکه پیر رومی گوید هست ۰ چون بسی ابلیس آدم روی هست پس بهر

[illegible]

دستی نباید داد دست اگر پرسند که شیخ چه معنی دارد بگوی که
شیخ در لغت پیر را گویند و در اصطلاح فقر شیخ کسی را گویند که خود کامل
باشد و دیگری را تواند بکمال رساند و شرایط و ارکان شیخی دوازده
باشد اگر پرسند که شرایط شیخی و مریدگرفتن چند است بگوی دوازده است
شرط می باید تا کسی پیر کامل باشد و مرید تواند گرفت اول آنکه اعتقاد
او پاک باشد تا مرید بواسطه عقیدت او از راه راست نیفتد دوم باید که
بقدر ضرورت علم شریعت دانسته باشد و از علم فقر و طریقت بهره
مند بود تا هر مشکل که مرید را پیش آید حل کند سیوم باید که با عقل معاد و
عقل معاش داشته باشد تا در تربیت مرید بشرط استادی قیام
کند چهارم باید که سخی و جوانمرد باشد تا مرید را از غصه و چند قوت
مالوک و مالوس و ملبوس ضروری فارغ تواند ساخت پنجم شجاع باید تا از
خلق و فتنه ایشان نترسد و مرید را بقول کسی رد نکند ششم عفیف
النفس و پاک دامن باید بنا محرم نظر نگشاید تا مرید از وی در گمان نیفتد
هفتم عالی همت باید که بدنیا و اهل دنیا التفات نکند و طمع از مال مرید نبرد
هشتم مشفق باید تا در حق مریدان مرحمت فرو نگذارد نهم حلیم باید
تا بهر حرکتی خشم نگیرد دهم صاحب عفو باید تا اگر از مرید صورتی که بطریق
راست نباشد در وجود آید عفو کند کار فرما باید یازدهم خوش خلق باید

تا مرید در صحبت او درشت خوی نشود دوازدهم صاحب ایثار
باید تا از خود باز گیرد و به مرید رساند سیزدهم کریم باید تا مرید را بهمت از خود
بهره مند گرداند چهاردهم متوکل باید تا مرید را پرورش تواند کرد
پانزدهم صاحب رضا و تسلیم باید تا هر که را خدا خواهد بمریدی او در آورد
و هر که را خواهد ببرد و در آمدن مریدان زیادت حرص ننماید شانزدهم باید
که با وقار باشد تا با مریدان بحرمت زندگانی کند هفدهم باید
که ساکن و ثابت حال باشد و تعجیل ننماید تا با آهستگی در مرید تصرف تواند
کرد هژدهم باید که هیبت باشد تا مرید را از و شکوه بخاطر باشد و سخن او را
محل قبول رساند نوزدهم باید که مودت باشد در خلا و ملا تا هیبت او
حضور او مرید ادب نگاه دارد بیستم باید که خدمت پیری مرشد کرده
باشد تا هر چه از پیر دیده باشد با مرید بکار برد اگر پرسند
که ارکان شیخی چند است بگوی سه اول معرفت کامل یعنی خود را شناخته
باشد تا از و شناخت حق حاصل کرده که من عرف نفسه فقد عرف ربه
دویم فراست تمام که چون نظرش بر مرید افتد داند که از وجه می آید
و او را چه کار می باید فرمود که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
سیم قوتی بکمال که چون مرید بعقبه در ماند بقوت معنوی تواند که او را از آن
برهاند چهارم استغنای تمام که حاجت خود بغیر خدا عرض نکند پنجم اخلاص ۲۵

بلیغ که از رو و ریا بر طرف باشد و هیچکس را بواسطه مال و جاه و منصب
و دنیا تعظیم نکند ششم راستی و درستی که سخن حق از هیچکس باز نگیرد و در
سخن کسی مداهنه نکند هفتم شفقت نجابت تا مصلح مرید و همه مسلمانان را
بر مصالح خود مقدم دارد اگر پرسند که معارف شیخی کدام است بگوی
آنکه مرادات کلی از دل وی سلب کرده باشد تا مرید را مراد تواند
ساخت اگر پرسند که واجبات شیخی چند است بگوی چهار اول آنکه
مرید را از جمیع کدورات مناهی و ملاهی برهاند و بجمیع اوامر و مستحبات
مشغول سازد دویم آنکه هر چه مرید را فرماید باید که خود بجای آورده
باشد و از هر چه مرید را نهی کند خود نیز ترک او کرده باشد سیم آنکه
خود را چون راعی داند و مریدان را چون رمه بهیچ نوع در محافظت
ایشان تقصیر نکند چهارم آنکه در مال مرید بجهت خود تصرف نکند و در
مهمات خود بکار نبرد اگر پرسند که مستحبات شیخی چند است بگوی دو
اول آنکه بشارت دهد و بد نگوید دویم آنکه برفق تادیب کند تا تواند نه بعنف
اگر پرسند که اصل شیخی چیست بگوی متابعت سخن خدا و مراعات شریعت
مصطفی صلی الله علیه و سلم و اعتقاد کردن بولایت علی مرتضی اگر
پرسند که اثبات شیخی چیست بگوی بر مثال دریا بودن یعنی بهیچ نوع
تغیر و تبدل بخود راه ندهد و همه چیز را تحمل کند اگر پرسند که میزان شیخی چیست

بگوی آنکه هر که را از بهر حق قبول کند از بهر خلق رد نکند اگر پرسند
که کمال شیخی چیست بگوی آنکه نظر محبت در دنیا و اهل
آن نکند اگر پرسند که نور شیخی چیست بگوی آنکه مرید را از ظلمات کفر
جلی و شرک خفی برهاند و بسر منزل هدایت و بسر حد نجات برساند
اگر پرسند که ادب شیخی چیست بگوی نظر خیانت بهیچکس نکند و برحم
مشفق و مهربان باشد اگر پرسند که شرط شیخی چیست بگوی آنکه شش چیز
از مرید باز ندارد اول آنکه هر که سیر خورد که طمع مدار بیداری شب دوم
هر که نجنبد که طمع مدار یاد داشتن علم سیم هر که با بدان نشیند که طمع مدار
سلامتی دین چهارم هر که گوشت خود را نشانه دفع و غیبت کرد که طمع مدار
روشنایی تربت پنجم هر که حلاوت دنیا دریافت که طمع مدار حلاوت طاعت
ششم هر که خوشنودی خلق جست که طمع مدار خوشنودی خدا اگر پرسند
اول کسی که بر سجاده شیخی نشست که بود بگوی شیث نبی علیه السلام که در زمانی
که فرزندان آدم صفی علیه السلام بکسب دنیا مشغول شدند شیث علیه السلام
گوشه گرفت و بطاعت مشغول شد آدم علیه السلام در دعوتخانه نبوت
بساط شریعت گسترانید و شیث علیه السلام در دعوتخانه عبادت سجاده طریقت
گسترانید اگر پرسند که پیر چند است و چند مقام دارد بگوی پیر کامل یکیست
و هشت مقام دارد تا پیری وی را ثابت دارد باشد اول مقام تائبان

و سر توبه کاران آدم صفی است چنانچه حق تعالی فرمود فتلقی
آدم من ربه کلمات فتاب علیه در حالی که آدم از بهشت بدنیا
فرستادند دویست سال میگریست تا توبه او قبول شد پس
هر که توبه کار است او از روح آدم صفی بهره دارد دویم مقام عابدان
و سر این طایفه ادریس است که خدای تعالی را چندان عبادت
کرد که فرشتگان بدیدار او مشتاق شدند و خدای تعالی او را
بآسمان برد چنانچه میفرماید و رفعناه مکانا علیا پس هر که عابد است از
فیض ادریس نبی علیه السلام بهره دارد سیم مقام شاکران و سر
شکرگویان نوح نبی است چنانچه خدای تعالی فرموده انه کان
عبدا شکورا علیه و شکر گفتن نوح علیه السلام چنان بود که چون طعام
خوردی گفتی الحمد لله و چون آب آشامیدی گفتی الحمد لله و چون جامه نو پوشیدی
گفتی الحمد لله و چون سوار شدی گفتی الحمد لله پس هر که پیوسته شکر گوید
از روح نوح نبی بهره مند باشد چهارم مقام محبان و پیشوای این جماعت
ابراهیم خلیل است که خدای تعالی او را بدوستی خود خواند
چنانچه فرمود و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و دوستی ابراهیم بدان مرتبه بود که
بمحبت حق در آتش سوزانش انداختند اندازان نه اندیشید تا بر وی گل
ریحان شد و جان و مال و فرزندش برای خدای تعالی فدا کرد پس

هرکه دم از محبت حق زند از روح ابراهیم خلیل با نصیب باشد
پنجم مقام راضیان و مقتدای این جماعت اسمعیل پیغمبر است علیه السلام
که بکشتن خود راضی شده و امر خدا گردن نهاد چنانچه خدای تعالی
می فرماید یا ابت افعل ما تؤمر پس هرکه اهل رضا و تسلیم است از
معنی اسمعیل خبر دارد ششم مقام صابران و اهل صبر همه در دایره
ایوب صبورند که آنمقدار تحمل و شکیبایی که او در بلا بجا آورد مقدور
دیگری نبود چنانچه حق تعالی می فرماید انا وجدناه صابرا نعم العبد
پس هرکه اهل صبر و تحمل است حقیقت ایوب نصیبی یافته است هفتم
مقام زاهدان و سر زاهدان عیسی الحق مجرد بود که هیچ چیز دنیا
آلوده نبود و بسبب این تجرد خدای تعالی او را باسمان رسانید چنانچه فرمود
بل رفعه الله الیه پس هرکه زاهد بود و روی از دنیی بگرداند از دم
عیسی باخبر باشد هشتم مقام عارفان و رسید و سرور و بهتر و مهتر عارفان
و عاشقان حضرت رسالتست صلی الله علیه و سلم چنانچه فرمود انا اعر
فکم بربی پس هرکه در عرفان زند از بخشش محمد رسول الله بهره مند است
و هر پیر که این هشت مقام ندارد دعوی شیخی و لاف پیری بر وی
حرام است اگر پرسند که از چهار پیر و چهار تکبیر کدام است گوی از چهار
پیر اول پیر تکبیر است دوم پیر تربیت و او را پیر طریقت گویند سیم پیر صحبت

چهارم پیر ارشاد است و پیر حقیقی و اصلی او است و دیگران فرع اند اما
چهار تکبیر اول تکبیر آدم است که چون جبرئیل بشارت توبه با آدم رسانید
گفت الله اکبر دویم تکبیر نوح است که چون کشتی آن بر کوه جودی قرار
گرفت و چشم نوح بر زمین بی آب افتاد گفت الله اکبر سیم تکبیر ابراهیم است
که چون جبرئیل آمد و فدای اسمعیل گوسفند از بهشت آورد گفت الله اکبر
چهارم تکبیر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که چون در جنگ بدر سر ابو
جهل را پیش وی آوردند گفت الله اکبر و درویشان در تکبیر خود چهار لفظ
الله اکبر که می آورند از این چهار پیغمبر گرفته اند و بعضی پنج لفظ الله اکبر
می آورند و میگویند تکبیر اول از آن جبرئیل است که چون خدای تعالی او را
پیام داد جبرئیل نظر بگشاد و چشمش بساق عرش افتاد و نور حضرت رسالت
دید چون قندیلی تابان که جمیع آسمان از پرتو وی روشن شده بود گفت
الله اکبر و چهار تکبیر دیگر از چهار پیغمبر است چنانچه یاد کرده ایم و بعضی گفته اند
که تکبیر از جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام است که چون جبرئیل برسید و ابراهیم
دید کارد بر حلق اسمعیل نهاد و اسمعیل را دید پس بحضرت برد و جبرئیل
گفت الله اکبر الله اکبر یک تکبیر برای آمدن خود گفت و یکی برای همت
باطن ابراهیم که پسر را بدست خود قربان میکرد و یکی برای جوانمردی اسمعیل
که امر خدا را گردن نهاد اما چون ابراهیم آواز جبرئیل شنید کارد از حلق

اسمعیل مرد واست گفت لا اله الا الله والله اکبر چون اسمعیل این صورت مشاهده
کرد گفت الله اکبر ولله الحمد پس اگر بپرسند که بگو از که مانده است بدین دو
نوع بیان میتوان کرد اگر بپرسند که پیران چهار رکن عالم که مانند
بگوی چهار پیرند که ایشان را عبد گویند هر یکی عمده آن رکنند و آن رکن
مردانیست اول را عبدالرحمن گویند و آن در رکن مشرق است دوم را
عبدالرحیم گویند و او در رکن شمال است سیم را عبدالرشید گویند
و او در رکن مغربست چهارم را عبدالکریم خوانند و او در رکن جنوبست
اگر بپرسند که طبقات مشایخ و اولیا اخیار و ابرار و ابدال و اوتاد و نقبا و مقامات
ایشان چند است بگوی چنین نیز بزرگان و پاکان راه خدا ده طائفه اند
و ایشان ده مقام دارند و در مقامی می باشند اول مقام تائبانست و ایشان
هزار تن اند دوم مقامات اولیاست و ایشان چهار صد تن اند سیم مقام
ابرار است و ایشان صد تن اند چهارم مقام نجباست و ایشان هفتاد تن اند
پنجم مقام ابدالست و ایشان چهل تن اند ششم مقام اوتاد است و ایشان
هفت تن اند هفتم مقام عمل است و ایشان چهار تن اند هشتم نقباست و ایشان
سه تن اند نهم مقام غوث است و او یکیست او را قطب گویند و این همه را
دایرند و از مرکز دایره تقرانست و قیام عالم بذات این شخص است و او را
صاحب الزمان گویند و صاحب الامر خوانند و قطب ارشاد نیز لقب اوست

و دهم مقام خاتم النبیین است که حضرت رسالت صلوات الله
علیه خاص است بدان مقام و غیر او را در آن مقام راه نیست و قفل در
بسته است و مهر نشان کرده تا کسی دست تعرض بدان نتواند رساند
بیت چون بد او را صورت و معنی تمام ختم شد بر وی نبوة والسلام

فصل بیست و سیم در اداب مرید و شرایط آن بدانکه ارادت صفت
حق تعالی بدین صفت بر روح بنده و از بندگان خود تجلی کند عکس نور
ارادت در دل بنده پدید آید و صفت مریدی در وی پیدا شود
و ارادت دولتی بزرگست و تخم همه سعادتهاست چنانچه بزرگان گفته اند
رابطة الارادة واسطة السعادة و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
رحمة الله علیه فرموده است بیت ارادت نداری سعادت مجوی
بچوگان خدمت توان برد گوی و شک نیست مر انکه بی ارادتست و یقین
باید دانست که هر که خواهد که در راه فقر بجایی برسد باید که دست ارادت
در دامن متابعت پیری زند تا او را از حضیض ضلالت باوج هدایت برساند صاحبدل
چنانچه حق تعالی فرموده واتبع سبیل من اناب الی و بزرگان فرموده اند
اند منع را دانه باید و گوید که راه شیر و شریعت را استاد و طریقت را پیر
اگر بپرسند که مرید چه معنی دارد بگوی مرید از روی لغت خواهنده را
گویند و تا خواست باطن نبود هیچ معامله نیکو ظاهر نباید و مرید هم زبان

طریقت آن بود که از همه مرادهای نفس آزاد باشد و او را هیچ خواهش نبود
مگر بخواست پیر اگر پرسند که شرایط ارادت چند است گوی پنج اول
توبه بصدق دوم ترک علایق و اشغال دنیا سیم دل و زبان
بهم راست داشتن چهارم اقتدای درست کردن پنجم در مرادات
پیر خود را تسلیم اگر پرسند که مرید را چند صفت باید تا مریدی را شاید گوی
ده صفت اول باید که بالغ باشد که اگر بالغ نباشد او را توبه نتوان داد و او
چون توبه نداشته باشد مریدی را نشاید دوم باید که عاقل باشد که اگر
عاقل نباشد سخن را فرا نیابد و بر او تکلیف نباشد سیم باید که مسلم باشد تا
توبه بر او تواند خواند و کسوت بدان قوانین رسانید و اگر از اهل اسلام نباشد
کسوت بر آن حرام باشد چهارم باید که طالب باشد یعنی بجد و جهد قدم
در راه طلب نهد تا ترقی تواند کرد پنجم باید که صادق باشد که اگر
صدق ندارد و معرفت پیر را در او اثر نباشد و از منزل به ترقی نرسد ششم
باید که تابع باشد یعنی در متابعت پیر هیچ نکته فرو نگذارد هفتم باید که
مدرک باشد یعنی دریابنده و تیزهوش و زیرک تا اشارات طریقت را
زود می دریابد هشتم باید که قابل باشد یعنی سخن پیر را براستی قبول کند
نامقبول خاطر وی گردد نهم باید که قانع باشد یعنی بدانچه ضرورت از
خوردنی و پوشیدنی قناعت کند و زیادتی نطلبد تا از کار باز نماند دهم

باید که سالم باشد یعنی دست به پیری دیگر نداده باشد و در صحبت
دیگری نباشد زیرا که صحبت یکیست اگر پرسند که آداب مرید چند است
گوی هشت اول آنکه نیک در کار خود نگاه کند اگر خود را مرد میدان فقر
می بیند مردانه میان در بندد دوم قدم پیش نهد دوم با اعتقاد درست
پیش آید سیم چون بنظر پیر رسد ترک عادات و حالات خود کند و بهمه چیز
پیر نباید بدان مشغول گردد و چهارم چشم از نادیدنیها ببندد پنجم
گوش از همه ناشنیدنیها ببندد ششم از همه ناگفتنیها نگاه دارد هفتم دست
از همه ناکردنیها کوتاه کند هشتم با کسی که مخالف پیر وی باشد مصاحبت نکند
اگر پرسند که ارکان مرید چند است بگوی شش اول فرمان برداری
دوم راست گوی سیم وفاداری چهارم پندپذیری پنجم کم آزاری
ششم راز داری اگر پرسند که واجبات مرید چند است بگوی هشت
اول آنکه چون دست بدست پیر دهد خود را مرده سازد و دست اختیار
از همه چیز کوتاه کند چنانچه مولانا رومی رحمة الله علیه گفته است بیت
گر تو مریدی مرده شو چون مرده نزد مرده شو تا زنده دایم شوی کوری
چشم کور کن دوم آنکه پیر را حاکم کلیات و جزئیات خود داند و خلاف امر
او نکند و هر چه فرماید چنانچه در مثنوی می فرموده است نظم
چون گرفتی پیر هان تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر رو

۳۰

پر آینه است جان را در حزن ** در رخ آینه ای جان دم مزن سیم آنکه
اگر بعد و قطرهای باران از تیر رحمت و محنت بوی رسد روی از پیر
نگرداند و از ان مشقت و زحمت نگریزد و ملول نشود تا بدولت دو جهانی
برسد و هم در مثنوی آمده بیت نظم چون گرفتی پیر نازک دل مباش
سست و ریزیده چو آب و گل مباش ** گر بهر زخمی تو پر کینه شوی
پس کجا بی صیقل آینه شوی ** چهارم آنکه اسرار پیر را پنهان دارد و با نامحرم
لب نگشاید و نقد اسرار را در دست بیگانه ننهد و هم پیر و می فرماید
نظم گفت پیغمبر که هر کو سر نهفت ** زود گردد با مراد خویش جفت
سر غیب آنرا سزد آموختن ** کو ز گفتن لب تواند دوختن ** پنجم اگر
صد هزار کس را بیند که هر یک بصد هزار مرتبه از پیر وی باشند روی از پیر
خود نگرداند و اعتقاد فاسد نکند و بدیگری التفات نفرماید چنانچه گفته اند
بیت دلارامی که داری دل در او بند ** دگر چشم از همه عالم فرو بند
ششم بر اقوال و افعال پیر اعتراض نکند بلکه هر چه از و بیند او را حق داند
و یقین بشناسد که هیچ فعل پیر از مصلحتی خالی نیست و اگر چه پیر او را امر
واند چنانچه در قصه موسی و خضر معلوم است نظم آنکه از حق یابد او وحی و جواب
هر چه فرماید بود عین صواب ** آن پسر را کش خضر ببرید حلق **
سر آنرا در نیابد عام خلق ** گر خضر در بحر کشتی را شکست ** صد درستی

در شکست خضر هست هفتم آنکه هیچ از اسرار خود از پیر پوشیده ندارد
که خیانتی عظیم باشد و هر بیمار که درد از طبیب پنهان دارد هرگز صحت
نگیرد بیت سر درون با پیر خود ظاهر کن و آسوده شو ** زان که طبیبان درد
خود پنهان نباید داشتن ** هشتم آنکه مدتی خدمت پیر کند و اقل آن چهار
فصل است و اوسط آن هزار روز و اعلای آن را نهایت نیست چنانچه
که شخصی تمام عمر خواهد که در خدمت پیر گذراند و اصل درین معنی آنست
که چنانچه پیر صلاح داند و را خدمت فرماید والله اعلم اگر پرسند که
مستحبات پیری مریدی چند است بگوی پنج اول آنکه غسل ها کند از جمیع مناهی
شریعت و مناهی طریقت بلکه از ما سوی حق و حقیقت دوم عیار طبع
و ملامتی وضع باشد و از گفت و شنود مردم باک ندارد سیم باید که قلندر
سیرت باشد یعنی نام و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول خلق به نسبت او یکسان
باشد چهارم قوی دل باشد و از خطرها نه اندیشد پنجم باید که بیدار مغز
باشد و هیچ وقت با هیچکس نماز از دست ندهد اگر پرسند که مراد مرید
از چه حاصل است بگوی از رضای پیر اگر پرسند که نقد حال مرید کجا حاصل است
بگوی تمام عیار شود بگوی وقتی که نظر بدنیا و اهل دنیا نکند اگر پرسند
که جوهری مردی چیست بگوی خشنودی پیر و اوراق طریقت اگر پرسند
که زینت مردی چیست بگوی آنکه به هشت صفت آراسته باشد اول به

که از دنیا بکلی اعراض نماید دوم تقوی در لقمه و لباس پس احتیاط فرماید
سیم مجاهده که با نفس رنج کشد و مراد او ندهد چهارم شجاعت که
در محاربت نفس خود دلیر باشد پنجم بذل و ایثار است که در حق همه
کس بجا آورد ششم صدق که بنای کار خود بر راستی نهد هفتم علم
بدان مقدار که از عهده فرائض و واجبات خود بیرون آید هشتم ادب
که پیوسته رعایت کند نهم حسن خلق که با یاران تنگدلی نکند و درشتی
نورزد دهم تفویض که چون قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر خود و خرد
و خود را فدای راه خدا کند یازدهم انصاف یعنی همه انصاف دهد و انصاف
نطلبد دوازدهم تسلیم که ظاهر و باطن خود را تسلیم تصرفات شیخ کند
سیزدهم کم آزاری که رنج از وی بکسی نرسد چهاردهم خاموشی که اندک
سخن بود و آنچه گوید عین صواب بود پانزدهم علو همت بود یعنی خسیس طبع
و دنی نباشد و بکارهای خود سر فرو نیارد شانزدهم امانت یعنی محافظت
قواعد دیانت کند هفدهم رحمت یعنی بر همه کس مشفق باشد هژدهم
مراقبت یعنی خدا را همه وقت حاضر و ناظر داند و نگهبان خود شناسد
نوزدهم امر معروف و نهی منکر بهر نوع که تواند بجای آرد بیستم فرمان برداری
یعنی فرمان بردار خدا و رسول خدا و پدر و مادر و پیر و استاد باشد
هرکه بدین بیست صفت آراسته باشد مردی بود و در غایت آزادگی اگر پرسند

۳۱

که عیب مرید چیست بگوی آنکه از سی صفت پاک باشد اول دوستی دنیا
دوم حب جاه و مال سیوم حب نام و ناموس چهارم میل حسن و جمال بیگانگی
پنجم حرص ششم حسد هفتم حیله و مکر هشتم کبر و عجب نهم کینه و عداوت
دهم غرور یازدهم فسق و فساد دوازدهم آز و آرزو سیزدهم غفلت
چهاردهم شک و وهم پانزدهم دروغ شانزدهم بهتان هفدهم
نفاق هژدهم ریا نوزدهم حرام خواری بیستم امل و هوس بیست و یکم
نسیان آخرت بیست و دوم طمع بیست و سیم لهو و لعب بیست و چهارم
غرض برداری بیست و پنجم تقصیر در طاعت بیست و ششم بخل بیست و هفتم
سخن چینی بیست و هشتم عیب گویی بیست و نهم غمازی سی ام دو روئی کردن
ازین سی صفت پاک بود مریدی باشد که در سرچشمه طهارت غسل طریقت
برآورده باشد اگر پرسند که سرمایه مریدی چیست بگوی اعتقاد پاک و نیکو و
دل روشن اگر پرسند که قانون مرید چیست بگوی هرچه بخود بپسندد بهم
بپسندد و هرچه بخود روا دارد بدیگری روا دارد فصل چهارم
در کیفیت مرید گرفتن اگر پرسند که در مرید گرفتن چند چیز می باید بگوی
بیست و هشت چیز چهار چیز فرض چهار سنت و چهار ادب و چهار
ارکان و چهار شرط و هشت مستحب اگر پرسند که چهار فرض کدام است
بگوی اول آنکه شرایط شیخی ازین ذکر کرده شد دوم مرید او تو

۳۲

و بدو کیفیت توبه دادن چنانست که اول آیت توبه بر وی خوانند
وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یا ایها الذین
آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا بعد ازان بگوید که توبه کردم و باز گشتم از جمیع مناهی و هر چه
مخالف سخن خدا و رسول خدا و ولی خداست و رجوع کردم که از هر چه رضای
حضرت حق دران نیست استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا و فعلا و خاطرا
و ناظرا سیم بیعت از وی بستانند و بیعت چنان باید ستد که اول
آیت بیعت بر وی خوانند و آیت بیعت دو است اول آنست که ان
الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما دوم آنست
لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل
السکینة علیهم و اثابهم فتحا قریبا و مغانم پس دست او بگیرد و بر وی بگوید بعد
ازین پیمان کرده خواهد شد و بگو بیعت کردم و در آمدم در سلسلهٔ
اهل فتوت و ارباب طریقت بریدم از هر چه با دون حق است
پیوستم باهل حق چهارم کلمه طریقت بر وی خوانند و کلمه طریقت اینست لا اله
الا الله تعبدا و رقا محمد رسول الله ایمانا و صدقا علی ولی الله حقا حقا و صفی گفته اند
کلمه طریقت بر توبه مقدم باید اگر پرسند که چهار سنت کدام است بگوی
اول سجاده زاروی تعبد انداختن دوم برادران طریقت را جمع کردن سیم

مرید را احتیاط کردن که چه کاره است چهارم در وقت دست
گرفتن مرید بسم الله گفتن اگر پرسند که چهار ادب کدام است
بگوی اول بدو زانو نشستن برابر پیر دوم جانب راه دوم سخن بسیار
ناگفتن سیم بسیار در خود نگاه ناکردن چهارم آب دهن نا انداختن
اگر پرسند که چهار ارکان کدام است بگوی آنکه اول چون پیر دست
مرید را بگیرد باید که انگشت بزرگ پیر بمقدار یک انگشت به پهنا بالا
باشد دوم آنکه سه بار استغفار کند بدین طریق که گوید استغفر الله
و اتوب الیه سیم آنکه درین حالت که دست گرفته شود باید
که دست راست پیر و دست راست مرید هم استوار بود و دو دست
چپ پیر و مرید هر یکی بپهلوی دست خویش باشد چهارم آنکه پیر دست
راست نگاه کند و برادران اهل طریقت را گوید که درویش فلان
نظر صفا و شماست بعد از آن بدست چپ نظر کند و همین کلام بگوید
اگر پرسند که چهار شرط کدام است بگوی اول آنکه مرید را بغسل باید غسل
کند و نیت آن غسل چنین است اغتسل غسل التخشع والتحقق والصفا و [illegible]
وجمیع المناهی بتوبة الی الله تعالی و اهل طریق اولیاء الله تعالی
کما قال الله توبوا الی الله توبة نصوحا دوم تحقیق عهد مرید کند که پیش ازین بیعت
ارادت بدیگری نداده باشد سیم چون خواهد که دست مرید گیرد

اول صلوات بر محمد و آل محمد فرستند چهارم آب و نمک در
مجلس حاضر کنند و تحقیق آن بعد ازین ذکر کرده خواهد شد اگر پرسند
که شش مستحب کدام است بگوی اول مرید را برهنه کردن و آن اشارت
تجرید است دویم مقراض بر سر وی راندن یا تراش کردن
و این نشانهٔ ورع و پرهیز است سیم خرقه بوی بخشیدن بعد از
مقراض راندن و تراش آن علامت قبولست چهارم ازار بر
دست همه فرزندان طریقت نشاندن پنجم میان بندی یا رومالی در
گردن وی انداختن و صفا نظر درویشان گفتن یعنی این درویش
کردن بسته شماست ششم اعطا چهل روز خدمت کلی فرمودن هفتم
درین چهل روز اگر میسر شود هر روز او را نادیدن و پیشانی بر وی نا
کشودن و هشتم تعلیماتی که ضرورت باشد بوی رسانیدن والله اعلم
اگر پرسند که از پیر چه داری بگوی نقش خشنودی اگر پرسند
که پیر از سر مریدی چند چیست بگوی از مرید خدمت و وفا و از پیر همت
و عطا اگر پرسند که از پیر چند نقش داری بگوی سه نقش اگر پرسند
که آن سه نقش کدام است بگوی در شریعت استوار بودن و در طریقت
خبردار بودن و در حقیقت بیدار باب سیم در بیان نقیب
و پدر عهد الله و استاد و شاگرد و بیعت شد و شرایط و آداب و ارکان آن

آن [illegible] و این باب بر دو فصل مشتمل دارد فصل اول در بیان
نقیب بدانکه دو جماعت را از نقیب چاره نیست یکی سادات را
که جواهر صدف نبوت و ولایت و درر ابراج فتوت بدیشان اند
چه نقیب نسب شریف ایشان را امتیاز می کند صحیح و فاسد از
بیهاء علم و دانش از یکدیگر جدا میسازند تا اگر کسی بکذب و زور خود را
بدین دودمان عظیم ایشان باز بسته باشد بحکم لعنت الله الداخل فینا بنسبت
او را از جرگه خارج سازد و آنرا که نسبت نبوت و صاحب فتوت
ثابت دارد رعایت فرمود و منصبی که لایق او دانند متعین کرده اند
دویم طایفه اهل طریق که سالکان مسالک و ناهجان مناهج تمکین اند
چه نقیب انجا ضرورتست که نقد احوال و افعال این طایفه را
بر محک امتحان زند تا آنکه عیار باشد و در بازار معیشت سکه قبول یابد
و آنکه بی عیار باشد در بوته خجالت گداخته آتش ندامت گردد بیت
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که درو غش باشد
اگر پرسند که نقیب چه معنی دارد بگوی نقیب در لغت عرب شناسنده
را گویند و آنکس که طلب شناسایی می کنند چنانچه در صحاح
آورده که النقیب العریف و هو شاهد القوم یعنی نقیب شناسنده است
و اوست گواه قوم و ضامن ایشان و در اصطلاح نقیب آنرا گویند که [illegible]

اول صلوات بر محمد و آل محمد فرستند چهارم آب و نمک در
مجلس حاضر کنند و تحقیق آن بعد ازین ذکر کرده خواهد شد اگر پرسند
که شش مستحب کدام است بگوی اول مرید را برهنه کردن و آن اشارت
تجرید است دویم مقراض بر سر وی راندن یا تراش کردن
و این نشانهٔ ورع و ترس است سیم فرجی بوی بخشیدن بعد از
مقراض راندن و تراش ان علامت قبولست چهارم ازار بر
دست همه فرزندان طریقت نشاندن پنجم میان بندی یارومای در
کردن وی انداختن و صفا و نظر درویشان گفتن یعنی این درویش
کردن بسته شماست ششم ابتدا چهل روز خدمت کلی فرمودن هفتم
درین چهل روز اگر میسر شود در روز او را نادیدن و پیشانی بر روی نا
کشودن هشتم تعلیماتی که ضرورت باشد بوی رسانیدن والله اعلم
اگر پرسند که از پیر چه داری بگوی شش خشنودی اگر پرسند
که پیرانه سر مریدی چند چیست بگوی از مرید خدمت و وفا و از پیر همت
و عطا اگر پرسند که از پیر چند نفس داری بگوی سه نفس اگر پرسند
که آن سه نفس کدام است بگوی در شریعت استوار بودن و در طریقت
خبردار بودن و در حقیقت بیدار باب سیم در بیان نقیب
و پدر عهد الله و استاد و شاگرد و بیعت شد و شرایط و آداب و ارکان آن

و این باب بر ده فصل اشتمال دارد فصل اول در بیان
نقیب بدانکه دو جماعت را از نقیب چاره نیست یکی سادات را
که جواهر صدف نبوت و ولایت و درر ابراج فتوت و هدایت اند
چه نقیب نسب شریف ایشانرا امتیاز می کند صحیح و فاسد ازآن
بنیاد علم و دانش از یکدیگر جدا میسازد تا اگر کسی بکذب و زور خود را
بدین دودمان عظیم ایشان باز بسته باشد بحکم لعنت الله الداخل فینا بلا نسبت
او را از جرگه خارج سازد و آنرا که نسبت نبوت و صاحب نبوت
ثابت دارد رعایت فرمود و منصبی که لایق او دانند متعین کرده اند
دویم طایفه اهل طریق که سالکان مسالک و ناهجان مناهج
اند چه نقیب انجا ضرورتست که نقد احوال و افعال این طایفه را
بر محک امتحان زند تا آنکه عیار باشد در بازار اعتبار سکه قبول یابد
و آنکه بی عیار باشد در بوته خجالت کداخته آتش ندامت کردد بیت
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که درو غش باشد
اگر پرسند که نقیب چه معنی دارد بگوی نقیب در لغت عرب شنا
سنده را گویند و آنکس که طلب شناسایی می کند چنانچه در صحاح
آورده که النقیب العریف و هو شاهد القوم یعنی نقیب شناسنده است
و اوست گواه قوم و ضامن ایشان و در اصطلاح نقیب آنرا گویند که

حالها گشته و بغور امور او برسد چنانچه نقیب سادات
احوال نسب است و نقیب طایفه متفحص احوال حسب و رگ و ریشه نقیب را
از منقبه گرفته اند و منقبت یعنی فضیلت است یعنی نقیب آنکس است
که او را فضایل بسیار جمع شده باشد اگر پرسند که نقابت اهل
طریقت را که شاید بگوی آنکس که ده صفت وی را جمع شده باشد اول
آنکه عالم باشد دوم آنکه عامل باشد سیم آنکه راه رفته باشد چهارم
آنکه راه نمای باشد پنجم آنکه ناصح باشد ششم آنکه نیک نهاد باشد هفتم
آنکه سخی بود هشتم آنکه خوش خوی باشد نهم آنکه حق گوی باشد دهم
ستر پوش باشد اگر پرسند که آداب نقابت چند است بگوی
هشت دو ادب تعلق بحال نقیب دارد و آن تعظیم فرمان حق است
و شفقت تمام بر آفریدگان خدای دو ادب تعلق به بدن
نقیب دارد اقرار بتوحید و رسالت و امامت و چرب زبانی و نرمی
با خلق دو تعلق بنفس نقیب دارد صبر کردن بر حکم خدای
و حلم ورزیدن با خلق خدای اگر پرسند که واجبات نقابت چند است
بگوی ده و مجموع درین آیت جمعست التائبون العابدون الحامدون
السائحون الراکعون الساجدون الآمرون بالمعروف والناهون عن
المنکر والحافظون لحدود الله و بشر المؤمنین و این ده صفت

اول توبه است دوم عبادت باخلاص سیم حمد و ثنا چهارم
سیاحت بفکر پنجم رکوع بتواضع ششم سجده به نیاز هفتم امر بنیکوئی
هشتم نهی از بدیها نهم نگاه داشتن حدود دهم بخوف خدا و هم
جمع کردن مکارم اخلاق ایمان و بشارت بدانست اگر پرسند
که مستحبات نقابت چند است بگوی هفت و تمام آن درین آیتها
مندرجست وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم
الجاهلون قالوا سلاما الی آخره و ازین هفت صفت اول آنست که
بتواضع و مسکنت راه روند دوم چون جاهلان و غافلان در ایشان تعرض
کنند سلام گویند و در گذرند سیم شبها نهان از دیده ها بطاعت
و عبادت مشغول شوند چهارم روزها به جاه و نیاز گذرانند پنجم طریق
اعتدال را مرعی دارند و از افراط و تفریط برحذر باشند ششم
و منازلی که محل تهمت باشد نروند هفتم چون بلغو و ناشایست بگذرند
دیده اغماض فرو پوشانند که و اذا مروا باللغو مروا کراما اگر پرسند
که ارکان نقابت چند است بگوی سی و دو اول ادب دوم اخلاص
سیم تجرید چهارم توکل پنجم تسلیم ششم تقوی هفتم تواضع
هشتم خشوع نهم حیا دهم خوف یازدهم رجا دوازدهم دیانت سیزدهم
ذکر چهاردهم حلم پانزدهم زهد شانزدهم سخا هفدهم رضا هژدهم صفا نوزدهم

و بیستم صدق است و یکم صبر است و دوم شکر است و سیوم عبادت
است و چهاردهم معرفت است و پنجم محبت است و ششم غیرت است و
هفتم هیبت است و هشتم قربت است و نهم شوق سی ام یقین سی و یکم
لطف سی و دوم مرحمت هر که از این سی و دو صفت بی بهره است منصب
نقابت این طایفه بدو نرسد اگر دخل کند بجبر ام دخل کرده باشد
چنانچه گفته اند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر
اسباب بزرگی همه آماده کنی اگر پرسند که حروف نقیب چه
معنی دارد بگوی نون اشارت به نیاز است نقیب باید که با همه اهل
طریق نیازمندی پیش گیرد قاف اشارت بقبولیت نقیب باید
که همه فرزندان طریق را محبت قبول با مقبول قلوب باشد یا اشارت
بیاری هواداریست نقیب باید که در همه وقت این طایفه را یاور
و مددکار باشد تا همه بجان هوادار او باشند با اشارت به بهبود است
نقیب باید که بهبود اهل فتوت طلبد تا از همه بهتر و بر همه مهتر بود
اگر پرسند که نقابت بر چند قسم است بگوی بر سه قسم اول نقابت
استحقاق دوم نقابت باستعداد سیم نقابت باستمداد اگر پرسند
که هر یک کدام است بگوی نقابت باستحقاق آنست که نقیب بدین
صفتها که گفتیم آراسته باشد و شرایط و ارکان و آداب نقابت داند و

۳۶

کار را از برای حق کردن گیرد و هر چه کند بحق کند اما نقابت
باستعداد که شخصی استحقاق نقابت ندارد و اما مال و نفس خرج بکند
و بواسطه دعوت و نعمت جمعی با او نیز دوستی نمایند و او را نقیب نام
می نهند اما نقابت باستمداد آنست که یکی بی قابلیت را جمعی بزرگان تمام
کرده باشند و مددکار او نموده و نقیب طایفه ساخته تا دایم بشکر آن
جرمانه خدمتی میکند را نمود و درین صورت هم او هرزه کار است
و هم مددکاران او فصل قوم در میان پدر عهد الله اگر پرسند
که پدر عهدالله کیست بگوی آنکه دست زند بعهد خدا او را آورده اگر پرسند
که چگونه بعهد خدا درآورد بگوی چنانکه پدر گوید بعهد خدا درآمدی که متابعت
شیطان نکنی و از مناهی توبه کردی و دامنت به پیر بیری گوید درآمدم و عهد
کردم که خلاف امر خدا نکنم پس آیت عهد بر او خواند اگر پرسند
که آیت عهد کدام است بگوی الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه
لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم پس عهدنامه طریقت
بر وی خواند اگر پرسند که عهدنامه طریقت کدام است بگوی آنکه مرید را
گوید اللهم انی تائب الیک قولاً و فعلاً و ضمیراً و خاطراً و عهدت الیک
یا رب انک ربی محمد رسولک و علی ولیک اللهم تقبل توبتی و عهدی
و الله علی ما نقول وکیل پس هر که بعهد و ولایت درآمدی گوید درآمدم

و حاضران را گواه گرفتم پس دست بر سر وی نهد و آیت بیعت بر
وی خواند و خطبهٔ طریقت املا کند و وصیت کند و وی را به تقوی و امر معروف
و نهی منکر و دوستی کردن برای خدا و مسامحت نمودن و [illegible]
طریق بعد ازین مذکور خواهد شد. فصل سیم در بیان استاد و شاگرد و شرایط
آن بدانکه هیچ کاری بی استاد میسر نشود و هر که بی استاد کاری
کند بی بنیاد باشد. از مشایخ و ولایت منقولست که اگر کسی به مرتبهٔ کشف
و کرامات رسد و کارهای ازو در وجود آید و او را هیچ استادی نباشد
درست نباشد از وی هیچ کاری نیاید و کار او هیچ چیز نشاید و [illegible]
گفته اند نیست هر که را استاد نبود کار نیز بنیاد نیست [illegible]
بهتر از استاد نیست. پس هر که خواهد که کاری بر اصل باشد
با استادی کامل باید کرد چنانکه خدای تعالی فرموده اولئک
الذین هداهم الله فبهداهم اقتده و قصهٔ موسی و خضر علیهما السلام دلیل روشنست بر آنکه
استاد باید و بی متابعت استاد از هیچ کس کاری نیاید. مثنوی
هر که بی استاد کرد آغاز کار / کار او بی بار و بی مقدار و اعتبار
رو زمین استاد گیر و شاد شو / مدتی خدمت کن و استاد شو
و درین طریق آنکس را که میان کسی را بندد او را استاد گویند و آنکس را
که وی میان بستن دارد خلف گویند و فرزند طریق نیز خوانند

بعد از آنکه شخصی صاحب سعادت به برکت نور ارادت دامن دولت پیری
صاحب کمال بدست آورد و در جملهٔ آن گروه که در زمرهٔ فتوت اهل کرم
[illegible] میان بستگان شود و او را از استاد شد چاره نیست [illegible]
نداشته او را میان توان بست و چون برگزیده باشد و خشنودی
پیر حاصل کرده باید که بعد از میان بستن [illegible] کسی استادی [illegible]
یک مرد کامل مکمل باید تا تواند این کار بجای آورد و اگر [illegible]
استاد چند بیت بگوید. شرط اول آنکه استادی کامل میان [illegible]
باشد که اگر جوهری دست بمیان او نرسانیده باشد او فرزند که [illegible]
میان فرزند رسانیده. دوم آنکه [illegible] شخصی که در فتوت و طریقت
ذکر کردیم باید که او را حاصل باشد. سیم آنکه باید که [illegible]
دانسته باشد و نکتهای محققان معلوم کرده تا بفرزند رساند. چهارم
[illegible] میان بستن بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله از
روی راستی [illegible] تا به اصل برده باشد. پنجم باید میان فرزند
[illegible] و کرشیخ و نقیب و برادران طریقت باشند و اگر میسر
بحضور جمعی میان بسته باید نه در گوشهٔ خلوتی. ششم باید که [illegible]
فرزند نماید که لایق هست که [illegible] رساند یا نه اگر لایق نداند
ترک میان بستن او کند و اگر نه ظلم کرده باشد و وضع شی در غیر

مرجع فقر موده باشد و از آن جمله باشد الا لعنت الله علی الظالمین

اگر پرسند که ارکان میان بستن چند است بگوی شش اول آنکه

اسپنا داد و اقسام شده انواع اجزا و انده بیان کند دوم فرزند را با جمیل

خدمت کرده بعد از آن برداشت کند سیم آب و نمک مجلس حاضر

کند چهارم چپ [illegible] هیچ قبیله [illegible] پنجم میان فرزند بر بند

بربندد و ششم حلوای ترتیب دهد که آن بود از حلوای خفیه باشد اگر پرسند

که مستحبات میان بستن چند است بگوی هفت اول سجاده شد از روی

بقبله انداخته شده دوم دست چپ بر بر فرزند نهادن سیم چو

دست راست فرزند گرفتن چهارم نماز شد که از آن پنجم دو بار [illegible]

بجای سجاده انداختن ششم به بار بند را بمیان فرزند بجا

هفتم بعد از سه روز میان فرزند گشادن اگر پرسند که آداب میان

بستن چند است بگوی ده اول پیران و پیش قدمان را یاد کردن دوم

فرزند را نظر صفای برادران طریق کردن سیم چون دست فرزند

بدست بگیرد فاتحه و تکبیر و صلوات فرستادن چهارم سه قدم از کنار

سجاده پس رفتن پنجم شد را از کف خود بدست چپ فرود آوردن

ششم در هر محل دعای که منقولست خواندن هفتم فرزند را بر جای

روی براه کردن یعنی هر نفس که باد باید گفت بر اسپنی گفتن هشتم حلوا را که

ساخته باشد پیران گرفتن نهم در وقت دست گرفتن فرزند

انگشت ابهام خود را بر انگشت ابهام او نهادن دهم هر عمل که کنند

معنی آن را اشارات باز نمودن اگر پرسند که اسپنا و کامل در میان بستن

کیست بگوی آنکه پاک مذهب و متقی و صاحب بیعت [illegible] باشد و مرید صاحب

پیر و شبه و حجت و کسی و بخیل نباشد فصل چهارم

در شرایط شاگرد اگر پرسند که بنای شاگردی بر چه چیز است بگوی بر اراده

اگر پرسند که اراده چیست بگوی سمع و طاعت اگر پرسند که سمع

و طاعت چیست بگوی هر چه استاد گوید بجان بشنود و بعمل [illegible]

کند و به تن [illegible] ببرد اگر پرسند که شاگرد را چه بهتر بگوی اعتقاد پاک که

هر که بر او [illegible] رسیده اند بروی اعتقاد رسیده اگر پرسند که شاگرد را چه چیز

بمطلوب رسد بگوی از خدمت اگر پرسند که بنای خدمت بر چیست بگوی بر

ترک راحت و کشیدن محنت اگر پرسند که ارکان شاگردی چند است بگوی

چهار اول آنکه هر چه از شروع کند که شروع کردن بر آن [illegible] گذشت

و از راه برگشتن که مرید طریقت از مرید شریعت بدتر است که مرید شریعت

بکلمه با صلاح آید و مرید طریقت بهیچ چیز اصلاح نیابد دوم جهل و در

صدق تمام خدمت کردن سیم [illegible] داشتن

چهارم [illegible] و هر چه از استاد شنود یاد گرفتن اگر پرسند که آداب

شاگرد و می شود است که گوید نشست اول چون درآید ابتدا به سلام کند دوم
در پیش استاد کم سخن گوید سیوم سر در پیش اندازد چهارم چشم به هر جانبی ۳۹
نگشاید پنجم اگر خواهد که منشد بر بندد اول دستوری طلبد ششم چون جواب
گوید اعتراض نکند هفتم در پیش استاد سخن سرگوشی نکند هشتم
به حرمت تمام نشست و خواست کند و باقی شرایط در باب پیر گفته
گفته شد هر صفت که مرید را باید شاگرد را نیز باید پس این با آن قیاس باید
کرد و ما بدین قدر اختصار کردیم تا سخن دراز نگشته فصل نهم در معنی
شد و آنچه در این متعلق است اگر پرسند که شد چه معنی دارد گوی شد از
روی لغت پنج معنی دارد اول استوار کردن چنانکه گفته شد گرای او شدوه
قران واقع شده فشدوا الوثاق دوم حمله بردن تعالی علیه مانی
الحرب سیم دویدن شد تعالی لا ازید علی چهارم قوت دادن تعالی سنشد عضدک ای
قواه و در کلام الهی واقع است شدید پنجم بلند شدن روز و آفتاب
تعالی شد النهار و از روی اصطلاح شد عبارت از بستن و کمر را گویند معهد مردان
و تسلیم شدن به امر پیر که او شد التسلیم اگر پرسند که میان لغوی
و اصطلاح در معنی شد چه مناسبت هست گوی اول عهد کردن استواری
کار سالک است چون شخصی میان بسته شد البته عهد وفا کند دوم
چون میان وی بسته شد راه مخالفت نفس بخواهد گشاد پس گویا که برد سخن

نفس چه برد و یا دشمن ترین دشمنان محاربت می نماید سیم چون میان
بسته شد در راه سلوک تیزتر می رود و آگاه نه که بسوی منزل مقصود
می دود چهارم به واسطه میان بستگی ظاهری دیگر در باطن او پدید
می آمد چنانکه مردان قوت بادیه سلوک را طی می توانند نمود پنجم
مرد مفرد و میان بسته را ارتقای بر فلک طریقت پدید آید چنانچه آفتاب
بر فلک صورت و از پرتو انوار جمال وی شش روایای عالم باطنش روشنا
میکرد و چنانچه از شعاع آفتاب عرصهٔ زمین نورانی شد اگر پرسند
که شد را از چه گرفته اند بگوی از شدت و شده یعنی سختی را گویند یعنی
هر که اهل شد است او را سختی باید کرد با نفس و هوا و هر چند از خلق سخن
و سختی بوی رسد بباید کشید تا شداد و درست باشد و گفته اند
این لفظ را از شدت گرفته اند و آن بنکویی قوت تمام باشد در مرد
جوان تعالی بلغ الغلام اشده و نزد بعضی لغویان اشد جمع است شده است قال
الله تعالی و لما بلغ اشده و معنی آنست که هر کرا شد بر میانند که از
او تمام شد و قوت او بنهایت رسید اگر پرسند که حقیقت شد چیست گوی
صدق و صفا و مهر و وفا و تسلیم فصل هشتم در اقسام شد اگر پرسند
که این شد که در میان بستگان مذکور میشود چه چیز است بگوی نوعی
آن شده است که معنی آن بیان کردیم برای آنکه این شد میان بند است

وآن صورت عهد و وفا و تسلیم است اگر پرسند که میان پشت خم چند
قسم است بگوی اقسام شده و هست بدستور ملک عشره کاملة اما آنچه
مشهور است پنج است بعدد پنج آل عبا اول را شد جبرئیل گویند دوم را
شد میکائیل سیم را شد اسرافیل چهارم را شد عزرائیل پنجم را شد خفی اگر پرسند
که شد جبرئیل کدام است بگوی آنکه نفس خود را از ماسوی الله باز دارد و دوم
ما بجای سپارد و زبان را از ذکر حق تعالی خالی ندارد چنانچه جبرئیل علیه السلام
که دایم از حضرت عزت کلام مجید بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و آله
آورده و یکنفس از یاد حق تعالی غایب نبود و خدای تعالی او را صفت کرده
که علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی اگر پرسند که شد میکائیل کدام است
بگوی ترک مکر و حیله کند و شب و روز مراقبت ورزد و فیض به بندگان
خدا رساند چنانچه میکائیل که پیوسته ارزاق بندگان بحکم ان الله هو الرزاق
ذو القوة المتین تحمل حمل وی میباید اگر پرسند که شد اسرافیل کدام است بگوی آنکه
ترک اسراف کند در جمیع وجوه از خوردن و پوشیدن و جان
دادن و ایستادن و دیگر پیوسته خاموش باشد و منتظر آنکه از غیب چه حکم
در رسد چنانچه اسرافیل صور بر دهن گرفته انتظار امر الهی می برد تا هر گاه اجازت
یابد صور در دمد چنانچه حق تعالی میفرماید واستمع یوم ینادی المناد من
مکان قریب اگر پرسند که شد عزرائیل کدام است بگوی آنکه قدم در عالم

فنا نهد و از پندار هستی خود بکلی بر خیزد و خود را فدای حق کند و مجازا
بجانان قایم بیند و وجود عاریت بشناسد چنانچه دل بر غایت تمام
نهد چنانچه عزرائیل که قبض ارواح میکند و خلق را از مرتبه تقید بدرجه فنا میکند
سالک نیز از پندار هستی برخواسته با محنت هستی در سازد و پیوسته
منتظر مرگ بود و جهد کند تا پیش از مرگ بمیرد کما قال علیه السلام موتوا
قبل ان تموتوا اگر پرسند که شد خفی کدام است بگوی آنکه سر دل و دین خود را
در پیش هیچ بیگانه فاش نکند و بظاهر و باطن با یاران و برادران با جمیل
و نکو مناسب محبت ورزد و شفقت نماید و با نفس که دشمن نهانست مخالفت کند
و با او در مقام جدال باشد تا از نعمتهای خفی که خدای تعالی اهل بهشت را
وعده داده است که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین نصیبی یابد
پس اگر پرسند که شد می که امروز از این پنج شد در میان است کدام است
بگوی شد جبرئیل است که واسطه میان پیغمبر ما و حضرت عزت او بود
و وحی الهی بحضرت نبی بواسطه آن فرود می آمد اگر پرسند که شد جبرئیل علیه السلام
چند است بگوی بحقیقت یکیست اما باسم هفت است و بصفت دو اگر پرسند
که آن هفت کدام است بگوی اول سلمانی دوم سلیمانی سیم نقطی چهارم
یوسفی پنجم رومی ششم داودی هفتم مصری اگر پرسند که آن دو صفت
کدام است بگوی اول شد الف دوم لام سیم

ششم یعنی هفتم تو سی هشتم سلیمانی نهم یوسفی دهم خفیه اگر پرسند ۴۲
که صورت هر یک چه نوع است و تعلق بکه دارد بگوی که صورت شد
شد الف اینست ا و تعلق بچراجان دارد و هر که بدیشان تعلق دارد
رو راست بر تن شد ماینست و صورت شد لام الف چنین است لا و این
شد جام است و مارفشان این شد بدیشان رسانند اما صورت شد
سیم اینست م و این را دوری نیز گویند و این شد از آن اهل علم
حکمت است چون چراجان و عین هم و صورت شد مد اینست ـــ و این
خاصه او میان است و گره ندارد و میانی که جهت شوخ نقاب می‌بندند
چنین شد بندند که بی گره از هم بگذرانند و دو سر او از دو طرف
در آرند اما شکل شد محرابی چنین است و این شد تعلق بایشان است
و هر که تعلق بدیشان دارد و صورت شد یعنی کدام خفتن است لس
و این شد سپاهیان و کلاهیست و هر که تعلق بدیشان دارد و صورت
شد قوسی اینست ـــ و این شد اهل تصنیف است اما شد سلمانی
اینست ـــ و این شد فراشان و پیکان است و هر که بدیشان متعلق
باشد و شد یوسفی برین صورت باشد @ و این شد اهل مقبول و نجیب
و مرس و پاپلنگ است و هر که تعلق بدیشان داشته باشد اما صورت شد
خفیه اینست ـــ و این شد بیت که معنی او را شیب دانند که حرم

این طایفه است و هر که قابلیت و استعداد آن باشد او را
نیز از آن سر کار آگاه کنند اگر پرسند که معنی هر شد
چیست و اشارت آن بکجاست معنی شد الف براستی و انفراد
و قیام که این سر صفت الف یعنی صاحب این شد باید که بدل
راست باشد و باطن اهل توحید باشد و بظاهر بطاعت قایم بود
و معنی لام الف اشارت است بترک ما سوی الله گفتن و ضمیر لا
سر اغیار موهومه بر داشتن تا سلطان الا بر تختگاه دل جلوه گر
آید چنانچه عارف رومی فرماید   گر سلطنت الا خواهی بر لا لا شو
چاروب زلا بستان مراتب اشیا کن و معنی میم گره بر نفس و هوا
زدن است و بعضی گفته اند ملامت کشیدن که بی ملامت بمطلوب نرسند
و بی ملامت درجه کرامت نیابند و معنی مد کشیدن بار عشق حقست
که بعضی گفته اند امانت الهی که در قرآن خبر میدهد انا عرضنا الا
مانة علی السموات والارض عبارت از وست چنانچه آن سالک
کامل گوید بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من
دیوانه زدند و معنی محراب حرب کردن است با نفس اماره و هوا
او را مانده و ساختن محراب مسجد را نیز بواسطه آن محراب گفته اند
که اینجا با لشکر وسوسه و خیال حرب باید کرد و معنی شد سیفی

در ریاضت

آنست که سالک بشمشیر مجاهدت دشمنان باطن را که صفات ذمیمه
سه اند بر اندازد چنانچه بشمشیر مبارزت در عالم ظاهر دشمنان
صورت را نیست میکنند و معنی شد قوی آنست که در مقام قرب و قرار
وصول بسر قاب و قوسین و ادنی که درو این وقتی باشد که از قوس
یقین و کثرت منقطع شده باشد و بقوس حقایق و وحدت پیوسته
چنانچه استاد فرماید بیت چو تیر در طلبش راست باش تا بشناسی
مقامی که نیست جز دو کمان راه از تو تا بنشانه و معنی شد سلامی آنست
که تسلیم شود امر خدای و رسول و ایمه را و نوعی معاش کند که مردم از او
بسلامت باشند و معنی پوشی آنست که در طریق عفت و پرهیز
کاری ثابت قدم باشد و بتخن زلیخا رسوا و من عصمت از دست
نگذارند تا عزیز مصر کرامت کرد و معنی شد خفیه از آن جمله نیست
که در کتب توان نوشت بلکه سریست از زبان پاکان بگوش پاکان
رسیده و خذ العلم من افواه الرجال اشارت بدین تواند بود
اگر پرسند که شد شاه کدام است بگوی شد سیرت اگر پرسند که سیرت
چیست بگوی دوازده کلمه است که آنرا خطبه طریقت خوانند و بعد از این
اگر آن خواهد شد اگر پرسند که شد در وقت بستن چند گونه است بگوی
دو گونه است اول تحتانی دوم فوقانی اگر پرسند که تحتانی کدام است

بگوی آنکه اول گره بنام شاه مردان زنند دوم بنام استاد خود
سیم بنام خود و آنکه گره دوم را [illegible] کنند تا گره اول بالا آید و این را
تکمیل خوانند اگر پرسند که فوقانی کدام است بگوی آنکه اول گره
بنام خود زنند و دوم بنام استاد خود و سیم بنام امیر المؤمنین
علیه السلام و بدانکه غیر ازین اقسام و انواع شد که گفتیم دو گره دو جا
پیدا کرده اند اما آنکه نسبت تره بکمر بود و بر بغل و دست ما رسیده
این بود که ضبط کرد در آخر فصل هفتم و چند میان بستن اگر
پرسند که میان بستن از که مانده است بگوی در صورت می
پرسند یا در معنی اگر پرسند که در صورت کدام است و در معنی
کدام است بگوی در معنی میان بستن از حضرت سید کاینات صلی الله
علیه و آله مانده که چون خدای تعالی جبرئیل را پیدا فرمود گفت تو
کیستی و من کیستم گفت انت انت و انا انا تو توی و من منم خداوند
تعالی او را بسوزانید و باز زنده گردانید و همین سوال کرد همان جواب گفت
هفتاد بار در نوبت هفتاد و یکم که خدای او را زنده گردانید و همین سوال
کرد تو کیستی و من کیستم جبرئیل خواست همان جواب گوید نور محمد
بصورت نهایت زیبا ظاهر شد و اشارت کرد که سخن مگو تا من بگو
رسم پس جبرئیل خاموش شد تا آن نور گوهری رسیده و گفت چون

این جواب از

خداوند از تو سوال کند که تو کیستی و من کیستم بگوی انت ربی
وانا العبد یعنی تو خدایی و من بنده چون خدای تعالی از جبرئیل
سوال کرد بران گونه تعلیم کرده بود جواب داد حق تعالی صدقت
عبدی راست گفتی بنده من چون خدای تعالی از جبرئیل بشنید
و در میان مقربان جای بخشید پس جبرئیل دست در دامن آن حضرت
زد که خدای تعالی برکت تعلیم تو مرا این همه مرتبه داد میخواهم که
از تو یادگاری نزدیک من باشد تا مونس روزگار من بود و آن
صورت ردای بر دوش داشت از ردای مبارک خود رشته بر میان
جبرئیل بست و از اینجا معلوم شد که جبرئیل میان بسته حضرت رسالت است
و امام حسن عسکری علیه السلام در کلمات خود بدین معنی اشارت
فرموده است آنجا که میگوید و جبرئیل فی جنان الصفا تربیة فراق من جدنا
قبضا الباکورة آدم در صورت از آدم صفی از آن درخت که منع کرده بود
قدری بخورد جامه‌های بهشت از تن وی بریخت چنانچه خدای تعالی فرموده
فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما و آدم برهنه بماند از حوران بهشت
و خادمان بهشت شرم داشت دو برگ و بعضی گفته‌اند چهار برگ
از درختان انجیر بهشت باز کرد و بر پیش و پس خود نهاد و عورت
خود را از ایشان پوشید چنانکه در قرآن مجید منصوص است و طفقا یخصفان من ورق

الجنة و او را خدای تعالی به دنیا فرستاد که قال عز من قائل قال
اهبطوا بعضکم لبعض عدو پس چون آدم به دنیا آمد بسر کوه سرانديب فرود
آمد و حوا بجده نزول کرد و آدم از فراق حوا و حسرت بهشت و دامن
آن صورت که واقع شده بود میگریست و در روایت آمده است
که دایم دستهای آدم بران برگها بود تا ستر عورت او باشد
و چنان بران چسبیده بود که اگر عضوی از اعضای او بخارید آدم
نتوانستی دست بدان رسانید که آن برگ از آن باز شدی و بدین
سبب بغایت در رنج بود و می نالید و دست خود بر برگها می مالید و پیوسته
حضرت می فرستاد تا بعد از سیصد سال آنگاه جبرئیل پرسید که دو
بنده مرا از این نجات ده جبرئیل بفرمان ملک جلیل روان شد از بهشت
رشته تاک انگوری همراه بیاورد و بنام حضرت ملک علام بآدم سپرد
و میان آدم بان رشته تاک ببست آدم از آن محنت خلاص یافت
و شکر حق بجا آورد و از اینجا معلوم شد که آدم میان بسته حضرت
مصطفاست صلی الله علیه و آله برای آن بود که فرمود نحن الآخرون
السابقون اگرچه ما در عالم خاک آخریم اما در عالم پاک سابقیم اگرچه در صورت
پدر ما آدم است اما در معنی ما پدر آدمیم چنانچه آن عارف کامل از زبان
حقیقت محمدی فرموده و وافی و گفته این آدم صورت ولی فیه معنی

شاهد باز تو باشی و در همین معنی پیغمبر کامل روحی فداه فرماید
مثنوی که بصورت من ز آدم زاده ام من بمعنی جد جد افتاده ام
کز برای من بدش سجده ملک وز پی من رفت بر هفتم فلک
کز بنوی اصل و امید ثمر کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس بمعنی آن شجر از میوه زاد گر بصورت از شجر بودش نژاد
اگر پرسند که شده عهد با هم باشد و این که ذکر رفت قصه آدم بود
و قصه عهد پس کجاست بگوییم در محلی که آدم از قضیه نگاه داشتن برگ
برتن خود به تنگ بود و هنوز میان وی راه بسته بود جبرئیل آمد که
ای آدم خدای تعالی میفرماید که ترا و ذریت ترا عهد نامه باید
نوشت به وحدانیت ما ترا خاصه و ارواح پیغمبرانی که از نسل تو باشند
عهدنامه باید نوشت به وحدانیت من و به رسالت برگزیده من محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله چنانچه خبر میدهد و اذ اخذ الله میثاق النبیین
آدم تعجب کرد که ذریت من کجاست جبرئیل خبر داد که حق تعالی
ذریت ترا بقدرت ظاهر گرداند چنانچه میفرماید و اذ اخذ ربک من
بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی پس ربوبیت
خود بر ایشان عرض کرد و همه اقرار کردند و کاتبان قدرت از زبان
آدم و ذریت عهد نامه نوشته و گفتند تو اعلی [illegible] از حضرت عزت

آن حجر را از برگ زیتون بهشت فرشته و فرشتگان تا
بر آن گواه ساخت و آن قباله را در درون حجر الاسود نهادند حجر
رسالت صلی الله علیه و سلم و آله انجا می فرماید الحجر یمین الله
فی الارض پس حجر را در خانه که از بهشت بیاوردند بود و نزد حجت
آدم وضع کردند در وقت طوفان نوح علیه السلام جبرئیل
آن حجر را در کوه بوقبیس پنهان کرد تا ضرر طوفان که آب غضب
بوی نرسد و در وقتی که ابراهیم و اسمعیل خانه کعبه را بنا میکردند
جبرئیل ایشان را خبر داد تا آن حجر را برکنی از آن کان خانه محکم ساختند
و گفته اند که کوه بوقبیس فریاد کرد ابراهیم را که ودیعت من و دیعت
از آن تو جا برد از ابراهیم جا داد کوه شکافت و از درون وی حجر
ظاهر گشت و هر که بطواف کعبه می رود حجر را زیارت می کند تا عهد
روز الست یاد کنند و بدان وفا باید و اقرار خود را فراموش نکنند و تا کار
نرساند این قصه بود و عهد آدم و آنکه اول ذکر کردیم قصه شد آدم
و آنکه در رسالها نوشته اند که میان آدم و پسر کیش اسمعیل بیشه
زیاده صحتی ندارد و ملک آن پسر برای جهت قوم ساختن و پوشیدن
بود چنانچه بعد از این خواهد آمد اگر پرسند آدم میان که بیت گوئیم
از جمله فرزندان میان شیث بیت علیه السلام که او از فرشتهای [illegible]

اختیار نکرده بود و بگوشه خلوت گرفته بود و شیث میان اخنوخ
کس او نبرد و در او کان خود بست تا نوح نبی رسید و از نوح تا ابراهیم
رسید و از زمان ابراهیم تا زمان موسی و از زمان موسی تا زمان
عیسی و از زمان عیسی تا زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و بعضی گفته‌اند آدم میان شیث بست و شیث میان انوش و انوش
میان [illegible] و [illegible] میان ضابط که او را پارو نیز گویند و ضابط میان اخنوخ
او زیس هرمس است و اخنوخ میان متوشلخ و متوشلخ میان لامک
میان لمک که نوح نبی است و او را آدم ثانی گویند و نوح میان سام و سام
میان مصباح [illegible] که بلغت قدیم او را ارفخشد گویند و ارفخشد میان [illegible]
که هود نبی است و هود میان [illegible] بست که صالح نیز خوانند و صالح میان
فالغ و فالغ میان اشروع و اشروع میان قاسم که بلغت سریانی او را
گویند قاسم میان ناحور و ناحور میان تارخ و تارخ میان ابراهیم خلیل
صلوات الله علیه و ابراهیم میان اسمعیل و اسحق هر دو بست و اسحق
میان یعقوب و یعقوب میان یوسف و یوسف میشا و میشا میان
فاهث و فاهث میان شعیب و شعیب میان موسی کلیم و موسی میان
هرون و یوشع هر دو بست و یوشع میان ابی یا اسف و ابی یا اسف میان
اشموئیل و اشموئیل میان طالوت و طالوت میان داود و داود میان

و سلیمان میان رحبعم و رحبعم میان آمرن و آمرن میان
اشهم و اشهم میان عازر و عازر میان ایلیا و ایلیا میان اشیعیا و اشیعیا
میان صادق و صادق میان حلقیا و حلقیا میان ارمیا و ارمیا میان
ذکریا و ذکریا میان یحیی و عیسی هر دو بست و عیسی میان شمعون و شمعون
میان سلیم و سلوم و سلوم میان [illegible] بحیرا و [illegible] هر دو بست
و سابق میان خالد و خالد میان نوفل و نوفل میان ابو عامر و ابو عامر
میان بحیرای راهب که او را ابی عبدالله [illegible] کشید و او حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله [illegible] خدمت [illegible] که آنحضرت [illegible]
ابو طالب بشام [illegible] و او [illegible] بشارت [illegible] میان [illegible]
که از اکابر [illegible] رسیده و پیش حضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
و آنچه میگویند [illegible] آنحضرت [illegible] خشوعی تمام [illegible]
آنحضرت [illegible] کسی [illegible]
در مکتب ادب [illegible] علمناه من لدنا علما
کرار کرده [illegible] فیض [illegible]
خاتم خواجه حافظ فرموده است نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد و پیشتر از این گفتیم که میان جبرئیل را
حضرت محمد صلی الله علیه و آله [illegible] میان محمد را که خوانند [illegible]

اختیار نکرده بود و بگوشه عزلت گرفته بود و شیث میان چندین
کس از برادران او کان خود بست تا بنوح نبی رسید و از نوح تا با براهیم
رسید و از زمان ابراهیم تا زمان موسی و از زمان موسی تا زمان
عیسی و از زمان عیسی تا زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
و بعضی گفته‌اند که آدم میان شیث بست و شیث میان انوش و انوش
میان مهلع و مهلع میان صابط که او را یارد نیز گویند و صابط میان اخنوخ که
ادریس پیغمبر است و اخنوخ میان متوشلخ و متوشلخ میان لامک و لامک
میان یشکر که نوح نبی است و او را آدم ثانی گویند و نوح میان سام و سام
میان مصباح مصنی که بلغت قدیم او را ارفخشد گویند و ارفخشد میان عابر
که هود نبی است و هود میان وکیل بست که صالح نیز خوانند و صالح میان
فالغ و فالغ میان اشروع و اشروع میان قاسم که بلغت سریانی آزر
گویند و قاسم میان ناخور و ناخور میان تارح و تارح میان ابراهیم خلیل
صلوات الله علیه و ابراهیم میان اسمعیل و اسحق هر دو بست و اسحق
میان یعقوب و یعقوب میان یوسف و یوسف میشا و میشا میان
فاهث و فاهث میان شعیب و شعیب میان موسی کلیم و موسی میان
هرون و یوشع هر دو بست و یوشع میان ابی ابا یاسف و ابی ابا یاسف میان
اشموئل و اشموئل میان طالوت و طالوت میان داود و داود میان سلیمان

و سلیمان میان رحبعم و رحبعم میان آمون و آمون میان
اشهم و اشهم میان عازر و عازر میان الیلیا و الیلیا میان الشیو و الشیو
میان صادق و صادق میان حلقیا و حلقیا میان ارمیا و ارمیا میان
ذکریا و ذکریا میان یحیی و عیسی هر دو بست و عیسی میان شمعون و شمعون
میان سلیم و سلوم و سلوم میان حبیب نجار و [illegible] هر دو بست
و سابق میان خالد و خالد میان نوفل و نوفل میان ابو عامر و ابو عامر
میان بحیرا راهب که او را ابو عبدالله پس کشند و او حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله علامت نبوت نموده یعنی که آنحضرت بیزاده عم خود
ابو طالب بشام میرفت و او را بشارت داد و آنحضرت میان علی
که از اکابر ماوراء رسیده و پیش حضرت که رسانیده و آنحضرت
و آنچه میگویند که میان آنحضرت رسالت نبست خشوی تمام نیست چرا که
آنحضرت هرگز شاگردی کسی نبوده و از هیچ کس تعلیمی نگرفته بلکه
در مکتب ادب و علمک ما لم تکن تعلم درس و علمناه من لدنا علما
تکرار کرده و سر جاهلیت در عالم از فیض دریای علم محمدی قطره‌ای بیش
خاینچه خواجه حافظ فرموده بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد و پیشتر از این گفتیم که میان جبرئیل را
حضرت محمد صلی الله علیه وآله نبستن میان محمد را که توانند بست و این

سر نیست میان خدای و محمد که هیچ کس را از آن اطلاع نیست و سرّ
سرّی دیگر میان من و خداوند [illegible] من دانم و او داند و مؤمن داند
معنی و این پسندیده را پیدا کند [illegible] آدم تا محمد [illegible] و جهی که [illegible]
[illegible] باشد و نیست [illegible] پسندیده که در بیان ثبوت آورده
[illegible] بسیار کشیده [illegible]
[illegible] در بیان [illegible] این مقدار یافته که درین رساله [illegible]
[illegible] اگر پرسند که درین [illegible] بیان
[illegible] حضرت نبی که میان حضرت ولی نسبت
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم خالد ولید را به قبیله
همدان فرستاد [illegible] اسلام دعوت کند [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] خبر به حضرت
رسانیدند حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را طلبید و گفت
تو همین می باید رفت و قبیله همدان را به اسلام دعوت کرد [illegible] بتول
[illegible] حضرت رسالت دست بر سینه مبارک وی [illegible] گفت
خدایا زبان علی را [illegible] صواب جاری گردان و دل او را به نور هدایت
[illegible] علم و حکمت روشن دار [illegible] چون امیر به سید
آن جماعت را به اسلام دلالت کرد همه یکبار [illegible] مسلمان شدند [illegible]

آن شاه همدان قبیله همدان عارف و همدان [illegible] شدند
خبر به حضرت رسالت فرستاد و حضرت جواب نوشت که صدقات [illegible]
بجانب یمن متوجه شو که ما نیز توجه بدان طرف داریم پس حضرت
روی به حج آورد و از جمله اهل و بیت رسالت خاتون قیامت
و گوهر درج کرامت بتول عذرا فاطمه زهرا را همراه برد و چون
به مکه رسیدند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از آن جانب
رسیدند با حضرت رسالت حج گزاردند الوداع گفتند که رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که شما را بعد ازین درین موضع
نخواهید دید پس باز گشتند و چون نواحی جحفه رسیدند موضعی بود که
آن را غدیر خم گفتندی آنجا فرود آمده بود [illegible] روز حضرت
رسالت نصرت با اصحاب نماز گزاردند و خطبه خواندند [illegible]
پند و نصیحت داد و گفته اند از جهاز [illegible] شتران منبر [illegible]
ساخته بودند و حضرت بر بالای آن وعظ و نصیحت [illegible] فارغ
شد روی با اصحاب کرد و گفت الست اولی بکم من انفسکم [illegible]
گفتیم اولیتر [illegible] از نفسهای شما همه صحابه به اتفاق گفتند بلی یا رسول الله
تو اولیتری بما از نفسهای ما پس روی بعلی کرد و گفت قم یا علی
برخیز علی برخواست رسول صلی الله علیه و سلم دست علی گرفت

و بر بالای آن منبر برد و گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه
و هر که من مولای ویم این علی مولای ویست و مولا بمعنی کسی را
گویند که اولی باشد و بر روی در مثنوی آورده است
مثنوی زان سبب پیغمبر با اجتهاد ؛ نام خود و آن علی مولا نهاد
کیست مولا آنکه آزادت کند ؛ بند رقیت ز پایت برکند
و در روایت اهل البیت علیه السلام آمده است که علی را در زیر
جبه خود کشید و سر او را از گریبان جبه برآورد و خیاطی سر و
تن دو تن یکی بود و انا من احمد و من احمد منی انا نحن روحان حللنا بدنا
بیت بر لوح سیم صبح بکلک زر آفتاب ؛ بنوشت نام احمد و آل ابو
بو تراب ؛ یعنی دو اند اسم و تنها یکیست ؛ احول دو دیدشان
یکی بود و در جناب پس رسول صلی الله علیه و آله علی را کرم الله وجهه
دعا گفت که اللهم وال من والاه خدایا دوست دار هر که علی را دوست
دارد و عاد من عاداه و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و انصر
من نصره و یاری کن هر که علی را یاری و اخذل من خذله و فروگذار هر که
علی را فرو گذارد و ملائکه آمین گفتند و خدای تعالی دعا مستجاب
گردانید و رسول الله علیه و آله از منبر بزیر آمد و صحابه علی را کرم الله
وجهه مبارک باد گفتند و رسول صلی الله و علی آله بخیمه فاطمه درآمد

جامع م

و آن قبه بود و از ادیم پیش فرخ زده غرض و تا جای وی روی
بعلم انداخته بودند و مندیل بر آن افکنده و دو رکعت نماز گذارد
و این آیت بخواند اللهم انی اشهدک و کفی بک شهیدا و اشهد ملائکتک
و حملة عرشک و سکان سمواتک و ارضک و ما خلقت ما بینهما
و ما بینهما بانک انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک
لک و آن مندیل را بر میان امیر بست و سه گره زد گره اول
بنام محمد و گره دوم بنام امین جبرئیل و گره سیم بنام خود
و در این معنی اشارتیست الف لام میم چنانچه مفسران گفته اند
از نام الله است لام از نام جبرئیل است میم از نام محمد است پس معلوم
شد که شدی که رسول بر میان امیر بست هم شد الف بود و هم
شد میم یعنی شد اما بود پس رسول صلی الله علیه و آله عمر و
یا علی تو نیز میان سلمان را به بند امیر میان سلمان بست بشد الف
و گشته اند در همین مجلس میان عمرو امیه و ابوذر غفاری بست
و بعد از آن میان یاران بست که آن بشد الکراسی که میانگی ان
شاه کدام اند بگو کی غیر از فرزندان امیر هفده اول سلمان خاکی
دوم ابوذر غفاری سیم عمار یاسر چهارم مقداد اسود پنجم حسان
ثابت ششم ابوعبیده جراح هفتم جابر انصاری هشتم سهیل حنیفی نهم مسلم

کی دهم ملک اشتر یازدهم داود مصری دوازدهم سهل و فی سیزدهم
عمرو بن امیه ضمری چهاردهم سیف یمانی پانزدهم قنبر علی و او دران وقت
آزاد بوده شانزدهم جوانمرد قصاب هفدهم ابوالمحجن اکبر بر بستند
که از فرزندان امیر حیدر این میان بسته بوده اند که می ستوده بودند
که حواله درشتان و تکمیل بدیشان بود اول امام حسن مجتبی که برسول خدا می مانند بود
دوم امام ابو عبدالله الحسین الشهید که پدر امامان بود سیم محمد حنفیه که صاحب جنگ
و شجاعت بود چون حواله امامت بحسن و حسین و فرزندان حسین بود حواله میان
و فضل شجاعت داشتن میان بستگان رسید که خلفا ساده
میان بستن چند بود و دیگری چهار اول سلمان داود را بدین فرستاده دوم
داود مصری را از الجبر فرستاده سیم سهیل رومی و او را بروم فرستاده چهارم
ابوالمحجن و او را بیمن فرستاده و باقی بعضی در مدینه وفات یافتند و بعضی در کوفه
و برخی در مکه و جمله میان بستگان یکی ازین چهار خلیفه میرسد چنانچه اهل
ماوراءالنهر و خراسان و ترکستان و عراق و عجم و دوب سلمانان شهی
بیشتر و چنانچه ساکنان مصر و اسکندریه و حلب و توابع آن بداود مصری و بسته
اهل روم و مغرب و بعضی از نواحی آذربایجان بسهیل رومی و چنانچه اهل
یمن و عدن و بحرین و هند و هندوستان تا سرحد چین بابوالمحجن اکبر رسند که هند
سلمانیان چگونه است که این طایفه و دیگر باشد مراد این که سلمانیان

فارسی میان علی انصاری بست و علی انصاری میان الشیخ مرتلی شیخ
مرتلی میان ابو مسلم خراسانی بست و همچنین هر یک میان دیگری که می بستند
تفحص و تفتیش پدید می آمد تا صورت و اخراب و قبایل پیدا شد چون
رمانیه و شحنه و خلدیه و میتوبه و مسلیه و مرلاییه و مانند این و این رساله
شرح و بسط جمیع بر شماری حاصل آنست که هر میان بسته از اهل خراسان
و ماوراءالنهر که هستند خود و میان فارسی درست می کنند مردی که از آل
و الا در طریق او قصور رفت تا و مانند نکته پسندی که این فقیر درو بازیافته
تا زمره فتوت را دستوری خواست که شیخ طریقت این فقیر حضرت
شیخ الاسلام قطب الانام حجة الحق علی الخلق هادی الخلق الی الحق شیخ زین
الملة والحقیقة والدین احمد ابن محمد الخافی است قدس سره و نور ضریحه
طرف الغزو و پس متوجه و پدر عبدالله خباز تقی سی جناب قدوة
الزهاد و اسوة العباد درویش تاج الدین سعد و دهقان رحمت الله استاد
شده درویش عالیمقام نیکنام قدوة المداحین خلاصة العارفین صاحب الفتوت
و مظهر المروة جلال الدین سلمان ابن العارف الحاج درویش بابا کا خواجوان
و شد هر یک ازینها بر وجهی که واقع است مرده می شنود واما سند شیخ
ایشان زاده و پیر است یکی که چنانچه این فقیر بدان دست خال بزرگوار
ایشان شیخ رضی الدین محمد روزبهی و ایشان مرید حاجی بکرتاقی و او خلیفه

شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و او مرید شیخ نور الدین
عبد الرحمن کسرقی و او مرید شیخ جلال الدین احمد جورفانی و او مرید
شیخ رضی الدین علی لالا و او مرید شیخ عالم قطب الاقطاب شیخ
نجم الدین کبری و او مرید شیخ عمار یاسر و او مرید شیخ ابو النجیب
سهروردی و او مرید شیخ وجیه الدین سهروردی و او مرید شیخ محمد عمویه
و او مرید شیخ محمد اسود و او مرید شیخ ممشاد دینوری و او مرید سید
الطائفه جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ معروف
کرخی و او مرید سلطان خراسان ابو الحسن علی ابن موسی الرضا
و او مرید امام موسی الکاظم و او مرید امام جعفر صادق و او مرید امام محمد
باقر و او مرید امام زین العابدین و او مرید امام حسین شهید و او مرید امیر المؤمنین
و امام المتقین علی ابن ابی طالب و او مرید حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله اما سند مرحمه الله درویش علی دهقان
فرزند فصاحت شعار مداح اهل بیت سید مختار مولانا لطف الله
نیشابوری بود و او فرزند مولانا محی الدین قمی و او فرزند مولانا
خواجوی کرمانی و او فرزند افضل المداحین تاج الدین مولانا حسن کاشی و او
فرزند مولانا فضل الله الدوی و او فرزند مرحوم بغدادی و او فرزند
مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی و او فرزند شیخ شهاب الدین بزرگ

و او فرزند بزرگ بود و فرزند عارف و او فرزند قطب الطریقه
اسمعیل قیصری و او فرزند خواجه المشایخ محمد ماکیل و او فرزند خادم
الفقراء داود و او فرزند شیخ ابو العباس نهاوندی و او فرزند سید ابو القاسم
رمضان و او فرزند عارف کامل ابو یعقوب طبری و او فرزند شیخ
فاضل سالک عثمان بن محمد و او فرزند شیخ اسحق نهروری و او فرزند
شیخ المشایخ ابو یعقوب سوسی و او فرزند شیخ عبد الواحد بن زید و او فرزند
ابو النصر کمیل بن زیاد و او فرزند طریق حضرت امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه اما سلسله استاد و شاگرد درویش سلمان بابکا خلف درویش
کامل درویش ابو تراب سقا بود و او خلف عمار الفقرا اخی تاج الدین علی
و او خلف کریم الاخلاق قطب الدین اخی کیخه(?) و او خلف تاج العلی
کمال الدین فضل الله الموسی و او خلف صاحب الکرامات اخی علی
مبارک شروانی و او خلف قطب الفتوة ابن ابو الماجد الهمدانی و او خلف
سید الکبیر محمد بن احمد الرفاعی و او خلف خلیفة الاسلام عباس بن طاهر
و او رفیق احمد بن ناصر سید علی … و او رفیق عبد الله نقیه و او رفیق
سید عالم نقیب ابن عبد الله و او رفیق تمیم عطاران و او رفیق ابن عروه
و او رفیق طریف ابن مقدام و او رفیق ابن ناصر علوی و او رفیق ابیر…
دیلمی و او رفیق نصر ابن سلیمان و او رفیق عثمان ابن رشید المحرومی و او رفیق …

نقیب النقباء ابی الغرین الاقطس و او رفیق شیخ صالح بن ... و او رفیق
امیر جلال الدین محمد سهانی و او رفیق ابو مسلم خراسانی و او مرید شیخ
العسانی المدنی و او رفیق بن ناصر الانصاری و او رفیق سلمان فارسی
و او خادم حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام و او وصی حضرت
خاتم الانبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین
و الحمد لله رب العالمین اما سند اخبار و ثبوت آنها یعنی از حکایات و روایات
سماع دارم از جناب فخر الفقرا زین العرفا خلاصة الاخوان و نقاوة [illegible]
درویش محمد علی غزاخوان طبرسی و او روایات میکرد از استاد خود
سید شریف امیر حاجی املی و او روایت کرد از رفیق الفقرا صاحب شاه
خرقانی و او روایت کرد از اخی علی ترکی و او روایت کرد از صاحب
الشده و العلم سراج الفقرا سید حمزه ... و او روایت کرد از
اسرار القیا عطیه بن سلماق و او از امیر کبیر مبلغ ملک المتعدی و او از شیخ
نجم الدین زرکوب و او از شیخ محمد ابی حفص الهروی و او از ... شمس
الدین مراغی و او از امام زین الدین خرقانی به تبریز سنه ٦٨٨ و او از ابوالعباس
احمد ناصر الدین و او از شیخ ملک ابن عبد الجبار و او از شیخ حسن شهریار ...
و او از پهلوان بقا ابن حاجی کرخی و او از ابو بشر حرانی و او از عبدالله ...
نجار ... القوم از شیخ ابو القاسم مصری و او از ملک النعمان رومی و او ...

دیلمی نجم زرپستان و او از قطب دینی و او از شیخ حافظ گندمی و او از
شیخ جوانمرد طاسی و از حاجی بن مالک الملکی و او از حسن بصری خیر التابعین
و او از سالم مولای حذیفه و او هم از سلمان فارسی روایت کند و هم
از حذیفه یمانی و هم از ابوذر غفاری و از سایر غلامان امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه تا معلوم شود که این طایفه بی سند نیستند اما بعضی از سند خود
خبر ندارند مفصل هم در حلوای خفیه اگر پرسند که خفه چه معنی دارد
گویی خفه در لغت ... چوبین را گویند و چون حلوای ... شد در چنین ...
هم رسید از او بحقه باز خوانند اگر پرسند که حلوای خفه از چه چیز بود گوی
از روغن چراغ تازه و خرما و کیسه ... و این جمله را در حقه ... کردند و چون
شیرین بود آنرا حلوای خفیه گفتند و هر چه شیرین باشد حلوا گویند و این
حلوای بود آتش نادیده و اگر پرسند که این حلوا کی ساختند گوی
در آن وقت که رسول صلی الله علیه و سلم و آله در غدیر خم بود و ذکر او
کردیم که چون از منبر فرود آمد بخانه حضرت فاطمه رضی الله عنها امد و امیر [illegible]
میان بیت پس فرمود که خوردنی درین خانه چیست قدری نان ریزه بود
که آنرا کیسه ... گفتندی و پاره ... روغن تازه و مقداری خرما ای حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا مجموع را در حقه بزرگ کردند و چنگال کردند
و هر یک را از میان ... که حاضر بودند پاره ... دادند و چون شاهزادگان حسن

وحسین رضی الله عنهما آنجا حاضر بوده‌اند برای ایشان قدری
جدا کردند و بمیان پسر وند تا بدیشان رسانند حلوا از او ترقی
کرده به تعظیم تمام می‌بردند اگر دست بنی رود لی دران رسیده بود
وهر جا که فرود آمدی آن ترقی را بر سر پایه نهادی و برای حرمت
نهادی اگر پرسند که آن مقدار حلوا که بمیان پیشکان داده بودند وزن
چند بود بگوی چون هر یک را از میان پیشکان قدری حلوا داده بودند
که خورده بود چون قسمت تمام شد وزن کردند هر قسمتی دوازده مثقال بود که
بیست درم باشد و آنچه برای امام حسن و امام حسین ذخیره کرده بودند
چهل و شش درم بر آمد هر یکی را بیست و سه درم رسیده و در آن
سه درم زیادت که نقش هر یک بود و قدری بزرگتر اگر پرسند که آن
رفعت چیست بگوی که آنکه ایشان از همه عالمیان به چیز در پیش بودند یکی آنکه همکس را
جدی چون جد ایشان نبود که فاضل‌ترین همه انبیا و رسل بود و دیگر آنکه
همکس را پدری چون پدر ایشان نبود که ولی خدا و وصی نفس مصطفی
بود و سیم آنکه همکس را مادری چون مادر ایشان نبود که دختر مصطفی و جگر
گوشهٔ رسول خدا بود و از این بود که امیر المؤمنین در صحرای کربلا
سبطه مو خیرة الله من خلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین فاطم الزهراء امی و ابی
وارث الرسل و مولی الثقلین من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن

العالمین فصل سیم در کیفیت میان بستن و آنکه در فصول مجلس
میان بستن مذکور بود و درین فصل مفصل آن مسطور خواهد شد بر
وجهی که استادان مشاهده کرده چون استاد خواهد که میان کسی بر بندد
اول باید که مجلس سازند در مکانی وسیع پاکیزه و بر خبر زند طریقت
در مجلس پیر و پدر عهد الله و استاد و شد تعیین کنند و نقیب فرماید که
عزیز فلان روز در فلان موضع مجلس خواهد بود و بس امان روز در آن مجلس
خواهد بود و بس همان روز در آن محفل شیخ و نقیب و برادران طریق
حاضر گردند و آنکه سجاده شیخ را رو به قبله باز اندازند پس سجاده شد
باز اندازند مرده بسجاده و در گوشه بگوشه چون تنها باید و سجاده شیخ باید که بر دست
راست باشد و شیخ بر سجاده بنشیند و استاد طریقت که پدر عهد الله
گرشید و برو شیخ بنشیند و برادر طریقت به دست چپ پدر عهد الله
بنشیند و در پهلوی یکدیگر و اگر شیخ حاضر نباشد مصحف تمام بر روی سجاده
شیخ نهند و کاسه آب صافی در مجلس و قدری نمک سفید پاک که هیچ خس
با وی آمیخته نباشد و نقیب برخیزد و آن نمک را در آب اندازد و این
آیت بخواند وهو الذی مرج البحرین هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج و جعل
بینهما برزخا و حجرا محجورا پس چراغی که پیه قبله داشته باشند روشن
گردانند و در محل روشن کردن آیت نور الله نور السموات والارض مثل نوره

کشکاینت تا او خود نخوانده و برادران کمر بسته همه را حاضر توانند ساخت
البته دو سه جو را حاضر باید کرد و پس پدر عهد الله فرزند را بعد در آورده
چنانچه شرح این پیش ازین داده ایم و آیت عهد بر آن خوانند آنکه
دوازده کلمه با وی بگوید اول توبت استغفر الله دوم آنکه در نماز کاهلی
نکنی سیوم بخل و کبر را دور اندازی چهارم در امانت خیانت
نکنی پنجم انصاف بدهی ششم الانصاف نستانی هفتم مرید باشی هشتم مراد
دهی نهم کریم باشی دهم این طایفه را گرامی داری یازدهم این نعمتها
فرو داری دوازدهم بر نا قابل نخواهی پس استاده شود بر پای خرد
و فرزند را بر جیب خود نگاه دارد و بیرون دوری شیخ باشد و نقیبی
گفته اند فرزند بر دست راست می باید و درین محل سه دو نوع جایز است
پس دوازده امام یاد کند و بدست راست فرزند بگیرد چنانکه انگشت
ابهام خود بر انگشت ابهام او نهد و باید که راجح دارد و پس بار
کلمه استغفار و کلمه شهادت بر وی خواند و تجدید ایمان او را از کبایر توبه دهد
پس دست چپ بر سر فرزند نهد و نظر صفای مجلس کند پس فاتحه بخوانند
و تکبیر فرستند و پیران و مردان اهل شهر و بیعت را یاد کنند و علیحده پیر استاد
خود را ذکر بخیر کند پس دست چپ از سر وی کتف راست وی فرود
آورد و صلوات فرستند بر رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت او بی

فرزند را همانجا بگذارد و در خود سه قدم باز پس رود و پس فاتحه
خواند و پای راست فرا پیش نهد یک قدم و سوره اخلاص
بخواند و پای راست پیش نهد پس تکبیر بگوید و صلوات
فرستد و قدم راست فرا پیش نهد و بکنار و شده و اید
وسده را از کتف خود بگرداند و بدست چپ فرود آورد و در وقت
فرود آوردن این آیت بخواند رب المشرق والمغرب لا اله
الا هو فاتخذه وکیلا پس شده را بدست بر میان بجا و ...
چنانکه چون نماز بگذارد و پیش و میان بسته باشد پس شیخ
بوضو دو رکعت نماز شکر بگذارد و میان بستگان در عقب وی
بوی الله گفته بنیت کنند دو رکعت نماز سید ... اکرام
تقرب بجا آورد در رکعت اول فاتحه و انا اعطینا بخواند و در رکعت
دویم فاتحه و قل هو الله بخواند پس سلام باز دهد پس شیخ آنگاه
خطبه طریقت بخواند و اگر نقیب هم بخواند جایز باشد اما اگر
نقیب میان کسی بر بندد اولی آنست که دیگری بخواند و خطبه
طریقت با نواع است و از کتاب صاحب ... خطبه ای ایراد
و آن اینست الحمد لله الذی فضله الانسان و علی سایر الاکوان
و شرف من بینهم بشرف الکرم و خصیت الفتیان بتزیین نعمهم

برکت العدل والاحسان وجنبهم من نقیصة الجور والطغیان
وهداهم الی مواقعه بنور الایمان وعصمهم عن المخالفة
والعصیان واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة
ینبی عن الایقان واشهد ان محمدا عبده ورسوله المبعوث
فی آخر الزمان لتتمیم مکارم اخلاق واظهار دین الحق علی سایر
الادیان صلی الله علیه وآله واصحابه وخلفائه ونقبائه والذین
اتبعوهم باحسان خصوصا علی الولی الاطهر والمجتبی الاطهر
والشهید الاشهر والعابد الازهر والباقر الاجر وصادق
الاکبر والکاظم الانور والرضا الاجهر والتقی الاتقی
والنقی الانقی والزکی الازکی وحجة الله علی اهل الارض والسما
صاحب الزمان وقاطع البرهان اعلموا رحمکم الله ان الفتوت
من خصایص الاخیار وفضایل الابرار والشد والبیعت
لتکمیل مراسم الطریق وتمهید قواعد التحقیق والاصل فی الطریقت
التقوی کما قال جل وعلی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته
ولا تموتن الا وانتم مسلمون واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا
واذکروا نعمة الله من عفی واصلح فاجره علی الله والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین انما المؤمنون اخوة

بین اخویکم اقول قولی هذا واستغفر الله لی ولکم اجمعین
الله هو الغفور الرحیم الجواد الکریم وهو ارحم الراحمین پس
دست بر آورده و این دعا بر خواند اللهم انا نسالک کما فتحت
علینا وجعلتنا من القوم الذین خصصتهم بتبرک وحمایتک بحلم
رحمتک وعنایتک ان تجعلنا ممن تعرف عنده ابواب الفتوت
والطریقت ویوفی بعهود الشد والبیعت والحقیقت وتنقی
بنور جواهرها وتتبصر بغوامض بصایرها وتحقق بمفاخرها
اللهم اجعلنا من الذین سلکوا الطریق الیک فلم یعدلوا
وجهدوا علیک فی الوصول حتی وصلوا فرویت قلوبهم من شراب
محبتک وانت تعلم نفوسهم بمجالس معرفتک فصل اللهم علی سیدنا
محمد وآله اجمعین خطبه دیگر مختصر که حضرات سادات
عظام نجف وکربلا ادام الله ظلالهم میخوانند واین دوازده
کلمه است که شدسیرت گویند و ذکر آن گذشت واین از امام
جعفر صادق ع منقولست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له واحدا احدا صمدا لم یتخذ صاحبة ولا ولدا واشهد ان
محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین
کله ولو کره المشرکون واشهد امیر المؤمنین وامام المتقین و

الغر المحجلین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ولیه و من بعده
امیر المؤمنین الحسن والحسین و امام زین العابدین و امام
محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی الکاظم و امام
علی ابن موسی الرضا و امام محمد التقی و امام محمد النقی و امام
حسن العسکری و امام محمد المهدی صاحب الزمان صلوات الله
وعلیهم اجمعین بهم اتولی و من اعدائهم اتبرا پس چون خطبه
خوانده شود ارکانی که در شرط نامه مذکور است بخوانند
فرزند جهت کمر بسته بار اگر ایستاده شد برخیزد و هر دو
دست بزیر شد بر آورد اول دست راست و چهار انگشت
در زیر شد آورد و انگشت ابهام زبر شد دارد پس از روی سجاده
بردارد و این دعا بخواند فاعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا
پس بوسه بر میان شد نهد و بر کتف خود اندازد و پس روی
بقبله بایستد چنانچه هر دو انگشت ابهام پای بر کنار سجاده باشد
و در این محل البته فرزند برابر دست چپ خود بدارد تا شد
راست تواند رسانید و باز شده را که از گردن خود بدست
راست فرو آورده و در محل فرو آوردن همان آیت
رب المشرق والمغرب بخواند و شد باز بر سجاده اندازد و پس دست

چپ بلند دارد و دو پیش بردارد و در بر گرفتن دست راست
پیش برد و میان شد را بگیرد و بر گردن فرزند اندازد
هر دو سر شد در پیش میان وی بهم رسد و همان
رسول صلی الله علیه وآله برخوانده است که اللهم انی اشهد
تمام بخواند و شد را حمل ده به و به کرت میان فرزند رساند و اول
بدست راست خود فرو آورد و بگوید یا حی یا قیوم پس
بدست چپ فرو آورد و بگوید یا ذو الجلال والاکرام و سیم
باز میان فرزند رساند و بگوید یا هو یا من هو یا لا اله الا هو
پس قنوت حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بخواند لا اله
الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله
رب السموات السبع ورب الارضین السبع وما فیهن وما بینهن
وما تحتهن وهو رب العرش العظیم وسلام علی المرسلین والحمد
لله رب العالمین پس شد گره بر شد فرزند اگر چنانچه تحتانی باشد
و اگر فوقانی و همه اتمام شد که دست او اهی بر داشتن و
و شکستن او همین است آنکه سخنی که باید گفت در گوش فرزند
بگوید پس آب و نمک بحاضران بخشانند و اگر حلوا باشد بشرط بخشانند
پس بعد از سه روز فرزند زنده اگر ایستاده آورده است

... میان دری بگشاید و گوید بسم ... میان این ...
... هم به فنا پس این دعا بخوانند ربنا و لا تحمل علینا اصرا
... الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به پس
شد را بر گردن خود زند انداز و گفته اند که در وقت
گره زدن این آیت بخوانند یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا
و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون و در وقت گشادن این آیت
ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین پس اگر
در محل مهل خواهند که حلوا بسازند دو نوع است یکی حلوای آتشین
که بهمه کس رسانند دوم حلوای بی آتش اول را حلوای ترابی
و حلوای عام گویند دوم حلوای جفته و حلوای خاص اما حلوای
خاص را باید که ثعیب بی آتش در پیش شیخ سازد و به ... طریق
که در نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ساخته اند یا آتش
نیز جایز داشته اند اما بی حضور شیخ نشاید و در محل وقت
در مالیدن این دعا بخوانند اللهم اذقنا حلاوة الایمان
و لا تذقنا مرارة الحرمان پس آن حلوا را میزان کرده به همان
نوع که گذشت هر دو حلوا را یک جا جمع کند و در مجلس نگرده ...
انزا که نامی باشد و از طایفه خارج او را حلوای آتشین دهد

کر میان بسته بود که سوالی کسیان توام هست و زبان بان
و در کتب می نویسند از و بپرسند اگر جواب ...
دهد انزا از حلوای خاص بمقدار معین که میزان او ...
و اگر جواب نتواند گفت از حلوای عام بوی دهد و بر جا
کنند که در میان طایفه منفعل نگردد که او را انفعالی کرد
نفس اوست پس باشد منفصل احوال باشد همین بود که مد
شد و هیچکس به درستی و راستی باز نمی نماید بلکه بصد پرده
می پوشند تا فرزند خدمت کند و بهره ور شود و ما به در رسانند این
زمان معنی هر فعلی که یاد کرده شد یا خورد یا دیگر متفرقه
در فصل آینده بیان می کنیم بتوفیق الله تعالی و هو ولی التوفیق
فصل سیم در معنی و فواید متفرقه که تعلق بشد دارد اگر پرسند که دو
سجاده انداختن را معنی چیست بگوی اول اشارت به تعظیم مرتبه
نبوتست دوم عبارت از تکریم منصب ولایت یعنی هر که نبی
و ولی را نشناسد کار او تمام نیست و گفته اند یکی اشارت
شریعتست و یکی بطریقت معنی آنست که هر که خواهد که اهل
شد باشد ظاهرش با شریعت آراسته باید و باطنش بطریقت
اگر پرسند که شیخ و پدر عبد الله چرا می باید که در محفل باشند

۵۷

بگوی برای آنکه شیخ بجای قاضیست و پدر عهد الله بمثابه
[illegible] وکیل اگر پرسند که چرا کمتر از دو برادر طریقتی نمی‌شاید
[illegible] برای آنکه ایشان بمثابهٔ دو گواهند بر اقرار فرزند و گواه
بر اقرار از دو کمتر نمی‌باید اگر پرسند که چون شیخ مصحف
بر سجادهٔ وی می‌نهد بگوی برای آنکه شیخ بر سجادهٔ شریعت
می‌نشیند بجای حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله
چنانچه در احادیث وارد است الشیخ فی قومه کالنبی فی
امته پس چون شیخ نباشد کلام الله که اصل شریعت
باید که آنجا حاضر باشد تا مرتبهٔ نبوت خالی نباشد اگر پرسند
که معنی آب و نمک که در مجلس حاضر می‌کنند چیست بگوی
اشارت بدانکه اهل طریق باید که چون آب صافی و روشن
دل باشند و حق نمک یکدیگر رعایت و تا چون آب و نمک همه
جا راه داشته باشند اگر پرسند که معنی چراغ پنج فتیله چیست
بگوی اشارتست بدانکه چراغ دل بمحبت پنج تن آل عبا بر باید
افروخت تا عالم وجود بدان روشن گردد و گفته‌اند اشارت
بقصهٔ موسی است و شب وادی ایمن و آنکه پنج انگشت موسی
علیه السلام چون چراغ تابان شد چنانچه خدای تعالی میفرماید واد

الجنة یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء و معنی
این اشارت آن باشد که هر که قدم در راه طلب نهد
چون موسی علیه السلام زود بمقصود و بدست وی در آید اگر
پرسند که فرزند را چرا بر دست جیب جای دهند در دست
میان بستن بگوی آنکه براستی خوی کند و داند که میان
براستی باید بست نه بمجازی اگر پرسند که چرا بر دست
جیب نیز میدانند و آن اشارت بچیست بگوی اشارت
بدانست که می‌باید که کاری که فرزند کند بدل کند که دل
جانب جیب می‌باشد اگر پرسند که سه قدم که استاد و پیر
شده دور شده چه معنی دارد بگوی اشارتست بدانکه یک
قدم بر سر نفس و هوا نهاده و یکی بر سر شیطان لعین و یکی
بر سر دنیای دون و تا کسی که این سه چیز را پایمال نکند دست
نشد تواند رسانید اگر پرسند که سه قدم پیش می‌آید اشارت
بچیست بگوی شریعت و طریقت و حقیقت که صاحب شد
باید که از این هر سه مرتبه با خبر باشد اگر پرسند که دو رکعت
نماز که میگذارند چه نماز است بگوی نماز نیست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گذارده در وقت میان بستن

امیر گفته‌اند شکر و ضرورت برای آنکه بی وضو دست
شد نباید کرد و چون وضو سازند نماز باید گذارد چرا که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که حدث کند
و وضو نسازد بر من جفا کرده باشد و هر که وضو سازد و نماز نگذارد
بر من جفا کرده باشد اگر پرسند که شد را چرا دو بار زنند
بگوی یکبار اشارتست بفیض نبوت و دویم اشارتست بفیض ولایت
اول که سجاده افکنند از انوار شریعت بهره گرفت و دویم
بار که بر روی سجاده اندازند اشاره از آثار طریقت خواهد یافت
با هم برکت شریعت و هم یمن طریقت نوازند در صدد اگر پرسند
که نخی که در گوشش فرزند میگویند کدام است بگوی سه نفس
است که استاد و فرزند میگویند چنانچه پیر هم سه نفس میگوید و انرا
ذکر کردیم اما نفسهای استاد اینست بر خیز بخدمت و خشنود
بحرمت و بگوی بحکمت اگر پرسند که کلماتی که استاد در وقت
میان بستن بر شاگرد میخواند چند است بگوی دوازده اگر
پرسند که آن دوازده کدام است بگوی اول تولا بدوستان
خدا دویم تبرا از دشمنان خدا سیم امر معروف چهارم نهی منکر
پنجم عدل کردن ششم دست از حسد برداشتن هفتم شرایط جو

و اندر بستن و بجای آوردن هشتم جوانمردی کردن نهم با
پیر مرید بودن و دهم مرید را پیر بودن یازدهم غالب را
نازل بودن و دوازدهم نازل را غالب شدن اگر پرسند
که بستن و گشادن شد اشارت بچیست بگوی اشارتست
بانکه در طریق چند چیز بستنی است و چند گشادنی اگر پرسند که بستنی
چند است و گشادنی چند بگوی دوازده چیز بستنی است و چهار چیز
گشادنی اگر پرسند که بستنیها کدام است بگوی اول بستن چشم
از نظر حرام و نادیدنیها ۲ بستن گوش از ناشنیدنیها
۳ بستن زبان از ناگفتنیها ۴ بستن شکم از خیره ۵ بستن سینه از حسد و کینه
۶ بستن دل از شک و شرک ۷ بستن از آثار خلق و از ناگرفتنیها ۸
بستن حلق از لقمه حرام و ناخوردنیها ۹ بستن شهوت از زنا
و ناکردنیها ۱۰ بستن پای از موضع ناروفتنیها ۱۱ بستن خاطر از فکرهای
بیهوده ۱۲ بستن راه بخل و طمع اگر پرسند که گشادنیها کدام است
بگوی اول گشادن در بر روی مهمان دویم گشادن بند سفره
برای گرسنگان سیم گشادن پیشانی برای ملاقات مردمان چهارم
گشادن چشم بدیدار پیران و مریدان پنجم گشادن گوش بسخن
استادان و عارفان ششم گشادن گوش بذکر حضرت سبحانه

هفتم گشادن دست شفقت و احسان هشتم گشادن سینه
بصحبت مردمان نهم گشادن دل بعشق الهی دهم گشادن در فکر
حقایق اشیا کماهی یازدهم گشادن قدم بکارهای خیر
و صواب دوازدهم گشادن خاطر بنکتهای اولو الالباب سیزدهم
گشادن در اخلاق به نیکویی چهاردهم گشادن راه سخاوت
و دلجویی اگر پرسند که پدر میان تو چه نسبت بگوی این سخن مغلط است
و مغلطه در سخن روا نیست پدر میان نه بندد و پدر عهد خوانده
و استاد میان بندد و اگر پرسند که استاد و میان تو چه نسبت
بگوی شبه شاه و تلقین مردان اگر پرسند که میان تو و استاد
چه نشان است بگوی دو حروف که زبان خاصان گوید و گوش
خاصان شنود و آن سر برملا نگویند و نشنوند اگر پرسند که میان پیچید
چند بار باید بست بگوی به سه چیز که سه گره اشارت با نست اول عهد
دوم بیعت سیم وصیت اگر پرسند که هریکی از عهد و بیعت تعلق بکه
دارد بگوی عهد از آن خداست و بیعت از آن شاه مردان است
و وصیت از آن پیر عهد الله است اگر پرسند که در میان بستن
چیست بگوی تقوی و پرهیزکاری اگر پرسند که حقیقت شد چیست
بگوی افعال است نه اقوال اگر پرسند که شرط میان استاد و شاگرد

شد چیست بگوی آنکه هزار و یک روز خدمت استاد کند
و بی اجازت او از خدمت غافل نشود و اگر پرسند که هزار و
یک اشارت بچه چیز است بگوی اشارت بدانست که خدای را
هزار و هزار نام است هر روز که شاگرد خدمت بصدق کند
از یک نام الهی فیض بدو می رسد تا هزار و یک روز از این
هزار یک نام بیابد اگر پرسند که مراد از میان بستن چیست
بگوی پیش برو اگر پرسند که پیش برو چیست بگوی سه چیز است
اول سلام دوم طعام سیم کلام اگر پرسند که ایمان شد چیست
بگوی امنّا و صدّقنا اگر پرسند که آیت میان بستن مفردان کدام آیت
بگوی واصبر وما صبرک الا بالله ولا تحزن علیهم ولا تک فی
ضیق مما یمکرون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون
اگر پرسند که آیت میان بستن نازلان کدام است بگوی
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل
شیء قدرا اگر پرسند که معنی این نفس چیست که تا یکی نبود دو نگردد
و تا دو نبود سه نشاید بگوی معنی این سخن آنست که تا پیر نبود در عهد الله
نشاید و تا پیر و پدر عهد الله نبود استاد و شد نتوان گرفت اگر
پرسند که سه نفس اصل کدام است بگوی سه نفس اول که چون ببالین

رسی صاحب باش و چون بنازل رسی ناطق باش و چون بجای
رسی شفق باش اگر پرسند که معنی این سخنان چیست بگوی اگر
بکسی رسد که ازو عالیتر است باید که با وی بطریق ادب
زندگانی نماید و خاموش باشد تا فایده گیرد و چون
بکسی رسد که ازو فروتر باشد سخنان حق گویا گردد و بخلق و کرم
زندگانی نماید تا بدین کس فایده رساند و چون بکسی رسد
با او برابر باشد طریق شفقت و مرحمت فرو نگذارد و اگر پرسند
که برادر طریقت از که مانده است بگوی از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم که از سال اول از هجرت میان نود تن و گفته‌اند
سیصد تن از اهل مکه و مدینه مهاجر و انصار عقد اخوت بست .
و فرمود تا هر دو تن از ایشان یکدیگر را برادری گرفتند و حضرت
امیرالمؤمنین علی را با هیچکس برادری نفرمود و حضرت امیرالمؤمنین
اندر حجرهٔ فاطمه علیها السلام رفت و میگریست فاطمه او را گریان
دید گفت یا ابن عم چرا میگریی حضرت امیر گفت یا سیدة النساء حضرت
میان هر دو تن از اصحاب برادری داد و مرا لایق آن ندید که
با هیچکس برادری دهد چگونه نگریم فاطمه فرمود که پدرم را در آن
حکمتی بوده باشد و این صورت استحقاق نباشد هست تو ایشان از تن

سخن بوده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آمد و چون
آن حال مشاهده و آن مقال استماع نمود فرمود که یا علی یا اخا
خرجک الا نفسی لنفسی بحق خدای که ترا ازخیره نگردم الا برای خود
انت اخی فی الدنیا والآخرة تو برادری منی در دنیا و در آخرت
فردای قیامت منبری بنهند از برای من در زیر عرش و من
آنجا قرار گیرم و بر راست من منبری بنهند و ابراهیم خلیل
بروی نشیند و بر چپ من منبری بنهند و تو بر آنجا باشی و منادی
ندا کند که ای محمد نعم الاب ابوک ابراهیم نیک پدریست
پدر تو ابراهیم و نعم الاخ اخوک علی ابن ابی طالب و نیک برادریست
برادر تو علی پس بحکم این نقل معلوم شد که برادر گرفتن
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مانده و این بود آنچه در باب
شده و صحبت بدین فقیر رسیده است و دیگر سخنان نیز هست اما
آنچه صحبت پیوسته بود ذکر کردیم مطلقی در این کتاب بیاو
ردیم والله اعلم باب چهارم در بیان خرقه
و سایر لباسهای اهل فقر و پوشیدن و پوشانیدن آن در بیان
خرقه مریدان و شرایط آن و آداب و ارکان آن و این باب در دو
فصل است فصل اول در بیان خرقه بدانکه شعار درویشان پوشیدن

مرقعه و خرقه است و لیس چنین لباسها از شستن مقیدی
این خرقه اهل صفا به پوشیدن خرقه از کونین مجرد شوند و از
مالوفات منقطع گردند و مغروران از حق محجوب شوند و از
صلاح باز مانند پس خرقه بعضی را عطا باشد و بعضی را غطا بود
اگر پرسند که خرقه چه معنی دارد بگوی از روی لغت خرقه پاره را
گویند از جامه و از راه اصطلاح جامه را گویند که اهل فقر پوشند و سوراخ
داشته باشد و چون اکثر جامهای ایشان کهنه و سوراخ شده باشد
آنرا خرقه گفتند اگر پرسند که خرقه را از چه گرفته اند بگوی از
خرق و خرق پاره کردن باشد پس صاحب خرقه باید که
رشته تعلق از جمیع علایق پاره کند و لباس نام و ناموس
و زینت و رعنایی را مخرق سازد و تا آنرا پوشیدن خرقه نرسیده و گفته اند
این علم را از خرق گرفته اند و آن چهار پاره سوراخ دهواره است
یعنی صاحب این بی نهایت عشق سلوک می نماید و پیاپی بجا
تقدیم ریاضت بسر می برد و گویند از خرقه گرفته اند و آن مرد بزرگوار
سخی باشد یعنی سخن آنست که چون کسی خرقه پوشد باید
که خود را بزرگوار دارد یعنی شومی طمع خود را خوار نسازد و نجات
شعار خود دارد و بعضی گویند این اسم را از خرقه گرفته اند و آن سوراخ

نرمه گوش است که حلقه در وی کنند پس صاحب
خرقه باید که حلقه بگوش مردان باشد یعنی هر چه فرمایند بسمع
دل بشنود و گویند این اسم را از خرقه گرفته اند و آن زده
از بوستان غیب در خانه دل کرده باشد و پیوسته دیده
بر دوز نهاده باشد تا نسیمی که از آن گلشن برسد آنرا استشمام
روح استشمام کند تا سر این حدیث کار کرده باشد که ان لربکم
فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها فصل در ظهور بیان خرقه
پوشیدن از که مانده است و اول کسی که خرقه پوشید
که بود بدانکه در معنی اول کسی که لباس پوشید روح حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بود که او را در عالم ارواح لباس
نور پوشانیده اند و آدم هنوز گرفتار آب و گل بود چنانچه میفرماید
کنت نبیا و آدم منجدل فی طینته آمدم که میان آب و گل بود آدم
در عالم جان و دل همراه او بود والیه الله لباس العقل لم یبل عنه
ولم یصیر اما در ظاهر اول کسی که خرقه پوشید آدم علیه السلام بود
چنانچه قبل از این گذشت که برگ درختان بهشت در خود پیچید و جز
ذیل تاک انگور میان او نیست و چون توبه او مقبول شد برگها که
با خود داشت خشک شده بود خدای برای او جامه صوف فرستاد

و تا در پوشیده و گفته اند جبرئیل را فرمان شد تا از پشم
گوسفندی که فدای اسماعیل خواست کرد قداری پشم بیاورد و
حوا را تعلیم کرد تا برشت و آدم را در آموخت تا ببافت و از آن
جامه ساخت و بعضی گفته اند آن پشم را نمد ساخت و بعد ازین ذکر
آن خواهد آمد و بعضی گفته اند خرقه پوشیدن از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله مانده هم در صورت و هم در معنی اما
در معنی ذکر آن کردیم که اول لباس نور در روح وی پوشانیدند
اما در صورت دو قول گفته اند یکی آنکه خرقه در شب معراج بوی
پوشانیدند و آن چنان بود که تعالی جبرئیل را فرمان داد که
از پشم کبش اسماعیل با پشم شتر صالح که در بهشت است خرقه
و تاجی و پالهنگی بسازد و چون ساخته شود در خزانه غیب بنهد
جبرئیل فرمان بجا آورد و آن سه وصله ترتیب کرده در خزانه
غیب نهاد تا چون موسی بظهور آمد و بر کوه طور با خدای تعالی
مناجات جبرئیل بفرمان ملک تعالی آن تاج بر سر وی نهاد و
چون خضر آهنگ ظلمات کرد از حضرت عزت بجبرئیل خطاب آمد
تا آن پالهنگ بر میان حضرت و ببرکت آن بر چشمه آب حیات
رسید اما آن خرقه مانده بود تا در شب معراج بحضرت مصطفی ص

پوشانیدند و آن خلعت فقر بود و در رسول در آن نهایت تمام
مخصوص گشت اما این قول بصحت رسیده و برین وجه در آثار
آمده است که در آن شب چهار جامه بر وی عرض کردند
یکی سفید و یکی سبز و یکی سیاه و یکی سرخ آنحضرت سفید
و سبز را قبول نمودند و به سیاه و سرخ میل ننمودند قول دوم آنست
که حبیب بن طاهر روایت کرده است که روزی جبرئیل ع
بیامد و خرقه فقر پیش حضرت رسالت آورد و گفت یا محمد
این خلعت خاص است که حق تعالی بتو فرستاده است و
بر گریبان خرقه نوشته بود بخط قدرت یا عزیز یا ستار
و بر دست خرقه نوشته بود یا لطیف یا حلیم و بر دست چپ
خرقه نوشته بود یا قوی یا رزاق و در میان خرقه نوشته
بود یا صبور یا شکور یا کریم و بر دامن او نوشته بود یا واحد یا احد
یا صمد یا فرد و هر یک ازین کتابت ها اشارت بسر از اسرار
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه روز آن خرقه را پوشیده
و گفته اند ده روز در روایت دیگر چهل روز بعد از آن جبرئیل آمد که
این خرقه را بکسی ده که آن کس شایسته آن باشد پس آن را بنزد خود
و گفت جبرئیل فرمان آورده و گفت که خرقه را بکسی ده هم در حال

که شرط خرقه بجای آورد و بفعل کنون از شما سؤال میکنم هرکه
جواب باصواب گوید خرقه از آن اوست پس فرمود که
هرکه از شما خرقه قبول کند چه کار بجای آورد یکی گفت اگر من قبول
کنم در صدق اخلاص بکوشم و دیگر گفت در عدل و انصاف
ورزم یکی گفت من صفت علم و حیا زیادت کنم دیگری گفت
من قرآن بیشتر خوانم دیگری گفت من نماز بیشتر گزارم
دیگری گفت من عزلت اختیار کنم دیگری گفت من روز
روزه بگشایم دیگری گفت من شب خواب نکنم همچنین هر یک
از اصحاب سخنی گفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بجبر
ئیل می نگریست و جبرئیل میگفت یا رسول الله اینها شرط خرقه نیست
تا نوبت شاه ولایت رسید رسول گفت یا علی اگر خرقه بتو دهم چه کنی
گفت یا رسول الله من ستر پوشی کنم و دیده از گزم نادیده انگارم
و در خرقه کسی را نمایند ارم جبرئیل گفت یا رسول الله شرط خرقه اینست پس
رسول خرقه را بعلی داد و حواله ساخت پس جبرئیل آن خرقه را
برداشت و پیش حضرت رسول آورد و خواجه دست مبارک صلی الله
علیه و آله دست مبارک بر آن نهاد و آنرا در گردن شاه اولیا افکند
دیگر گفت و همه یاران گفتند و نقل صحیح است که حضرت رسول صلی الله

علیه و آله خرقه خود را بامیر پوشانید و در وقت زفاف فاطمه را
انرا بیادگار رسید داشت و از حضرت امیر بشاه شهیدان رسید و در
روز حرب کربلا انرا پوشیده بود والله اعلم فصل سیم
در شرایط خرقه پوشیدن اگر پرسند که چه فایده است در آنکه هر
مریدی را خرقه پوشانند گوئی فایده کلی است اول آنکه چون ظاهر مرید
بکسوت شیخ آراسته شد هر آینه این معنی باعث آن شود که باطنش
هم بلباس تقوی که عبارت از صفات کامله اوست زینت یابد
قال الله تعالی و لباس التقوی ذلک خیر دوم آنکه برکت دست
مبارک شیخ بوجود مرید رسد تا باشد که مس وجودش باکسیر نظر
بزرگواران زر تمام عیار گردد و چه بی نظران این کارها میسر نمی شود
چنانچه گفته اند مثنوی قطره و بحر آید و گوهر شود ○ مس چو باکسیر رسد زر شود
هرکه ز معنی خبری یافتست ○ از دل صاحب نظری یافتست
بر نظری گوهر صدق صفات ○ چون بتحقیق نظری کیمیاست
سیم آنکه خرقه مواصلت شود میان شیخ و مرید و رابطه اتصال باقی
و محبت دایم گردد و اگر پرسند که پیر مرید را کی خرقه تواند پوشانید گوئی
وقتی که مرید قدم در عالم ارادت نهد و نقد طلب را بنقش سکه انابت
گرو انیبوا الی ربکم در دار الضرب توبوا الی الله مزین سازد مرشد کامل

خرقهٔ فقر در بر پوشاند و آنرا بر یک خود بر آورد و اگر پرسند که غرض
کلی از خرقه پوشیدن چیست بگوی کلی و مقصود اصلی آنست
که خرقه جامهٔ آشنایست پس باید که فعل بیگانگان نکند و اگر کند
خود را زود از آشنایی فقر بیگانه کند شعر الا ای مرقع به پوشیده
چیست [illegible] تدگم در ره فقر می نه درست آنکه از هیچ آفریده نکوش
که آزار بد باشد از خرقه پوش قبا پوش [illegible] بیگانه خوی
به از خرقه پوشان آزارجوی اگر پرسند که آداب خرقه پوشیدن چند است
بگوی چهار اول خرقه را در مرید قابل پوشانیدن دویم شرایط
پوشیدن آن بر مرید رسانیدن سیم تکبیر و تهلیل در شستن و [illegible] چهارم
پیران گذشته و صاحبان کسوت را یاد کردن اگر پرسند که ارکان خرقه
پوشیدن (پوشانیدن) چند است بگوی دو اول آنکه او عالم بود بآداب شریعت
و طریقت و حقیقت تا مرید را هرگاه مرید را واقعه پیش آید حل آن تواند
کرد دویم آنکه باید که از دست پیر خرقه پوشیده باشد تا دیگری را او
پوشاند اگر پرسند که شرایط خرقه پوشانیدن چند است بگوی اول خرقه
پاک و پاکیزه ساختن دویم از وجه حلال ترتیب فرمودن سیم از طی
بدعت و محرمات شرعی دور داشتن اگر پرسند که مستحبات خرقه
پوشانیدن چند است بگوی چهار اول در نظر بعض عزیزان کسوت

بر مرید رسانیدن دویم نظر صفای جمع کردن سیم دست
کمر پیران خرقه رسانیدن چهارم خرقه را خرجی دادن و بکمر دانیدن
اگر پرسند که شرایط خرقه پوشیدن چند است بگوی سه اول
آن خرقه را ستر عورت ظاهر پرده عیوب باطن دانستن دویم آن
کسوت را که از دست مردان رسیده بواجبی رعایت کردن سیم
هرچه از فواید خرقه پوشی بوی رسانیده باشند بجای آوردن
اگر پرسند که ارکان خرقه پوشیدن چند است بگوی سه اول از
ملامت خرقه آشنایی فقر دانستن دویم خرقه را دام گدایی و بهانه
حرمت ریایی نا ساختن سیم دعوی را بمعنی رسانیدن یعنی پوشیدن
بر نمک مشایخ بر آمدنست و این دعویست اگر معنی نباشد جمله
مشایخ خصم وی باشند روز قیامت و اگر معنی بجای آرد جمله شفیع وی
کردن و اگر تعلل کند خرقه را از و بستانند اگر پرسند که آداب
خرقه پوشیدن چند است بگوی چهار اول آنکه با طهارت باشد
دویم آنکه چون خرقه بیرون کند چرخی نزند سیم خرقه را هرگاه بیرون کند
بحرمت در موضع پاک بنهد چهارم اگر کهنه شود از برای تبرک پاره
دوزند و نگذارد که یکبارگی بی فایده گردد اگر پرسند که چون خرقه پوشیده
بر چرخ چرا باید زد وجه معنی دارد بگوی روایتست که چون شاه ولایت

خرقه از دست مبارک حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله بپوشید
جرمی زد و معنیش آن بود که هر که خرقه بپوشد باید که گرد دایره وجود
خود بگردد و در نقطه مرکز اصل را پیدا سازد و تا خود را بشناسد که
چون خود را بشناسد خدای تعالی را ببرد چنانکه فرمود من عرف
نفسه فقد عرف ربه و معنی دیگر آنست که پای از دایره بیرون ننهد
یعنی هر چند درین خرقه هر چند بلا و جفا خواهد رسید بجان در دایره تسلیم
و رضا ثابت قدم خواهم بود ار چه گرانی بجانم رسید بیت
دل چو پرگار بهر سو دورانی میکرد و اندر آن دایره سرگشته پا برجا بود
و جای دیگر گفته اند بیت چو پرگار ارچه سرگشتگی اش پای ثابت
هر که در دایره عشق تو ثابت قدم است اگر پرسند که ایمان خرقه چیست
بگوی ستاری اگر پرسند که ایمان خرقه چیست بگوی ترس کاری اگر پرسند
که اچیان خرقه چیست بگوی رستگاری اگر پرسند که شریعت
خرقه چیست بگوی بی زیر کاری اگر پرسند که طریقت چیست بگوی امانت
داری اگر پرسند که حقیقت خرقه چیست بگوی از غیر بیگانه بودن اگر
پرسند که دین خرقه چیست بگوی با آشنایان یگانه بودن اگر پرسند
که سر خرقه چیست بگوی ارادت تمام اگر پرسند که جان خرقه
چیست بگوی محبت بر دوام اگر پرسند که فضیلت خرقه چیست

ترک هوا اگر پرسند که زینت خرقه چیست بگوی قبول بلا و اگر
پرسند که فرض خرقه چیست بگوی صحبت پیران اگر پرسند
که سنت خرقه چیست بگوی خدمت مردان اگر پرسند که کلید خرقه
چیست بگوی تکبیر و تهلیل اگر پرسند که کلاه خرقه چیست بگوی
ذکر دایم اگر پرسند که گریبان خرقه چیست بگوی راز نگاه داشتن
اگر پرسند که آستین خرقه چیست بگوی دست از دنیا کوتاه
کردن است اگر پرسند که دامن خرقه چیست بگوی از پیر
گناه چشم در گذشتن اگر پرسند که بیرون خرقه چیست بگوی
بهره و سرور اگر پرسند که درون خرقه چیست بگوی صبر و ستر اگر پرسند
که حواشی خرقه چیست بگوی بظاهر بخنده بباطن خشم اگر پرسند
که پوشش خرقه چیست بگوی بصورت مقتول یعنی ترک فضول
اگر پرسند که تن خرقه چیست بگوی زهد و ورع و وفا اگر پرسند
که دل خرقه چیست بگوی شکر و صدق و صفا اگر پرسند که آسمان
خرقه چیست بگوی دست پیر اگر پرسند که زمین خرقه چیست بگوی
تن فقیر اگر پرسند که نقد خرقه چیست بگوی ادب و حرمت اگر پرسند
که نام خرقه چیست بگوی کیمیا اگر پرسند که کام خرقه چیست
بگوی خشنودی حضرت خدا اگر پرسند که اصل خرقه چیست بگوی بنیاد

کردن اگر پرسند که فرض خرقه چیست بگوی ترک اگر پرسند
که فنای خرقه چیست بگوی پاکی اگر پرسند که یمین خرقه چیست بگوی
توکل و تمکین اگر پرسند که قبله خرقه چیست بگوی پیر کامل اگر پرسند
که کمال خرقه چیست بگوی دین درست و عقیده پاک اگر
پرسند که احکام خرقه چیست بگوی شش اول توبه دوم تجانس سیم
قناعت چهارم رضا پنجم ریاضت ششم اعتدال میان خوف و رجا
این سوالها سر خرقه پوشی که نداند در کار خود ناتمام است اگر پرسند
که چهار ربع خرقه کدام است بگوی اول رضا دوم قناعت سیم صفا چهارم
وفا اگر پرسند که هر ربع در کدام جانبست بگوی ربع رضا در جانب
شرقی است و آن اشارت بظهور نور شریعت و ثبوت باشد و ربع
قناعت در طرف غربست و آن عبادت از سر خفا و یار سوز ولایت
حقیقت باشد و ربع صفا در طرف شمالست و آن نشانه اسرار معرفت
باشد و ربع وفا از سوی جنوبست و آن علامت انوار ثبوت باشد
اگر پرسند که در هر ربع چه نوشته بگوی حضرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه بیان کرده که آیتی از کلام ربانی ثبت باید کرد در هر یک
که این چهار آیت مذکور ... آیت اول رضی الله
عنهم و رضوا عنه این آیت تعلق بربع رضا دارد هر که خرقه

پوشد باید که در مرتبه رضا و تسلیم ثابت باشد تا هر چه بدو رسد
حواله حیث از جام رضا باده تحقیق بنوشد تا با ندیمی رضا خوش شود
... آیت دوم الا انهم ... این آیت تعلق بربع
قناعت دارد هر خرقه پوشی باید که قطره هستی مجازی خود را بدریای
حقیقی وجودی رساند و باشد تا از خود فانی و بدوست باقی گردد
بیت قطره هستی مجازی من و بمحیط حقیقتش پیوست آیت سیم
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا این آیت ربع صفاست
هر که لباس فقر پوشد تا بصیقل مجاهدت زنگ تعلق از آینه دل
او زدوده نشود صفای ظاهر و باطن و ظاهر او را حاصل نشود
چنانچه گفته اند بیت تا زنگ هوا ز آینه دل نزدایی آن نور که ...
در وی ننماید آیت چهارم واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم این آیت
تعلق بربع وفا دارد هر که خرقه پوشد تا در مرتبه وفاداری
و راستکاری مستقیم و ثابت قدم نباشد و بمنزل مقصود نرسد
بیت بیگانه که وفای یار نیست ... آزاد ... که وفایش
هر که ... وفا کار دوست ... وفا ... دوست
اگر پرسند که دو خرقه چیست بگوی خرقه چهار صفت ...
... باشد ... می کنند

وخشیت یعنی صاحب خرقه باید که خداترس باشد دوم ارادت
می کند چنانچه خواهی یعنی خرقه پوشش ظاهر یعنی صاحب خرقه باید
که بر هیئت ظاهر مشغول نشود بلکه صورت را خراب سازد تا
عالم معنی آبادان گردد که پادشاهان گنج در ویرانه پنهان کنند
بیت کاشانه چندان کن ای نعمان ویرانی دل تا عالمی را ترک ناز
عشق ویران می کند گر چه ویران می کند و لیکن شهنشاه پاک
گنج چون خود درین ویرانه پنهان کند اما رنگ خرقه اول دلالت
می کند رضا یعنی خرقه پوش اهل تسلیم می باید که عنان ارادت
مجازی خود در قبضه قدرت حقیقی باز دهد تا دوست هر چه خواهد
کند و او دم نزند چنانچه در نزد بیت آورده بیت ما چو نی مشغالی
بنده ایستیم تا کرم او چه می کند دوم ... دوم دلالت می کند
بر راحت خلق طلبیدن یعنی خرقه پوش باید که خود در طلب
خلق کند و رنج خود بر راحت ایشان گزیند تا از فقر حقیقی تمام داشته
باشد سیم دلالت بر ذوق و راحت یعنی هر که در کسوت فقر در آید
بر همه کس مهربان باید و بکوشش خوبی باید که دل خلق بر باید بیت
خوبی مردم نه به نکو رویست خوبی نکو مایه نیکو خوییست اما کاف اول
دلالت کند بر قهر نفس یعنی صاحب خرقه باید که نفس اماره را بر

چهار سوی غیرت به تیغ قهر بر دار کند تا سر دار مملکت
مقر گردد دیگر دلالت کند بر قرب یعنی خرقه پوش
باید که از باطل دوری جوید و بحق اهل حق نزدیک جوید تا از جمله
مقربان گردد دیگر دلالت دارد بر قبول یعنی هر که به حق باز
در آید باید که قبول دلها طلبد هر قبول مطلوب باید مقبل و مقبول
دو جهان گردد خوشحال مقبلی که قبول دل جهان شود اما خرقه
که در اصل تمامت دور دامی شود دلیل هدایت دیوان و هست
یعنی صاحب خرقه باید که از خود بگریزد و دنیا را خوار سازد و طلب راه
راست کند و اگر ناگزیر دلیل توفیق و تصدیق و تحقیق است یعنی خرقه
پوش بد و نور توفیق و حمایت سر تصدیق بمرتبه تحقیق میرسد بیت
گر نباشد عنایت توفیق که توان یافت دولت تصدیق ور نه
تصدیق بر توی نرسید دل نگردد منور از تحقیق فصل چهارم
در بیان رنگهای خرقه بدانکه الوان خرقه مختلف است و هر یکی
اشارت بمعانیست و اغلب رنگها که درویشان پوشند در
زمان سیاه باشد و سفید و سبز و کبود و خود رنگ و مانند آن و هر یکی
از آن ها معنی است اگر پرسند که لون سفید از آن که دارد بیت
رنگ سفید رنگ روز است و از آن جاییست که دل ایشان

و سینه ایشان از کدورات صفات ذمیمه صافی بود و نامه اعمال
ایشان از رقم گناه سفید و پاک گشته و روی ایشان از علامت آن
امتی الغر المحجلون من آثار الوضوء تابان شده و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود البسوا ثیاب البیض فانها اطهر و اطیب
یعنی بپوشید لباس سفید که آن پاکتر است و خوشبوی تر و هر که این جامه
بپوشد باید که چون صبح صادق بود و چون روز همه کس را
روشنی بخشد اما بعضی از فقرا میگویند پوشیدن جامه سفید سنت است
اما وقت نشستن حاجت افتد و از آن سبب دل مشغول گردد
اگر پرسند که لون سبز از آن کیست بگوی رنگ سبز سبزه و نبات است
و از آن عالی همتان و زنده دلان است و این رنگ را حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بسیار پوشیدی و نهایت پسندیدی چنانچه در رساله
سیر جانی آورده است که احب الالوان الی رسول الله الخضرة
و هر که این رنگ جامه پوشد باید که چون سبزه خندان و خرم باشد
و مانند آب حیات بخش و دل پذیر باشد اگر پرسند که لون سیاه
از آن کدام گروه کرده اند بگوی رنگ سیاه رنگ شب است و رنگ
مردمک دیده و از آن مردمیست که دل ایشان خزینه اسرار باشد
و حال خود را از همه کس مخفی میدارند در پرده اولیا تحت قبابی

پنهان و محبوب ازل میشناسند و حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله روز فتح مکه عمامه سیاه بر سر بسته بودند و آن عمامه خطبه
خواندند هر که این رنگ جامه پوشد باید که چون شب ستر پوش
بود و عیبهای مردم مخفی سازد و مانند مردم دیده همه کس را بیند
و خود را بینی نکند چنانکه گفته اند بیت از مردمک دیده بباید آموخت
دیدن همه کس را و ندیدن خود را اگر پرسند که رنگ کبود کرا زیبد
بگوی رنگ کبود رنگ آسمانست کسی را زیبد که در حال خود صوفی
گردد و باشد روی جیلانها و آسمان مقرب ملایکه است برنگ
کبودی نماید اگر رنگی ازین نیکوتر بودی همان رنگ نمودی و گفته اند
این رنگ جامه مصیبت زدگانست که طالبانند و طالب مصیبت
زده بود خاصه در طلبی که او را نهایت نیست هر که این رنگ جامه پوشد
باید که چون آسمان عالی قدر و بلند همت بود و بر همه کس سایه
افکند و روز و شب از حرکت طلب نیاساید اگر پرسند که خود رنگ
از آن کیست بگوی این رنگ خاک است و از آن مردم نیکونهاد
و خاکی و متواضع هر که این رنگ جامه پوشد باید که صفت تحمل بر
وی غالب باشد بمثابه که اگر چون خاک لگد کوب هر بی باک گردد
ننالد و بعوض خار جفا گل مهر و وفا از بوستان صدق و صفا بروید

و غیر ازین رنگهای دیگر که باشد هر یکی را توجیه مناسب نفی اگر گفت
که سیاه پوشان میگویند ما بجهت آن جامه سیاه کردیم
که نفس را به تیغ مجاهدت کشته ایم و در ماتم او نشسته و جامه ماتم
زدگان سیاه باشد این سخن چگونه است این سخن اصلی ندارد برای
آنکه نفس اگر به تیغ مجاهدت کشته اند مسلمان بوده یا کافر اگر
مسلمان بوده کشتن آن جایز نیست و اگر کافر بوده ماتم او بودن نشاید
طایفه دیگر که در اطوار انوار سبعه نور سیاه بر ایشان متجلی شود
برنگ آن جامه می پوشند ایشان را می زیبد و حال ایشان حال دیگر است
فصل پنجم در بیان آنکه خرقه اهل فقر از جنس می باید از
اجناس ملبوسات بدانکه همه جامه خرقه را می شاید الا ابریشم
که بر مردان حرام است و درویش را پشم پوشیدن اولیت
و پنبه متوسط است اگر پرسند که چرا پشمینه اولیت بگوی برای آنکه
لباس ملایکه و پیغمبران اکثر پشم بوده چنانچه در رساله سرجانی وارد
است بروایت ابن عباس که گفت از رسول شنیدم صلی الله
علیه و آله گفت شبی جبرئیل بمن فرود آمد و پیش من نشست و من بر
پشت وی مالیدم موی بدست من آمد گفتم جبرئیل این موی چیست
گفت پشم است گفتم سبحان الله ملایکه پشم پوشند جبرئیل گفت یا

محمد والله لباس حملة العرش الصوف یا محمد بخدای که لباس
که حاملان عرش پشم است و در کتاب انس الصوفیه آورده است
از ابن مسعود حضرت رسالت صلی الله علیه که فرمود که موسی
کلیم با خدای سخن گفت و جبه از پشم پوشیده بود و کلیمی بران
افکنده بود و دیگر آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله پشمینه پوشیده
بودی و از ایشان مرویست علیکم بلباس الصوف تجدون حلاوة
الایمان فی قلوبکم یعنی بر شما باد به پوشیدن جامه پشمینه تا دریابید
حلاوت ایمان را در دلهای خود اگر پرسند که پنبه چرا متوسط است
بگوی برای آنکه زینت او نه بشابه کتان و حریرست و از حقارت
پشمینه بالاترست و حضرت رسالت پیراهن از پنبه می پوشیدند
و اگر کسی هم جامه پشم و هم جامه پنبه با هم بپوشد روا باشد بلکه سنت
بود اگر پرسند که اصل خرقه چند است بگوی چهار اول
پشم دوم پنبه سیم پلاس چهارم پوست و ما درین فصل آینده
لباسهای صوفیان را بطریق خواهیم کرد و دیگر پلاس و
مرقع و ژنده و پوست هر یک در محلی که لایق بود ایراد خواهیم نمود
فصل ششم در بیان آنکه لباسها که درین روزگار صوفیان میپوشند
و از آن می پوشند و آن در غالب چهارده نوع است اول آنکه

و چهار ترک دوره خاک و ملک و علم دارد و کرسی دارد و فراویز
بر آورده و آستین شکافته و شوشه و قاسمی و قریشی
و پیکم و مغولی و کلنک و هر یک از اینها حقیقت اگر پرسند
که خرقه هزار بخیه کدام است بگوی وصله ایست که پاره پاره بروی
بینداخته زنند و بخیه می زنند اگر پرسند که این خرقه از که مانده
بگوی از شاه مردان علی کرم الله وجهه و سر این سخن آنست که
چون رسول صلی الله علیه و آله وقت آخر شب سر مبارک
شاه را در زیر جامه کشید و زبان در دهن وی کرد بعد از آنکه امیر سر
بیرون آورد و عرق بر پیشانی وی نشسته بود بعضی از محرمان سؤال
کردند که رسول صلی الله علیه و آله با تو چه گفت امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه فرمود که علمنی رسول الله صلی الله علیه و آله الف باب من
العلم یعنی رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از علم در من آموخت
که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد پس چون حضرت
صلی الله علیه و آله در پرده رفت و امیر از تعزیت ایشان بپرداخت
در زاویه خود بعزلت مشغول گشت و یکبارگی هزار باب علم را از خاطر
گذرانید و بهر باب علم یک بخیه بر روی زانو می زد هم از ایشان
بحضرت رسیده بود و کشید تا هزار بخیه شد و در وقت نماز آنرا

می پوشید اگر پرسند که وصله گرانجیده پوشیدن بگوی
کسی را که هزار شربت زهر در عالم ریاضت چشیده باشد و شکافهای
نفس و هوا را بسوزن ناکامی بردوخته و اگر در راه فقر هزار خنجر آید
از ناوک سینه گذار بر دل می زنند روی برنتابد و گفته اند این
وصله حق کسی است که از هزار اسم الهی خبردار باشد و تجلی
هر اسمی دانا و بینا گشته اگر پرسند که جامه چاک چاک از آن کیست
و گرانجیده بگوی این جامه حق کسیست که چهار رکن وجود خود را دو بسته
باشد و از آن با خبر گشته و جبه هستی را بتراش فنا چاک زده باشد
و گفته اند مراد از این جامه نشان سلامتیست یعنی جامه ننگ نامی را چاک
زده ایم و با ملامت در ملامت ساخته اند چنانچه گفته اند رباعی
این کوی ملامتست و میدان هلاک ٭ وین راه مقامران بازنده پاک
مردی باید قلندر و دامن چاک ٭ تا بگذرد از مقام هستی چالاک
اگر پرسند که جامه دو چاک از آن کیست که در پوشد بگوی از آن مردی
باید که دو کون را پشت پا زده باشد و قدم بر فرق دنیا و آخرت نهاده
یعنی بدنیا التفات نکنند بنعیم عقبی بلکه خدا را برای خدا پرستند
و دنیا و عقبی را حجاب راه دانند چنانچه آن بزرگ دین گفته است
شعر گر دنیی و آخرت بیارند بهم ٭ کین هر دو بگیر و دوست بگذار ٭ یا یوسف

خود نمی فروشیم و توئیم سیاه خود نگهدار اگر پرسند که تنگ
چیست بگوی جامه ایست که زیادتی گریبان ندارد و کوتاهست
اگر پرسند که این جامه از که مانده بگوی از ایوب پیغمبر علیه السلام
که چون در بلای کرمان گرفتار و مبتلا شده بود و ضعف بسیار
به بدن آدمی راه یافته بود این جامه اختیار کرد و بی تضند گریبان
بجهت آنکه بدن وی ضعیف بود و آنقدر بار گرانی کردی و دیگر
کوتاه اختیار کرد بواسطه آنکه بر پای نمیتوانست خواست پس این
جامه همان قدر ساخته اند که نشسته همه اعضای وی پوشیده گشتی و
اگر پرسند که این جامه که را زیبد بگوی آنکس را که چون ایوب در بلا
و رنج ننالد و صبر کند تا این جامه وی را برازنده باشد اگر پرسند
که جامه علمدار کدام است بگوی آنکه از سر دوش تا پای و دامن او از سر
آستین علم را افکنده باشند از رنگ دیگر غیر رنگ جامه اگر پرسند
که این جامه که را زیبد بگوی کسی را که نشانه ملامت و علامت شده
باشد و علم محبت دوست در میدان معرفت افراخته و در معرکه مردان
بر دین و جوانمردی علم شده باشد اگر پرسند که جامه کرسی دار از آن
کیست بگوی از آن کسی که بر سر تکیه و تخت عین الیقین تکیه زده باشد
و از اسرار عرش و کرسی و در عالم معنی خبر یافته باشد اگر پرسند که جا

فراویز بر آورده از آن کیست بگوی از آن مردی که ظاهر
و باطن او یکی شده باشد و نهان و آشکارا او بطریق راست بود
نه آنکه در صورت مردم را فریب دهد و از معنی بیخبر باشد
اگر پرسند که آستین جامه شکافته از آن کیست بگوی جامه کسی که دست
خود را از تصرفات دنیا کوتاه کرده باشد و آستین ترک بر روی
عالم تعلقات افشانده و از معانی یَدُ اللّهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ باخبر گشته
اگر پرسند که جامه شوشه کدام است بگوی آنکه منگولها از وی
آویخته باشد اگر پرسند که این جامه از آن کیست بگوی از آن
شوریدگانی و مستانی که بهر یک ریسمانی که از جامه او آویخته باشد
اگر یک قسم از پوست او بکشند ننالد اگر پرسند که جامه قاسمی
کدام است بگوی جبه ایست که پیش گریبان چاک زده است
اگر پرسند که این جامه از که مانده بگوی از اصل این جامه از حضرت
شهید کربلا مانده که چون برادرزاده و داماد خود امام قاسم ابن الحسن را
بمیدان می فرستاد گریبان جبه او را چاک زد چنانکه در کتاب
قتل کسر مذکور است و از آن وقت باز این صورت در پرده غیب
مانده بود تا در زمانی که حضرت شاه قاسم انوار قدس سره خواستند
که لباسی اختیار کنند از روحانیت امام قاسم شهید این معنی بر ایشان

قابض شد تا در گریبان جبه را چاک زدند و این را قاسمی خواندند
هم نسبت با امام قاسم و هم نسبت بشاه قاسم اگر پرسند که این
جامه کرا رسد بپوشیدن بگوی آنکس را که جامه تعینات را چاک زده
باشد و سر از گریبان وحدت بر آورده و بخواص اعراض
تعلق کثرت را بریده باشد و دامن از غبار اغیار درچیده چنانچه
حضرت مشار الیه فرماید ما رندیم و عاشقیم و جهان سوز و جامه چاک
با دولت غم تو ز ملک جهان چه باک اگر پرسند که خرقه قریشی کدام است
بگوی جامه ایست که از توی بر توی بخیه نگشند و در میان هردو
برند تا برته او ظاهر گردد اگر پرسند که این جامه از که مانده بگوی
در اصل از جابر بن عبد الله انصاری که در محلی که ردای حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله پاره کرده میان صحابه قسمت میکردند تبرکا
بشت کاروی بدست جابر افتاد و از آن بر گریبان جبه خود دوخت
و بعد از آن از جامه امیر المؤمنین علی نیز همان مقدار طلبیده و به پهلوی
آن دوخت و از جامه شاهزادگان نیز برای تبرک دو وصله دیگر بهمان
مقدار طلبید و بر دو پهلوی آن دوخت و توفیق یافت تا ملازمت امام علی
زین العابدین علیه السلام کرد و تبرک جامه ایشان نیز با دیگر وصلها
انضمام داد و بخدمت امام محمد باقر نیز رسید و دران وقت صد و

بیست ساله بود و از خرقه ایشان نیز وصله طلبیده و با دیگرها
منضم ساخت و هیچکس از صحابه را این شرف دست نداد که پنج
امام معصوم را ملازمت کرده باشد غیر از وی و از امام محمد
باقر این نوع وصله مخفی مانده بود تا درین زمان دولت نشان
بر خاطر مقدس حضرت ولایت مآب هدایت ایاب مقدم الجیش
امیر ناصر الدین قریشی قدس سره این معنی فایض شد و بر
وضع خاص که گریبان جابر بود تمام جامه را ترتیب فرمودند و بنام
مبارک فرجام ایشان اشتهار پذیرفت اگر پرسند که این
جامه چه کس تواند پوشید بگوی کسی که از ظاهر بباطن پی برده باشد
و از بادیه صورت بسر منزل معنی رسیده از سخنان اکابر دین
هر کلمه که بشنود بصورت آن قناعت نکند و توی بر توی آن سخن را
مشاهده نماید تا بمعنی کمال قابلیت و استعداد و اقتضای آن کس برسد
چنانچه آن بزرگ فرموده است بیت ورقی باز کردم از سخنش
توی بر توی آن سخن تو بیست اگر پرسند که سلیم از که مانده است بگوی
درینجا دو قول گفته اند یکی آنکه ابتدا خرقه سلیم از پیش حضرت نوح
نبی علیه السلام است که دران محل که کشتی میساخت چوبی عظیم در
کار بود و کس بر آوردن آن قدرت نداشت عوج بن عناق را فرمود

که آور و این چوب کار تست نوح گفت بدو شرط این چوب را
بیارم اول آنکه شکم مرا از نان سیر کنی دوم آنکه تن مرا از کرباس
بپوشانی نوح علیه السلام قبول کرد و حاضران متحیر شدند
که او را چگونه سیر توان ساخت و بچه نوع توان پوشید بعد از آن
نوح علیه السلام سفره نان پیش وی آورد و بنمود تا او تنها
نشست پس او را تلقین کرد تا بسم الله الرحمن الرحیم بگفت با یک
طعام سیر شد بعد از آن وصله کرباس بیاورد و میان وی را سوراخ
کرد و او را تعلیم داد و بسم الله الرحمن الرحیم بگفت ایستاد و آن
کرباس در گردن وی افکند تمام تن او پوشیده شد و قول صحیح
آنست که این خرقه را آدم وضع کرده و پوشیده و بواسطه آنست
که این را جامه آدم گویند و هر فرزندی که متولد شد او را سلیم پوشانند
و مرده را هم سلیم می پوشانند بدان معنی که میراث پدر او آدم است
اگر پرسند که این جامه که تو اندر پوشیده بگوی کسی که مثل طفل از گناه
پاک باشد و چون مرده چشم از همه تعلقات پوشیده و امید از همه
روی منقطع ساخته اگر پرسند که مقبول کدام است بگوی جامه مقبول
فتله کش گویند و آن دو نوع است آنست که تعلق بسیه غرض حج بزرگ
دارد و دیگران خوانده آمد دوم آنکه میان دو درز فتیله از ریسمان

کشند اگر پرسند که این جامه کیست بگوی از آن کسی که اجزای وجود
خود را چون فتیله شمع با آتش عشق سوخته باشد و سر رشته وجود را
با سوز دل متصل ساخته چنانچه آن فقیر گفته است بیت
سوزم از آتش دل شب همه شب بیداری :: رشته جان من و شمع بهم متصل است
اگر پرسند که کپنک چه معنی دارد بگوی این در اصل کفنک بوده است
یعنی کاف خطاب با کفن جمع کرده اند کفنک شده است معنی
آنست که هذا کفنک ای پوشیده لباس این جامه کفن تست اگر
پرسند که کپنک از که مانده است بگوی از آدم صفی است چون حق سبحانه
چون خدای تعالی توبه او قبول کرد جبرئیل را فرمود که آدم را رفت
او را لباسی باید قدری پشم از آن گوسفند که در بهشت از برای فدای آن
اسمعیل آفریده ایم برتابد بجای خود لباسی بسازد و چون جبرئیل پاره
پاره پشم بیاورد آدم گفت ای برادر این برای چیست گفت از برای
لباس تو آدم فرمود که مرا لباس دوخته و ساخته در دست
بیاوردی جبرئیل گفت ای آدم یاد داری که خداوند تعالی در بهشت
در بهشت تو گفت فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی یعنی ای آدم حاضر باش
تا ابلیس که دشمن تو و حوا است شما را از بهشت بیرون نکند بعد
از آن که از بهشت بیرون روی در زحمت و رنج خواهی افتاد آدم گفت

یاد دارم خبر جبرئیل گفت ای آدم آن بهشت که درختان آراسته
و جامه پیراسته بود در پی این عالم رنج و محنت و مشقت بهشت
این پشم را بباید رشت و بباید بافت و بباید دوخت تا لباس را
شاید اینجا قولی آنست که بریشند و بافند و قولی دیگر آنست که آنرا
پشم را چند بر دست خود میگردانید تا ندانست که چه کند
آخر بسر چشمه رسید آنرا بآب تر کرد و بر روی سنگی نهاد و بپای
می مالید و نمدی می مالید حضرت عزت بقدرت بی علت رنج او را
ضایع نکرد و آن پشم را در زیر دست و پای آدم جامه ساخت
که نه بافتن و دوختن آنرا حاجت بود چون آن جامه تمام شد
جبرئیل آمد و آنرا بشرط بآدم پوشانید اگر پرسند که این جامه کرا رسید
بگوی آنرا که بموت اختیاری بمیرد تا از حیات ابد بهره یابد چنانچه گفته اند
مت بالارادة تحیی بالطبیعة و حکیم الهی گفته است بمیر ای دوست
پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی
گشت پیش از ما و شیخ عطار میفرماید بیت بمیر از خویش تا یابی رهایی
که بی مردن نیابی آشنایی فصل هفتم در شعرفات اگر پرسند
که پشمینه پوش را چند صفت باید تا حق کسوت بجای آورده باشد
بگوی چهار صفت اول آنکه در مراوات نفس در بندد دوم سینه را از کینه پاک

بسازد سیم بی تکلف زندگانی کند چهارم راحت و آسودگی را ترک
کند چنانچه شاه قدس سره می فرماید شعر این که در بر کرده پشمینه را
پاک ساز اول ز کینه سینه را ❊ خرقه پشمینه را بر دوش کن ❊ شربتی از نا
مرادی نوش کن ❊ بی تکلف باش و از آسایش مجوی ترک
راحت گیر و آسایش مجوی اگر پرسند که پشم را بعربی صوف گویند چه معنی دارد
بگوی صاد دلیل صدق و صفاست و واو نشانه وجد و وفاست و فا
علامت فیض و فناست معنی آنست که پشمینه پوش باید که راست
گوی باشد و صاف دل و اهل وجد و ذوق بود و بعهد وفا کند و فیض
رساند و از هوای و منی فانی باشد اگر پرسند که کسوت فرود آوردن
چگونه باشد بگوی چنانکه درویش نازل که بغایت رسد وصله فرود
باید آورد و آن نشانه تجرید باشد و نازل آنست که اول گریبان وصله
نماید دویم دامن وصله نماید اگر درگذرانند فبها و الا وصله فرود
آورد اگر پرسند که معنی این صورتها چیست بگوی اول آنکه چون بفقیری بجائی
از خود رسد از لباس هستی بیرون باید آمد یعنی ظاهر و باطن خود را پاک
نمود تا شد احوال آن بر محک امتحان باز نمایند دیگر گریبان وصله نمودن
اشارتست بدانکه گریبان دل را در تصرف درویشان است بهر جانب
که کشند فرمان بردار باشیم دیگر دامن وصله نمودن اشارتست بدانکه دست

ارادت در دامن محبت درویشان زده ایم و تولا بر دوان راه خدا
داریم پس چون طالب از نازان این دو صفت دریابد اولی آنست
که فرود آوردن وصله در کذرانند و اگر مسامحت نکند خرقه فرود
باید آورد و بار تا بشارت وی دریابد بپوشد تا برکت دست آمرزد
نیز بدان وصله رسیده باشد فصل ششم در وصلهای که صوفیان
و درویشان بر سر می نهند هر آنکه درین زمان اغلب تاجهای اولیای آن
داهل طریق تاج نمد باشد که آن تاج را تاج مولوی خوانند و تاج
پوست و هزار بخیه و قریشی و مفتولی و پشمینه و کله پوش و مروحه
اما تاجهای دیگر مثل فورد تاج و شمسی و دوازده ترک و چهار و هفت
و دو ترک و مانند آن هر یکی را در محلش ذکر خواهیم کرد اگر پرسند
که تاج نمد از کدام آمده بگوی از حضرت موسی کلیم علیه السلام چنانچه
پیش ازین گفتیم که جبرئیل بفرمان ملک جلیل از پشم شتر صالح یا کبش اسمعیل
سه وصله ترتیب کرده بود و تاجی و پالهنگی و سر یک پیکی رسانید در محلی که
حضرت موسی بر ذروه طور و زیر قبه نور با حضرت قاضی الحاجات مناجات
میکرد و حال خود و امت خود عرض میفرمود و تا در خبر آمده است
که یکی روز موسی منقصد کسیس بار گفت یا رب و هر بار جواب می آمد
که لبیک عبدی موسی را از لذت جواب و خطاب سبحانی سلسله شوق

دیدار ربانی در حرکت آمد فریاد برآورد که رب ارنی انظر الیک
یعنی بار خدایا میخواهم که ترا ببینم خطاب در رسید که لن ترانی
یعنی ای موسی تو مرا نتوانی دید یعنی تا یای اضافت ارنی باقیست
جواب لن ترانی در پی آن خواهد شد لن ترانی می رسد از طور موسی را جواب
این همه نفس یاد مشتاقان ز استغنای اوست فی القصه حضرت
پرتو تجلی بر طور افکنده و کوه از اثر آن پاره پاره شد و موسی بیهوش
صعقا و چنانچه خدای تعالی مخبر باید خر موسی صعقا بعد از آنکه
بهوش آمد سر برهنه کرده بر زبان می راند که سبحانک تبت
الیک بار خدایا تو بی پاک و منزه من باز گشتم بحضرت تو مسکینم خدای
تعالی از سر جرأت موسی درگذشت و توبه او قبول کرد جبرئیل را
فرمود تا آن تاج بر سر موسی نهاد و بعد از ایشان حضرت مولانا روحی
قدس سره بدین نوع تاج فرمودند و مولوی مشهور شده از روی پیروی ایشان
و معروف آن رسید اگر پرسند که این تاج کرا رسید بر سر نهادن
بگوی کسی را که همچو موسی مست جام محبت الهی باشد و در شوق لقای
دوست از سر گذشته جان در بازد و در بیهوشی و بیخودی محو شده صدای
ازلی در عالم جبروت اندازد و لوای عشق بر سر میدان عشق نهد مردانه
و فرمان فاخلع نعلیک محبت کونین بر اندازد و مشعر عشق جان طور آمد عاشقانه

طور مست خرموسی ضاعفا اگر پرسند که تاج پوست از آن کیست
بگوی که در اصل از آن تاج پوشان است چنانچه شرح آن بیاید اما
درین زمان همه طایفه می پوشند اگر پرسند که از چیست این تاج پوستین
بگوی آنکس را که بصفت نفع رسانیدن بر سر آمده باشد بواسطه
آنکه پوست گوسفند نشانه اوست و صفت گوسفند آنست که همه
از و نفع رسد و فرمان بردار و بکمال باشد پس هر که تاج
پوست می پوشد می باید که بدان مقدار که مقدور بود فایده بخلق
رساند و سر تسلیم بر خط فرمان نهد و هر چه بدان رسد وی شاد
شعر گر لطف می نمایی و گر تیغ می زنی ** گردن نهاده ام هر دو بسر آن
بجنگ تو اگر پرسند که تاج هزارمیخه از آن کیست بگوی از آن کسی
که هزار تیغ جفا بر سر خورده و روی از راه عشق نگردانیده بیت
ما یار هزار بار بکافد سرم به تیغ ** سر بر خطش نهم چو قلم از سر وفا
اگر پرسند که تاج ترکی که توانند پوشید بگوی آنکس که سر نفس
به تیغ ریاضت بریده باشد و هزار بارش بخنجر مجاهده بر فرق هوای
جسمانی و آرزوهای شیطانی کشیده اگر پرسند که تاج مقتول از کیست
بگوی حق کسی که چون شمع سر زده و آتش محبت باشد و شعله نامرادی
خود را می سوزد و دیگران را می افروزد اگر پرسند که تاج شمینه از آن کیست

بگوی از آن کسی که سر از دایره حیوانی بیرون برده باشد و در
زمره انسانی آورده هر چه از دور روی آید بر وجهی باید که شاید
اگر پرسند که کلاه پوشش که پوشد بگوی آنکس که از زینت نام و
ناموس گذشته باشد و خاک بر فرق قبول و رد خلایق پاشیده
اگر پرسند که تاج مروجه از آن کیست بگوی از آن کسی که بمقام قرب
رسیده باشد و از مرتبه حاجب و دربان با خبر گشته چه هر یک
از آن بمثابه دوست است و هر یک از دو پهلوی آن باز بشکل دوتایی و حقیقتش
آنست که کسی تا ترک مقصود دنیا و آخرت نکند او را نرسد که آن تاج
بر سر نهد فصل نهم در بیان آنچه بر روی تاج بندند و آن غالبا الف
بندست و فوطه و کلیم و شمله و عمامه و مانند آن اگر پرسند
که الف بند بر روی تاج بستن چه معنی دارد بگوی الف صورت
راستی است و چون بشکل دایره بر گرد تاج بپیچند دایره راستی شد
و معنی او آنست که ما سر از دایره راستی بیرون نداریم و هر که از آن بیرون
ما با ان سپر در میان آریم و بعضی گفته اند تاج نقطه مرکز است و دل
الف بند شکل محیط دایره و معنی سخن آنست که الف بند کسی را آید
که از نقطه وحدت و دایره کثرت با خبر باشند هم در آینه وحدت جمال
کثرت مشاهده توانند کرد و هم در مرات کثرت جلوه وحدت توانند

دید و چنانکه گفته اند بیت گاه آن روی نکو آئینه ذرات است ٭ گاه ذرات
هم آن آینه روی نکوست با مرا او صور غیر تصور نکنی ٭ دیده بگشای
که آینه صورت همه اوست اگر پرسند که عرقچین از که مانده است بگوی
از سلمان فارسی رحمة الله علیه و آن چنان بود که روزی حضرت
مرتضی علی علیه السلام شمله که بر سر بسته بودند پاره پاره فرمودند و وصله
بامیر المؤمنین علی علیه السلام حسن دادند و یکی بامیر المؤمنین حسین
علی رضی الله عنهما و یکی بامام محمد حنیفه و یکی بسلمان فارسی سلمان وصله
خود را به تبرک در گرد تاج بسته اند که بود و در نظر محترم مینمود
شاهزاده حسن وصله خود بسلمان بخشید و شاهزاده حسین نیز بدیشان
فرمود و محمد حنیفه نیز موافقت کرد و سر چار وصله بر روی تاج سلمان
بستند چون امیر آن حال بدید یک وصله که از برای خود نگاه داشته
با آنها اضافه فرمودند تا پنج شد و فرمود تا سعت جامه سان آن
پنج وصله را بند کردند و در سر بست اگر پرسند که عدد پنج کراست بگوی
برای آنکه او خدمت پنج آل عبا کرده بود و بزرگی اشارت بر شته محبت
یکی از آن پنج تن که شفیع آورده ایم گناه کاران ایشان خواهد بود و مرا
شفیع کننده پنج تن بسند بود ٭ که روز حشر بدان پنج تن سلام تن
نبی و دختر و داماد و دو گزیده پسر ٭ محمد و علی و فاطمه حسین و حسن ٭ لی خمسة

اطفی بهم نار الجحیم الحاطمة ٭ المصطفی والمرتضی وابناهما والفاطمة
اگر پرسند که هفت بند میان عرقچین اشارت بچیست بگوی آنکه
بدانکه در هفت مرتبه کمر خدمت و متابعت این پنج تن برمیان
می باید بست اگر پرسند اگر پرسند که آن مراتب کدام است
بگوی اول شریعت دوم طریقت سیم حقیقت چهارم معرفت
پنجم سخاوت ششم زهادت هفتم ریاضت اگر پرسند که گلیم پوستین از که
مانده بگوی در امتان پیشین از زکریا پیغمبر علیه السلام چنانچه
ذکر آن بیاید و درین امت از شاه ولایت و سر این سخن چنانست
که چون حضرت رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین را طلبید گلیمی
که بر دوش افکنده بود آنرا برداشت و بر سر همه افکند و همه در
زیر گلیم جمع شدند و گلیم را بعربی کسا گویند و عبا نیز خوانند و بدین جهت
که ایشانرا آل کسا و آل عبا هم گویند و گرکس خوارزمی گفته است
آل العباء للارض بکم بدلا ٭ ولست اقبل فی اطرائکم عدلا
درهمین معنی گوید شعر پنج تن بودند و سادس جبرئیل ٭ سابع ایشان
خداوند جلیل ٭ و حضرت رسول دعا کرد که اللهم هؤلاء اهل بیتی
اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا و حضرت خداوند این آیت
فرستاد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا

تفاسیر این معنی بشرحی مبسوط مذکور است القصه حضرت
رسالت آن گلیم را در خانهٔ فاطمه بگذاشت و گفت این حق شماست
و مرتضی علی علیه السلام از جهت حرمت حق رسول آنرا چو پسته
در سر بستی و کفشی سرها هر سر که یافت در زیر این گلیم یافت پس گلیم لیتن
ازان شاه ماند اگر پرسند که گلیم لیتن حق کدام طایفه است از ذرو نشان
بگوی حق آن طایفه که بمحبت آل عبا طریقت طهارت ورزیده باشند
از رجس نفس پاک شده و سر سر خود را در زیر گلیم فقر کشیده چنانکه
گفته اند بیت آنکس رسد بطور تجلی که او مقیم سر در گلیم فقر کشیدست
چون گلیم اگر پرسند که شمله بستن از که مانده بگوی از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله که یکی از سلاطین زمان جهت هدیه بران حضرت
شمله فرستاده بود علما را زیر سر آن یافته حضرت فرمود تا آن علما را
بریدند و آنرا در سر بست اگر پرسند که شمله که میتواند بست بگوی آنکس
که شفقت و مرحمت آن بهمه کس رسد بجهت آنکه شمله را از رسل کرده اند
و شمول همه را فرا رسیدن است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله شمله
می بست بجهت آن بود که رحمت آن سرور عالمیان را شامل بود کما قال الله تعالی
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس هر که شمله بندد باید که بر همه کس
مهربان و مشفق باشد تا حق آن کسوت بجای آورده باشد اگر پرسند که عمامه

از که مانده بگوی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و پیش از ایشان
نیز بسته باشند اما سنت است ایشان بدیشان اولی باشد اگر پرسند
که عمامه که تواند بست بگوی سادات و علما و مشایخ و اهل فضل و ایشان
و اگر درویشان بندند باثبات باید بست اگر پرسند که اثبات عمامه
بستن کدام است بگوی اگر کسی ما دون حق را پس پشت انداخته است
شاخ دستار تواند که از پس اندازد و اگر بجز مطلوب است حاصل کرده
و در پیش اوست شاخ دستار با پیش افکند و اگر در سلوک صاحب
صعود است فش بالا گذارد و اگر صاحب نزول است فش پایین گذارد
والله اعلم فصل دوم در لون تاجها و وصلها که بر روی تاج بندند بیش
ازین در میان رنگ خرقها تبیان گذشت اینجا سر همان است در رنگ
هر تاجی و هر وصله که بر روی تاج است اشارت بمعنی است که صاحب
کسوت باید که بکنه آن رسیده باشد اگر پرسند که سفید اشارت بچیست
بگوی اشارت برنگ شیر که خدای تعالی در صفت آن می فرماید
لبنا خالصا سائغا للشاربین و شیر سبب تربیت و غذای ابدانست پس هر که
تاج سفید پوشد و یا وصلهٔ سفید بندد باید که چون شیر از میان فرث
وساوس نفسانی و چون خون هواجس شیطانی پاک و پاکیزه بیرون آید و لطیف
و مهربانی در پرورش ضعفا تعالی کوشد تا بمرتبه رسد و بیده جه انجامد که فقر

در ظلمت بریت آن برآسایند اگر پرسند که سیاه اشارت بچیست
گوی بمداد علما که خدای تعالی بجلال او قسم یاد میکند که ن والقلم
وما یسطرون و در بعضی تفاسیر آورده اند که نون اشارت بدوات است
و دوات محل مداد و مداد ظهور معانی در لباس حروف و کلمات
پس هر که تاج سیاه پوشد یا وصله سیاه بندد باید که در ظلمت وجود
بسرچشمه آب حیات معرفت رسیده باشد و بعد مداد موقت
نقوش حقایق بر الواح کلام رقم زده باشد و بسواد الفقر سواد الوجه
بر صفحات احوال خود خطوط علیکم بالسواد الاعظم ثبت نموده
تا حق آن رنگ ادا کرده باشد اگر پرسند که سبز اشارت بچیست
گوی بسبزه که از زمین میبروید حق تعالی بان سوگند خورده است
که والنجم اذا هوی برخی مفسران برانند که مراد ازین نجم
سبزه ایست که بر زمین بروید و او را ساق نباشد و هر چه با ساق
روید او را شجر گویند کما قال الله والنجم والشجر یسجدان و سبزه را
خاصیتی است که تازه و تر باشد و سبب خرمی گردد و روشنی دیده
بیفزاید پس هر که تاج سبز پوشد و یا وصله سبز بندد باید که پیوسته شکفته
و خرم و خندان بود تا دیده مصاحبان بجمال او روشن گردد فانکه
مومنی باشد خندان و شکفته اگر پرسند که کبود اشارت بچیست گوی

۱ ۵۸

برنگ آسمان که قبله گاه دعاست و حق تعالی آنرا منظر
عارفان ساخته اند چنانچه میفرماید اولم ینظروا الی السماء فوقهم
کیف بنیناها پس هر که تاج کبود پوشد یا وصله کبود بندد باید که عالی
همت و بزرگ قدر باشد و حاجت دردمندان روا کند
اگر پرسند که خود رنگ اشارت بچیست گوی بخاک که معدن جواهر
نبات و مخزن احیاء و اموات است و حق تعالی آنرا فرش سرای
مصنوعات ساخته قال الله تعالی والارض فرشناها فنعم الماهدون
و زمین را خاصیتی است که هر چه در و سپارند بزیادت باز دهد
و پیوسته گلها و ریاحین بظهور رسانند پس هر که تاج خاک رنگ
پوشد یا وصله خود رنگ بندد باید که چون زمین امین باشد و هر چند
خار نامرادی در راهش افکنند گل و نوازش و ریحان کارسازی دهد
با همه جامع جمیع اطوار و انوار گردد و کما قیل فی هذا المعنی بیت
خاک شو خاک تا بروید گل * که بجز خاک نیست مظهر گل

فصل یازدهم

در سایر وصلها که تعلق بصوفیان و درویشان دارد مانند سجاده
و ازار و ردا و کرسی و صحبت و نعلین و پوست و تکیه و معانی هر یک اگر
پرسند که سجاده چیست گوی مسند نیاز آستانه خدمت است
و شتهها نرا انبساط قربت است اگر پرسند که سجاده از که مانده گوی از حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله که در شب معراج چون به بیت المقدس
رسید ارواح انبیا باستقبال وی آنجا جمع شده بودند جبرئیل گفت
که ای سید انبیا رخصه دارند که در عقب تو نماز بگذارند فرا پیش
رو و امامت کن حضرت اجابت کرد و چون بجانب محراب توجه
فرمود جبرئیل از برای حرمت سید از سندس بهشت بساطی
بگسترد تا قدم مبارک بران نهاد و انبیا را امامت کرد و همه بوی
اقتدا فرمودند چنانچه بزرگی گوید بیت هر چند انبیا همه پیش از تو آمدند
چون پیروان ولی بتو کردند اقتدا پس حضرت رسالت از معراج باز
گردید هر وقت که خواستی نماز بگذارد بیاد آن شب بزرگوار سجاده
بگستردی و بران نماز ادا کردی و نماز را یادگار شب معراج گفتی پیش
امت که می فرماید الصلوة معراج المومن یعنی نماز معراج مومنانست
اگر پرسند که آداب سجاده افکندن چند است بگوی سه اول آنکه
با طهارت دست سجاده کند دویم آنکه روی بقبله بنداز سیم آنکه
در موضع پاک بگستر و اگر پرسند که فرض سجاده نشینی چند است
بگوی یکی و آن آنست که سجاده را حکم مسجد دهد اگر پرسند که حکم سجاده و مسجد
چندست بگوی چهار اول آنکه چنانکه در وقت که به مسجد میرود پای راست
فرا پیش نهد اینجا نیز قدم بر سجاده نهد دویم چنانچه بیرون آمدن

از مسجد پای چپ فرا پیش نهد اینجا نیز وقت برخواستن از سجاده
قدم چپ بیرون نهد سیم چنانچه در مسجد سخن دنیایی نباید گفت
بر روی سجاده نیز سخن دنیا نگوید مگر بضرورت چهارم چنانچه در مسجد
دایم بذکر مشغول باید بود بر روی سجاده نیز پیوسته بذکر اشتغال
نماید و سخن خدا و رسول ادا فرماید اگر پرسند که سنت سجاده نشینی چند است
بگوی سه اول آنکه چون بر روی سجاده آید دو رکعت نماز بگذارد
چنانچه تحیت مسجد میگذارد دویم روی بقبله نشیند سیم رعایت
ادب بکند اگر پرسند که آداب سجاده نشینی چند است بگوی چهار اول
آنکه بر روی سجاده دو زانو نشیند و اگر ضرورت بود پای
راست بر آورد و پای چپ نیفکند دویم آنکه نگذارد که پای برهنه
شود سیم بینی نیفشاند و آب دهن نیفکند چهارم چنان سازد
که از وی چیزی در وجود آید یا قولی یا فعلی اگر پرسند که چهار گوشه
سجاده اشارت بچه چیز است بگوی آن گوشه که بر دست راست
محراب است اشارت بجبرئیل است و سید امین که گوهری در دست و آن
گوشه که بر دست چپ محراب است اشارت بمیکائیل است و نگوید تنها
و آن گوشه که در برابر گوشه راست محراب است اشارت باسرافیل
و نگوید تنها و آن گوشه که در برابر گوشه چپ محراب است اشارت بعزرائیل

است

و بطور سینا و خدای تعالی این چهار موضع را باسم جمع کرده است
درین آیت والتین والزیتون و طور سینین وهذا البلد الامین
و در هر موضعی کتابی از کتب الهی نازل شده در طور سینا
توریة موسی فرود آمد و در طور تینا انجیل عیسی فرود آمد
و در طور زیتا زبور بر داود نازل شده بود و بر طور جوا
در بلد امین اکثر قران بسید ما فرود آمد پس چهار گوشه سجاده
اشارت بچهار ملک مقربست و بچهار کتاب محترم و بچهار موضع
مبارک پس هر که بر روی سجاده نشیند باید که چون کوه ثابت
قدم باشد و بهر بادی از جای نجنبد تا فیض کتاب و کلام
الهی بدو رسد و از مرتبه مقربان الهی باید دیگر حاملان عرش الهی
چهار فرشته اند که چهار گوشه سجاده اشارت بدانست یعنی
صاحب سجاده باید که عرش دل خود را که قلب المومن عرش الله و قلب
المومن بیت الله بود چهار صفت بر دارد تا از دعای حمله
عرش بهره یابد چنانچه خدای تعالی میفرماید الذین یحملون
العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون للذین آمنوا
اگر پرسند که این چهار صفت کدام است که بقوت آن حامل
عرش دل توان بود بگوی اول ایمان باطوار شریعت دوم اعتقاد

باسرار طریقت سیم توجه نمودن باثار حقیقت چهارم مشغول گشتن
بانوار معرفت اگر پرسند که حروف سجاده اشارت بچیست بگوی
حرف سین سیر و سلوک صاحب سجاده است در عالم ملکوت
و حرف جیم جد و جهد اوست در ملاحظه انوار جبروت و حروف دال
الفت و دوام ذکر حضرت حق لایموت و حرف ها هلاک صفات نفسانی
و شیطانی در مضایق ناسوت اگر پرسند که ازار چیست بگوی ازار
بند میان را گویند و آن کمر بندگیست اگر پرسند که میان را چه بسته
بگوی بخدمت و انچه شرایط میان بستن بود و اداب و ارکان
پیش ازین گذشت و تکرار احتیاج نیست اگر پرسند که ردا چیست
بگوی وصله ایست که در بالای جامها بر دوش افکنند و درین
زمان نیز می افکنند اگر پرسند که ردا از که مانده بگوی از حضرت
موسی کلیم علیه السلام و انچنان بود که چون پرتو تجلی بر کوه طور
افتاد و عکسی ازان آیینه بچهره موسی رسید رخساره مبارک
ایشان چنان رخشان شد که کسی را طاقت دیدن روی ایشان نبودی
و ایشان پیوسته ردا بر روی می افکندند الا در وقت نماز
که ردا همین بر دوش داشتند و چون نوبت دولت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله در چار سوی عالم ظاهر گرد گرفتند سید

با پیوسته ردا بر دوش مبارک افکندی و سنت حضرت موسی
رعایت کردی اگر پرسند که معنی ردا چیست بگوی معنی آن
پوشیدن اسرار از نظر اغیار اگر پرسند که ردا بر گردن افکندن
چه معنی دارد بگوی آن معنی که هرچه از شریعت و حقیقت بما رسیده
همه را گردن داریم و بزبان بدان اقرار می کنیم و بدل تصدیق
می نماییم اگر پرسند که ردا حق کیست بگوی حق کسی که بر دوش افکند
بگوی حق کسی که بعهد و شریعت و طریقت وفا کرده باشد و در وقت
ظهور روحی کبریا بگو الکبریاء ردائی ردا قبا بر افکنده و هستی
مجازی را هستی حقیقی باز بسته و این صدا او بدا بگوش دل شنیده که
مصراع در شهر بگوی یا تو باشی یا من و اینجا گوید در خانه جای رخت
بود یا مجال دوست اگر پرسند که کمر چند نوع است بگوی دو نوع
اول کمر صحبت دوم کمر خدمت اگر پرسند که کمر خدمت که تواند
بست بگوی مفردی که حقوق صحبت چنانچه باید ادا کند اگر پرسند
که حقوق صحبت بچند نوع توان کرد بگوی بدان نوع که پنج صفت رعایت
کند اول حرمت دوم شفقت سیم عزت چهارم مروت پنجم
ترک غرض دنیا و آخرت اگر پرسند که کمر خدمت که تواند بست
بگوی آنکه در میان او پیوسته باشد اگر پرسند که کمر خدمت برای

چه می باید بست بگوی برای درویشان که حضرت فرموده است
سید القوم خادم الفقراء و بزرگان فرموده است اگر پرسند
دولت آن بود که سلطان را پرستی چون سگان بگوی خدمت درویش
کن کین پایه فزو او فزونست اگر پرسند که حروف کمر چه معنی دارد
بگوی کاف او نشان کفایتست میم او علامت مسکنت است
رای او دلیل حضرت است یعنی هر که کمر بسته باشد باید که کار
مسلمانان کفایت کند و پیوسته با مسکینان نشست و خاست کند
عزت و مسکنت ورزد و همیشه طالب رضای حضرت باشد اگر پرسند
که نعلین اشارت بچیست بگوی بسیر و سلوک راه عشق اگر پرسند
که نعلین که تواند پوشید بگوی آنکس که در راه طلب جد و جهد او زیاده
باشد برای آنکه هر که پای برهنه باشد راه چنان تواند رفت که
کسی که نعلین پوشیده باشد پس هر که راه خوبتر رود و با آسانی بادیه
ریاضت را طی کند او را رسد که نعلین بپوشد اگر پرسند که حروف
نعلین اشارت بچیست بگوی این نقطه تثنیه است و واحد او نعل است
و نعل سه حرف نون اشارت به نیاز است یعنی صاحب خرقه باید
که نیاز بر خاک تواضع ساید تا عزیز هر دو جهان باشد و عین
اشارت است بعزت یعنی هر که نعلین پوشد باید که قدم بطریق عزت

نشود و پای از دایرهٔ حرمت بیرون نکشد تا همه جا محرم باشد و لازم
اشارتست بلطف و مرحمت یعنی صاحب این کسوت باید که با همه
کس لطف ورزد و بر همه کس مهربان بود تا شایستهٔ رحمت الهی
گردد ارحم ترحم اگر پرسند که پوست تکیه را از کجا گرفته اند بگوی از پوست
کبش اسمعیل علیه السلام که چون ابراهیم از فرمان حق تعالی قربان
کرد اسمعیل پوست آنرا برداشت و بخانه آورد و پیش مادر خود هاجر بر
زمین نهاد و احوال شرح باز گفت هاجر چون بدانست که آن پوست
گوسفندیست که فدای پسر او بوده آنرا عزیز برداشت و محافظت نمود و
نمک بر او پراکند و بمالید و بصورت پوست تکیه ساخت پیوسته
اسمعیل بر روی پوست نشستی و بعد از وی یادگار ببوز غزا و قیدار رسید
و اکنون درویشان پسند پوست تکیه باسمعیل ذبیح که جد بزرگ حضرت
مصطفاست درست میکنند اگر پرسند که کرا میرسد بر روی پوست
تکیه نشستن بگوی کسی را که در نظر اهل دلان از پوست بیرون آمده باشد
و پوست عیب و انانیت خود را پامال مجاهده ساخته و سترا ابرار
خود را فرش قدم اهل الله گردانیده اگر پرسند که پوست تکیه انداختن
چند نوع است بگوی آنچه مشهور است سه نوع عراقی و خراسانی و ترکستانی
و انداختن و برداشتن آن کار درویشان کارآموخته است اگر پرسند

که ادب پوست تکیه انداختن چیست بگوی آنکه بر وضعی افکند که
آنجا که سر گوسفند بوده کمتر است بر جانب قبله باشد اگر پرسند که پوست
تکیه در نظر پیران چون انداز و بگوی اگر نازل را نرسد که در نظر غایب
پوست تکیه اندازد و انرا ترک کند و در زیر زانو نهد اگر پرسند
که معنی ترک کردن و در زیر زانو نهادن چیست بگوی معنی این صورت اینست
که لباس هستی خود را از سر برکشیدیم و فرش بود وجود خود را آبان
در نوردیدیم و در زیر زانوی نیستی افکندیم و پایمال خدمت و نیاز شدیم
تا درویشان بدست کرم ما را از خاک خواری بر دارند این بود ذکر بعضی
از وصلهای صوفیان اما شرح وصلهای دیگر چون یک نبد و پالهنگ
و حلقه و زنجیر و زنگ و طوق و عصا و نیزه و چوگان و زنبیل و کچکول
و مانند اینها هر یک بجای خود مذکور خواهد شد در ذکر هر طایفه که
منسوب بدیشانست والله اعلم فصل پنجم در آداب اهل طریق
بدانکه بزرگان گفته اند که درویشی تمام ادبست قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ادبنی ربی فاحسن تادیبی و امیر المومنین علیه السلام
فرمود الشرف بالفضل و الادب لا بالاصل والنسب و از امام جعفر
صادق علیه السلام نقل کرده اند که لکل وقت ادب و لکل حال ادب
و لکل مکان ادب یعنی هر وقتی و هر حالی و هر مقامی را ادبی است پس هر که

محافظت آداب کند بتمام مردان رسد و صاحب حدیقة الحدیقه گفته است
که صحبت نتیجهٔ ادبست و ادب نتیجهٔ حرمت و حرمت نتیجهٔ صفوت
و صفوت نتیجهٔ دل و دل خزینهٔ عقل و عقل خزینهٔ سر و سر خزینهٔ معرفت
و معرفت سریست از اسرار الهی و گفته اند ادب ظاهر نشانهٔ ادب
باطن است و پنجم سخن درویشان است اَلادَبُ تهذیبُ الظاهر
والباطن یعنی ادب پاکیزه ساختن ظاهر و باطن است و هر که بجایی رسید
از ادب رسد چنانچه مولانا جلال الدین رومی میفرماید بیت
از ادب پرنور گشتست این فلک ٭ وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
و دیگری گوید مثنوی ادب تاجیست از نور الهی ٭ بنه بر سر برو هر جا
که خواهی وقیل ایضاً فیه شعر با ادب رو طریق عشق که هست ٭ طرف
العشق کلها آداب شد و ما درین باب شمهٔ ادبهای این طایفه که در گفتن
و رفتن و پوشیدن و نوشیدن و نشستن و خاستن و غیر آن رعایت
می باید کرد بیان خواهیم کرد و در شانزده فصل سؤال و جواب والله
اعلم بالصواب فصل اول در آدابی که اهل طریق را علی الاجمال
در نفس خود می باید و آن محافظت دل است و محافظت هفت عضو
چشم و گوش و زبان و دست و شکم و فرج و پای اگر پرسند که محافظت
دل چگونه است بگوی چنانکه از معاصی دل احتراز کنی و اهل معصیتهای

حسد است و عجب و ریا و غفلت و غرور و بخل و حرص و امثال
اینها اگر آنکه آینهٔ دل را بصیقل ذکر روشن داری و این خلوت خانه را
از خس و خاشاک تعلقات بجاروب تصفیه پاک سازی تا بر مناظر او
جمال منظور حقیقی نظر توانی کرد و شعر تا نروبند بجاروب
صفا خانهٔ دل ٭ منزل جلوه گه حضرت جانان نشود اگر پرسند که ادب
چشم چند است بگوی دو یکی آنکه آنرا بچهار چیز بگشایی دوم آنکه آنرا
از چهار چیز بربندی اگر پرسند که آن چهار چیز که چشم بر آن باید گشاد کدام است
بگوی اول بر او می باید گشاد تا چون راه برود زمین را ببیند و پیش پای
خود ملاحظه کنند دوم در نظارهٔ ملکوت آسمان و زمین باید گشاد که خدای
تعالی میفرماید اَوَلَم یَنظُروا فی مَلَکوتِ السَّمواتِ والارض سیم بعبرت
می باید گشاد که آنچه ببیند از آن اعتباری گیرد کما قال الله تعالی اِنَّ فی
ذالک لَعِبرَةً لاولی الابصار چهارم بمشاهدهٔ عجایب مصنوعات
الهی و ملاحظهٔ غرایب مبدعات نامتناهی باید گشاد که در هر ذره
از ذرات عالم چون بدیدهٔ تفکر درنگرد دلیلی روشن و علامتی واضح
هست بر یگانگی حق تعالی چنانچه اکابر گفته اند و فی کل شیء له آیة ٭
تدل علی انه واحد ٭ اگر پرسند که آن چهار چیز کدام که از آن چشم
می باید بست کدام است بگوی اول دیده می باید بست از نامحرم که

نگاه کردن در نامحرم تیر زهرآلود ابلیست که بر هر دل که اندازد
شیطان جان ببرد دویم چشم برهم باید نهادن از صورتهای نیکو
وقتی که بشهوت دران نگرند و اگر کسی از روی پاکی در کسی
در صورت نیکو که از عجایب صنع باری تعالی است نگرد هیچ نقصان
ندارد چنانکه گفته اند بیت گر نگری پاک رخ لاله فام ۰۰ نیست گل و
لاله بدیدن حرام ۰۰ دیده که در روی نظر پاک نیست خیره
آن دیده بجز خاک نیست سیم دیده بر باید بست از عیب دیدن که
هیچکس را عیبی بدتر از عیب بینی نیست بیت عیب کسان منگر و
احسان خویش ۰۰ دیده فرو بر بگریبان خویش ۰۰ چهارم آنکه دیده بباید بست
از آنکه بنظر حقارت در مسلمانان نگرند و بحال کسی استخفاف کنند
که هیچکس بر درگاه لاابالی از حالی خالی نیست چنانچه خواجه عماد الدین
فقیه میفرماید بیت گر پادشاه ملکی و گر سایه اله ۰۰ در هیچکس بچشم
حقارت مکن نگاه اگر پرسند که آداب گوش چند است بگوی دو
اول آنکه بسه چیز گشایی دویم آنکه از سه چیز در بندی اگر پرسند
که آن سه چیز که گوش بدان باید گشاد کدام است بگوی اول سخن
خدای تعالی دویم حدیث رسول صلی الله علیه و آله و کلام
اهل بیت او سیم سخنان مشایخ و اهل حکمت تا ازین سخنان زاد

آخرت حاصل کنند و بسعادت ابدی رسند اگر پرسند که آن
سه چیز که گوش از آن در باید بست کدام است بگوی اول سخنان
باطل و کلمات اهل بدعت دویم از استماع هذیان و فحش و سخنان
بیحاصل سیم از شنیدن غیبت و بهتان و عیب مسلمانان که شنونده
در وبال شریک گوینده است اگر پرسند که ادب زبان کدام است
بگوی آنکه بشش چیز گشایی و از شش چیز در بندی اگر پرسند
که آن شش چیز که زبان بدان باید گشاد کدام است بگوی اول قرآن
که کلام خداوند کریم و پناه از شیطان رجیم است دویم ذکر الهی
که صیقل دلهاست سیم کلام رسول ص و ائمه دین و علمای ربانی که
سبب هدایت خلق شود چهارم علوم شرعیه و ادبیه که دین و دنیا
بدان رونق یابد پنجم اظهار آنچه در دلهاست از حاجات
ضروریه ششم در اعانت مظلومان و اغاثت محرومان سخنی گفتن
که بدان شر ظالم از سر مظلوم دفع شود اگر پرسند که آن شش چیز
که زبان از آن در باید بست کدام است بگوی اول در باید بست
از دروغ که سبب عداوة الله است دویم از خلاف وعده که آن صفت
منافقان است سیم از غیبت و بهتان که آن عمل فاسقان است چهارم
از جدل و خصومت و سخن چینی و عیب گویی که اینها از وسوسه شیطانست

پنجم از شما و ستودن خود که آن دلیل عجب و طغیان است ششم
از لعنت کردن بر نوکران و خدمتگاران که آن فعل جباران است
هفتم از دعای بد و نفرین کردن که آن سبب کدورت دل
و جان است هشتم از مزاح نمودن و تمسخر و هزل که آن واسطه رنجش
فراوان است اگر پرسند که ادب دست چند است بگوی پنج اول
آنکه کسب حلال کند دوم آنکه کسی را نیازارد سیم آنکه فرا
نگیرد چهارم آنکه در ودیعت و امانت خیانت نکند پنجم آنکه تعلم
چیزی نویسد که بزبان توان گفت اگر پرسند که ادب شکم کدام است
بگوی آنکه از حرام و شبهت پاک دارد اگر پرسند که ادب
فرج کدام است بگوی آنکه از حرام صیانت کند اگر پرسند که
ادب پای چیست بگوی دو اول آنکه به موضع روا نکنی دوم آنکه
از سه محل باز داری اگر پرسند که آن سه موضع که باید رفت
بگوی اول مسجد و مواضع خیر رود دوم آنکه بزیارت قبور متبرکه
سیم آنکه شفاعت بیچاره‌ای گناهکاری یا عیادت بیماری یا دفع ظلم
و آزاری و مانند این قدم باید نهاد و اگر پرسند که آن سه موضع که
نباید رفت کدام است بگوی اول بخانه ظالمان و حرام خواران
مگر بضرورت دوم از مواضع تهمت و جاهای نالایق چون قمارخانه

و خرابات سیم از پی نامحرم رفتن یا بکاری نابایست و ناشایست
قدم نهادن فصل دوم در آداب ارباب طریق با هر طایفه
و آن چند نوع تواند بود ادب با پیران و با استادان و با پدر
و مادر و خویشان و با دوستان و با آشنایان و با همسایگان
و با بیگانگان اما ادب با پیران و استادان هر یک در مجلس
مذکور شد انچنانکه رقم کرده اند اگر پرسند که ادب با پدر و مادر
چند است بگوی دوازده اول آنکه حرمت ایشان بواجبی
نگاه دارد دوم بمال و بدنی با ایشان مضایقه نکند سیم مراعاتی
که با ایشان کند منت بر ایشان عاید نگرداند چهارم تیز در روی
ایشان ننگرد پنجم چون بخوانندش زود اجابت کند ششم
در وقت ملاقات ایشان روی درهم نکشد هفتم هرچه فرمایند که در آن
معصیتی نباشد بجای آورد هشتم در سخن گفتن با ایشان یا با دیگری پیش ایشان
آواز بلند نکند نهم بی دستوری ایشان بسفر نرود دهم در طلب حاصل
کردن خشنودی ایشان باشد یازدهم طاعت ایشان را موجب نجات
ابد شناسد دوازدهم احسان با ایشان تالی عبادت الهی داند
چنانچه می فرماید وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ
إِحْسَانًا یعنی خدای تو حکم کرده است که نپرستید مگر او را و با مادر و پدر

احسان کنید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الجنة تحت
اقدام الامهات یعنی بهشت در زیر قدمهای مادر است حاصل آنکه
بروضهٔ رضوان بی رضای ایشان نتوان رسید

بیت

جنت که رضای مادر است ** اندر ته پای مادر است ** خواهی
که رضای حق بیابی ** آن کن که رضای مادر است اگر پرسند که شرایط آداب
با خویشاوندان چندست بگوی هفت اول آنکه با ایشان پیوند کنی
که صلهٔ رحم در عمر بیفزاید دوم بمال با ایشان مواسات کنی سیم
بشادی ایشان شادی کنی و بغم ایشان غمگین گردی چهارم در
مددکاری طریق معاونت نمایی فرو نگذاری پنجم هر چند با تو جفا کنند
در مکافات آن وفا بجای آری ششم با دشمنان ایشان دوستی نورزی
هفتم قصد مال و عرض ایشان نکنی که تو نیز بی ناموس و بی عرض می شوی
اگر پرسند که شرط ادب با دوستان چندست بگوی با دوستان حقیقی
یا مجازی اگر پرسند که دوست حقیقی کدامست بگوی آنکه در دوستی او هیچ
غرضی متصور نتوان کرد و علامت اینچنین کسی آنست که در وی پنج خصلت
باشد اول عقل که در صحبت احمق هیچ خیر نبود چه اکابر گفته اند
دشمن دانا به از نادان دوست دوم نیکو خو باشد که با بد خو صحبت نشاید
میسر شود سیم صلاح نفس که با مفسد و فاسق دوستی نیکو نبود و هر که

از جفای شر رسد از وی ایمن نتوان بود چهارم قناعت که هر که دنیا
دوست دارد و حریص بود صحبت او بهیچ روی قابل نباشد پنجم راستی
که ناراست و کج و قلب باشد در دوستی وی هیچ راحت نبود
برای آنکه هرچه گوید بران اعتماد نتوان کرد دوست مجازی
کدام است بگوی آنکه در دوستی او غرضی متصور باشد و آن دوستی
اعتماد را نشاید برای آنکه هر که بغرض دوستی کند چون غرض خود حاصل کند
دوستی باخر انجامد و اگر غرض وی حاصل نشود دوستی بدشمنی مبدل
گردد ** این دغل دوستان که می بینی ** مگسانند گرد شیرینی
آنهای که پیشت می نوشند ** چو زنبور بر تو میجوشند ** وانزمانی که ده خراب شود
کیسه چون کاسهٔ رباب شود ** ترک صحبت کنند و دلداری ** دوستی خود
نبود پنداری ** راست گویم سگان بازارند ** کاستخوان از تو دوستر دارند
که چون دوست حقیقی بدست آید آداب او چگونه رعایت
توان کرد بگوی بدان نوع که با او بست طریق مربی دارند اول مال از وی
دریغ ندارند اگر همه مال نتوان باری اندقدر که حاجت وی بدان روا
شود دوم راز وی با کسی نگویند و در میان جان نگاه دارند سیم عیب
وی بپوشند از خلق و انچه وی بلکه با وی نگویند تا بتدارک آن مشغول
شود چهارم سخن وی را بگوش هوش شنود پنجم بر سخن وی اعتراض نکنند و پس آن

بگویند ششم وی را بنام نیکو خطاب کنند هفتم نیکویی وی را شکر
گویند هشتم در غیبت وی حفظ الغیب مرعی دارند نهم چون غضب
حاجت افتد بتعریض و لطف گویند و از تصریح و عنف دور باشند
دهم خطاهای وی را در گذرانند و نادیده انگارند یازدهم
یاری فرا گیرند دوازدهم بشادی وی شادی کنند و بملال وی ملول
باشند سیزدهم بروی بسلام ابتدا کنند چهاردهم حرمت
وی بنوعی که زیادت از آن نشاید بجای آرند پانزدهم در میان
سخن وی سخن نگویند شانزدهم بوی همان پسندند که بخود
پسندند هفدهم وی را در مجلسهای صالح دعا کنند و برای وی دعا خواهند
هژدهم در مجلس وی را تقدیم کنند و جای نیکو نشانند نوزدهم در وقت
درد و کار حاجت فرو نگذارند بیستم با دشمنان او دوستی نورزند
و با دوستان او دشمنی نکنند و اصل درین باب آنست که با وی
چنان معاش کنند که دوست دارند که با ایشان معاش بر وجه وقع
کرد و یقین دانند که در طلیعه سعادتی برابر یار نیکو نیست
ای دوست برو بهر چه داری   یاری بخر و بهیچ مفروش
آداب یاری چند اگر میتوان ملاحظه می باید نمود و جایی که اعتقاد
فرماید   ازان همه آداب که گذارست   مایه اول ادب یاریست

زانکه در اتفاق زیر ما و سر   هیچکس از یار ندارد کر بر
که شرط ادب با آشنایان چند است بگوی شش
اول آنکه آشنایی را هر ساعت زیادت کنند دوم آنکه
فایده بدیشان رسانی بدست و زبان بهر نوع که توانی
سیم نصیحت از ایشان باز نداری چهارم طمع از ایشان
منقطع داری پنجم پیوسته تفحص احوال ایشان کنی ششم اگر بدی
کنند عتاب نکنی و در گذاری   گر ادب با همسایگان
چند است شرط دارد بگوی چهارده اول آنکه بلطف و مهربانی
با ایشان بسر برند دوم نصیحت و موعظت از ایشان
دریغ ندارد سیم اگر بدی بینند ایشانرا فضیحت نکنند چهارم معاونت
و حمایت ایشان بدان مقدار که توانند بجای آورند پنجم بار خود
بر ایشان ننهند بلکه بار از دل ایشان بردارند ششم اگر حاجتی از آن
ایشان روا کنند بر ایشان منت ننهند هفتم اگر از نقلی برسد
مگر گویند هشتم اگر در باره این کس تقصیری بجای آورند شکایت
نکنند نهم اگر درویش و محتاج باشند بدانچه دست رس باشد
با ایشان مساهمت کنند دهم اگر دوست ازو می طلبند بخواهند بدیشان
دهند یازدهم آب و نمک و هیزم از ایشان دریغ ندارند دوازدهم

فرزندان خورد ایشان را مینوازند سیزدهم در تعزیت و تهنیت
و غم و شادی با ایشان موافقت ورزند چهاردهم در آب راه
و پای راه و روزنه و هر چه ایشان را از آن نفعی رسد و دیگری را
حرجی نباشد مضایقت ننمایند و علی الجمله باید که حرمت همسایه بر وجهی
مرعی باشد که بی رنجی بران متصور نباشد که آن سبب نجات آخرت
و نشانه کمال ایمان و متابعت شریعت است چنانچه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مَنْ کانَ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ فَلْیُکْرِمْ جارَهُ یعنی هر که بخدا
و روز قیامت ایمان دارد گو همسایه را گرامی دارد خدای تعالی نمایش
میکند جمعی را که همسایگان نیکویی کنند الجنی میفرماید والجار ذی القربی والجار
الجنب — که آداب با بیگانگان چند است بگوی شش اول آنکه
هیچکس بچشم حقارت نگاه نکنی که شاید آنکس مقبول حضرت خداوند باشد
کن بچشم حقارت نگاه در همه کس — که دوستان خدا مخفی اند
در اولیاء باش دویم خود را در میان سخن ایشان نیفکنی سیم از سخنان ناهموار ایشان
خود را غافل سازی چهارم اگر ناشایستی بینی نصیحت کنی بچشم شفقت ازیشان
دور داری ششم تاکسی را از ایشان قابل ندانی در صحبت راه ندهی فصل سیم
که در آداب تکیه داران هر تکیه نشانه ایست که مسافران و مجاوران
روی بدان نشانه آورند پس می باید که تکیه دار بصفت چند مخصوص و ممتاز ٨٩

ممتاز باشد تا تکیه داری او را مسلم بود — از تکیه دار که این
چه مقام است گذشته جواب — گفت چو مقام ما و توابیش این تو ترا
که این چه معنی دارد بگو بدروازه مرگ حاضر بودن و بر یک نفس اعتماد
ناکرده بوده و پیوسته یاد مرگ کردن و زاد راه آخرت مهیا و آماده ساختن
چنانچه حضرت صلی الله علیه و آله که اکثروا ذکر هادم — یعنی بسیار یاد
کنید مرگ را که آن قطع لذتها را و هم شکننده محبت دنیا در دل است دگر دانه
که حاصل تکیه چیست بگوی دیدار اهل الله — که مقصود
تکیه چیست بگو خدمت فقرا — که قبله تکیه کدام است بگوی نظر بر دلهای درویشان
که در تکیه کدام است بگوی به نیاز در آمدن — که صدر تکیه کدام است
بگوی آنجا که کامل نشسته است — که سر تکیه چیست بگوی سفره
که نور تکیه چیست بگوی چراغ — که آبروی تکیه کدام است بگوی پاکی
و پاکیزگی — که حروف تکیه چه معنی دارد بگوی تای تکیه دلالت کند بر توکل یعنی
تکیه دار باید که بر توکل باشد و کاف تکیه دلالت بر کرم دارد یعنی صاحب
تکیه باید که کریم باشد و یای تکیه دلیل یکرنگی و یکجهتی است یعنی تکیه دار باید
که در کار خود یکرنگ باشد و متطلب مزاجهای تکیه دلیلست بر هواداری
یعنی تکیه دار باید که هوادار درویشان و مسافران باشد و بدل جان فقرا
را دوست دارد تا تکیه داری را شاید — که بر تکیه دار چند ادب

و از سنت بگوی دوازده چیز اول تواضع نمودن دوم برهان دوستانه
نوازش سیم روی گشاده و لب خندان داشتن چهارم سجود طریقت
بجای آوردن پنجم تا سه روز از مسافر سوال ناکردن ششم اگر صد
می پسند بگرم در گذرانیدن و پوشیدن تا زمان مهمانی که سه روزست ۹۰
بگذرد هفتم تا سه روز سفره کشیدن آنچه تواند که القلیل عند الله کثیر
هشتم بدل و جان طالب مسافر این دو با ایشان بخیلی ناکردن
نهم از ارکان آداب طریقت سخن راندن دهم خوش مشربی کردن
و با درویشان زهد خشک نورزیدن یازدهم عیوب یاران را مستور
داشتن دوازدهم چون بیرون روند شکایت ناکردن

در آداب تکیه در آمدن بدانکه مرد درویشی
که بمنزل رسد باید که از احوال ساکنان آن یار پرسش نماید و هر جا که اهل
و عزیزی نشان یابد خود را بملازمت او رسانده و آمدن بتکیه فقرا چند
چیز رعایت کند تا دانند که او میان پیر است و خدمت فقرا کرده
که ادب تکیه درآمدن چندست بگوی سه اول آنکه با وضو باشد دوم آنکه
چون بآستانه رسد پای راست فراپیش نهد سیم آنکه گوید بسم الله
و بالله و علی ملة رسول الله که مستحب تکیه درآمدن چندست
بگوی دو اول آنکه چون بتکیه درآید این دعا بخواند که اللهم اغفر لی

ذنوبی و استر عیوبی و افتح علی ابواب رحمتک یا ارحم الراحمین دوم
جای پاک طلب کند و دو رکعت نماز بگذارد و اگر مجال نباشد سه بار
تسبیح بگوید برین وجه که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله
اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
که حرمت تکیه در آمدن کدامست بگوی آنکه اگر سنانی در پیش عصا دارد
سازوار روی بجود کند بتکیه که این چه معنی دارد درویش بنیت
که ما پیشانی مجاهده بر نفس خود زده ایم که ارکان تکیه در
آمدن چند است بگوی هشت اول سلام کردن بدین عبارت که السلام علیکم
یا اهل الشدة و الفتوة و رحمة الله و برکاته دویم از سر تواضع روی
بر خاک نهادن سیم اهل جمع را مصافحه کردن با ترجمان کفش چهارم جای طلب
کردن پنجم تحیت بجای آوردن ششم حق الله دوم کفش هفتم هر جا که حواله کنند
نشستن هشتم که بتکیه در آمدن کدام اگر پرسند که نشانه ارادت نماید
بگوی که نشانه ارادت کلام است آنکه بی تحفه و تبرکی بنظر پیران نرود
هرچه باشد چنانچه گفته اند سیبی و بهی و ناری و دیناری
که بتکیه پیر آمدی یا پا بگوی برودی نیاز بی سر و پا آمدم و
بصدق و صفا آمدم که بچه روی درآمدی بگوی بروی نیاز
که ببوی که آمدی بگوی ببوی محمد و دعا که بتکیه تا

طلبیده با تو تحیت را طلبیده‌ای بگوی بگیرید مرا طلبیده و من صاحب تحیت را
طلبیدم   که تحیت چند جهت درآمدن گوی چهار جهت
که آن چهار جهت کدامست بگوی اول درآمدن بحرمت دوم نشستن
بعزت سیم گفتن بحکمت چهارم برخاستن بخدمت
در آداب نشستن بدانکه در نشستن ادبی چندست که رعایت آن باید کرد
خدای تعالی در آداب نشستن میفرماید وَإِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ
فَافْسَحُوا اما شیخ را نوعی باید نشست و فرزندان طریق را نوعی
که آداب نشستن شیخ چندست بگوی اگر بر روی سجاده می‌نشیند یک
فرض دارد و سه سنت و چهار ادب چنانچه پیش ازین شرح دادیم
و اگر بر غیر سجاده نشسته است چهار چیز رعایت باید کرد اول آنکه
روی بقبله نشیند که حضرت صلی الله علیه و آله فرموده است خیر المجالس
ما استقبل به القبلة یعنی بهترین نشستن آنست که روی بقبله باشد
دوم آنکه بر دو زانو نشیند چنانچه در نماز می‌نشیند سیم بسیار بچپ و راست
ننگرد چهارم از مجلس برنخیزد مگر ضرورت باشد   که ادب فرزندان
طریق در نشستن چندست بگوی اول آنکه هر جا ایشان را جا دهند
بنشینند دوم آنکه ببالا و پیش و چپ و راست ننگرد سیم کسی با ایشان سخن
نگوید پیش از پیش بر نیاید چهارم اگر صاحب جمال در مجلس باشد

بسیار روی در روی ننگرد و بخشم بر دو زانو نشینند و بتواضع باشند
ششم بسیار برنخیزند و برنشینند هفتم طلب تقدیم نکنند و اگر کسی بر ایشان
تقدم نشیند با وجود آنکه راه او نباشد از آن بد نبرند که بزرگان
گفته‌اند شرف المکان بالمکین مرد باید که مکان باید نه او بمکان هشتم
آنکه جای بر همنشین تنگ نگردانند   که کجا نشسته بگوی بر
زمین عبودیت و فرش خدمت   که برای چه نشسته بگوی برای
نظر   که برخیز و بنشین چه معنی دارد بگوی معنی آنست که اول
برخیز بخدمت تا آخر بنشینی بحرمت   در آداب
بدانکه شرف آدمی بنطق است و هر که در نطق ادب رعایت کند
ازین شرف بی بهره باشد برای آنکه نطق بصواب باید و الا خاموشی
به از آن بود چنانچه شیخ فرموده   بهائم خموشند و گویا بشر زبان بسته
بهتر که گویا بشر و خدای تعالی در آداب سخن گفتن می‌فرماید لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی و در سخن گفتن چندین ادبست که شیخ و طالب را رعایت
باید کرد و چندین ادب دیگر است که مر طالب را نگاه باید داشت
که ادب طالبان در سخن گفتن چند است بگوی شش اول آنکه
سخن بقدر فهم و حال کسی گوید چنانچه فرموده‌اند کلموا الناس علی قدر
عقولهم یعنی با هر کسی سخن گوی بر قدر عقل و فهم او   باید نوازش کند باید گفت

با او بزبان و سخن باید گفت   دویم آنکه لطف سخن گوید نه عنف سیم آنکه
در وقت سخن گفتن خندان و شگفته باشد نه ترش روی و گرفته چهارم
خندان سخن گوید مستمعان که بملال خاطر ایشان نه انجامد پنجم سخنی گوید که
منفعت دنیا و آخرت ایشان دران باشد ششم تا سخنی تمام چهار نباشد بر
زبان نراند که سخن بزرگان بمثابه تخم است و اگر تخم فاسد بر زمین شوره باشد و گر
زمین گرافتد نروید و از و منفعتی بحاصل نرسد   که آداب زبان

در سخن گفتن چند است بگوی هشت اول تا آنکه از وی سخن نپرسند نگوید دویم
در سخن گفتن آواز بلند نکند سیم بعجب در راست نکند چهارم سخن غرض آمیز
و کنایت نگوید پنجم در روی شنونده نجهد و سخن سخت نگوید ششم تا فکر نکند سخن که
آب پشیمان نشود هفتم در میان سخن مردم سخن در نیارد و سخن گوینده را قطع
نکرده اند هشتم بسیار نگوید که بسیار گفتن نشانه اندک عقلی است چنانچه شیخ گنجه‌نشین
فرماید   کم گوی و گزیده گوی چون دُر   تا ز اندک تو جهان شود پر
لاف از سخن چو دُر توان زد   آن خشت بود که پر توان زد
آب ار چه همه زلال خیزد   از خوردن پر ملال خیزد
که بچه زبان سخن بگویی بگوی بزبان صدق
که سخن بکدام گوش می‌شنوی بگوی بگوش قبول   که سخن از چیست یا تو از چه
بگوی من از تخم که بکلمه کن پدید شده‌ام و سخن از چیست که میوه درخت
انسانی سخن است
که سخن تمام کدام است بگوی آنکه موافق سخن خدا

و رسول باشد   اگر پرسند که سخن ناقص کدام است بگوی آنکه موافق
قرآن و حدیث باشد   که سخن نیک کدام است بگوی آنکه از ان نفعی
بکسی رسد   که سخن بد کدام است بگوی آنکه ضرری بکسی عاید شود

در آداب طعام خوردن و آب
آشامیدن بدانکه آدمی را از طعام خوردن چاره نیست چنانچه خدای تعالی
میفرماید وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ و حیوانات نیز
بخوردن زنده اند پس می‌باید که میان خوردن انسان و خوردن حیوان فرق
باشد چه حیوان زیستن برای خوردن دارد و انسان خوردن برای زیستن
و فرق میان دو خوردن به آداب است یعنی آدمی آداب و ارکان طعام خوردن
نگه میدارد و حیوانات ازان بیخبرند   که ارکان طعام خوردن چند است
بگوی سی صفت چهار فرض و چهار فرض و چهار سنت و چهار فرض مستحب و دو ادب
و چهار حرمت و چهار حکمت و صفت احتیاط   که چهار فرض کدام است
بگوی اول لقمه حلال پیدا کردن که خدای تعالی میفرماید کُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که طَلَبُ الْحَلَالِ فَرِيضَةٌ بَعْدَ الْفَرِيضَةِ دوم دهنده روزی
را شناختن سیم شکر وی بجای آوردن چهارم طعام پاک خوردن یعنی
بنجس آلوده نباشد   که چهار سنت کدام است بگوی در اول طعام بسم الله
گفتن دوم پیش از طعام دست شستن سیم طعام بدست راست خوردن

چهارم بعد از طعام خوردنست
که چهار سنتست بگوی اول ابتدا
نمک کردن دوم ختم نمک کردن سیم بر سفره چیزی خوردن نه بر خوان چهارم
لقمه دادن خادم هرگاه که با قوم بر سفره نشسته باشد
که ادب کدامست بگوی اول بر پای چپ نشستن که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم در وقت طعام خوردن غالبا چنان نشستی دوم از پیش خود خوردن
سیم در لقمه کسی ننگریستن چهارم از کرانه کاسه خوردن پنجم بسه انگشت طعام خوردن
ابهام و سبابه و وسطی ششم انگشت لیسیدن هفتم کاسه را پاک ساختن یا
چیزی نگذاشتن چنانچه فرموده اند [illegible] هشتم اگر لقمه از دست بیفتد
برداشتن اگر آلوده شده باشد پاک کردن و خوردن نهم در وقت طعام تکیه
بر جایی نزدن دهم بعد از طعام و پس نشستن
که چهار حرمت کدامست
بگوی اول آنکه در وقت طعام خوردن سر نخارد دوم بینی پاک نکند
سیم آب دهن نیفکند چهارم طعام در دهن با کسی سخن نگوید
که چهار حکمت کدامست بگوی آنکه اول لقمه خرد کند دوم آنکه نیک بخاید سیم
بسیار چیزی نخورد چهارم بر سر سیری طعام نخورد
که هفت احتیاط
کدامست بگوی اول آنکه لقمه خرد کند دوم آنکه نیک بخاید سیم بسیار چیزی نخورد
چهارم بر سر سیری طعام نخورد
که هفت احتیاط کدامست بگوی اول آنکه
هیچ طعام را مذمت نکند و اگرچه بد پخته باشد دوم تحسین نکند که او نکاسته نخورد

سیم تنها چیزی نخورد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده شر الناس من
اکل وحده یعنی بدترین مردمان آنست که تنها طعام خورد چهارم جمعی را در
کاسه خود شریک کرده اند که برکت در اجتماع است پنجم طعام مباهات نخورد
یعنی طعامی که شخصی پخته باشد برای نام و دعوی ششم از طعام
تعزیت پرهیز کند که شاید یتیمی را در آن حق باشد یا یک وارث
غایب بود هفتم بر یک نوع از طعام اقتصار کند
که بخش غایب معین نباشد بگوی این سه نوع است اول آنکه غایب
معین نباشد که کیست بلکه نیت آن باشد که هر که برسد از آن
تناول کند و این نیابت نپسندیده است دوم آنکه غایب شخصی
معین باشد از اهل صحبت خواه اثر در آن طعام حقی باشد
و خواه نباشد و این نوع مقبول است سیم آنکه هم برای خود
ذخیره کننده و آنرا بخش غایب نام نهد و این نوع نپسندیده
و مقبول نیست این معنی را جایز نداشته اند
که بخش غایب نوعی مقبول است از که مانده بگوی از آدم صفی
علیه السلام در محلی که جبرئیل مر ورا آسمان بست چنانچه شیخ
او قبل از این گذشت که از حلوای بهشت قدری حاضر گردانند
و آدم علیه السلام پاره از آن بجهت حق گذاشت و آنرا گاه

۹۴

میداشت تا وقتی که بوی رسید و آن نکه بوی خوراند
که نواله چاد کسی خوردن جواز که مانده هست بگوی
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که روزی یکی بجهت هدیه
بسی خرما نزد رسول آورد جمعی از بزرگان که حاضر بودن همه را
بخشانیده گفت علی را طلبید امیر با ماهی فرست نموده در ان وقت
حاضر نشدند حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند که من این خرما را
چادسے خوردم چون خبر با امیر رسید شادی بسیار کرد
بس نکه چاد عزیزان خوردند از آنجا مانده و معنی آنست که [illegible]
میخورم همانست که او میخورد و از انجا بوی اتحاد و یگانگی می آید
فاذا ابصرتنی ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا میان جان و لبش [illegible]
روحانیست جو روح ما لب او اتحاد ما جانیست
که ارکان آشامیدن آب چند است بگوی یازده دو فرض و [illegible]
سنت و سه ادب   کر دوی فرض کدام است بگوی
اول از ناهای زر و نقره آب بخورد اما از زر کوب و نقره کوب
باشد جایز است بشرط انکه دهن بموضع زر و سیم نرسد دوم انکه آب
پاک باشد و آلوده نجس نبود   گر [illegible] سنت کدام است
بگوی اول انکه بسه دم آب بخورد دوم باز ظرف آب از دهن باز

کرد سیم نفس و نفخ در ظرف نزند چهارم انکه نشسته آب خورد
و بر پای تر جایز است اما اولی آن باشد که نشسته خورد پنجم در اول
نام خدای تعالی برد ششم انکه در آخر حمد گوید و از امام زین
العابدین ع منقولست که هرگاه آب خوردندی بر قاتل امام حسین
لعنت کردندی ویرا از ان پرسیدن گفت پدرم در صحرای
کربلا مرا وصیت کرده که هرگاه آب خوری از تشنگی من یاد کن و بر
کشنده من لعنت کن   گر سه ادب کدام بگوی اول
انکه از ظرف بزرگ و از مشک آب نخورد دوم اگر ساقی مجلس باشد
در آخر همه آب خورد سیم اگر تشنه باشد و آب خورد و ظرف [illegible]
راست دهد نه بجانب چپ   گر در وقت خوردن آب
با کوزه چه میگوید بگوی بزبان حال میگوید که من شب و روز در خدمت
بسر دویده ام تا این ساعت بمقصود خود رسیده ام
کر فرزندی که آب میخورد جمعی که حاضرند میگویند صحت باد و هنیئاً مریئاً
این چه معنی دارد بگوی معنی آنست که در خون میگذرد و بر یکدیم [illegible]
چون کسی آب بخورد و ممکن نیست که هنوز آب بجگر نارسیده در گذرد
یا آب در گلو گیرد و نفس منقطع شود و چنانچه حضرت امیر علیه السلام میفرمود
[illegible] پس چون فرزندی آب میخورد حاضران دعا میکنند که

گوارنده باد ما از آفت آن سالم ماند

در آداب جامه پوشیدن بدانکه پوشیدن لباس بدان مقدار
که ستر عورت باشد فرض است و در این عرض آداب چنداست
رعایت کردنی بعضی آنکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست
و بعضی آنکه از مشایخ و بزرگان دین منقولست و ما قبل ازین پوشیدن
و پوشانیدن لباس بطریقی که میان مرد و مرید باشد ذکر کردیم
اینجا تکرار آن احتیاج نیست   که ارکان لباس پوشیدن
چنداست بگوی پانزده چهار فرض و چهار سنت و پنج ادب و دو
حرام   که چهار فرض کدام است بگوی اول آنکه جامه از وجه حلال
سازد دویم آنکه چندان پوشد که دفع سرما و گرما کند و بدان ستر عورت
شود سیم آنکه پاک باشد از نجاسات چهارم آنکه محرم نباشد چون
ابریشمینه و زردوز   که چهار سنت کدام است بگوی اول آنکه
جامه کوتاه باشد چنانچه خدای تعالی میفرماید که وثیابک فطهر و از امیر
المؤمنین علی علیه السلام منقولست که ای مقصر یعنی جامه خود را کوتاه کن که
آن هم انقی باشد و هم ابقی یعنی تقوی و طهارت نزدیکتر باشد دوم
آنکه از سر جامه یکی پیش برداشته باشد که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه
و آله فرمود صاحب القمیصین لا یجد رائحة الجنة یعنی هر که خداوند دو پیراهن باشد

بوی بهشت نشنود جه داشتن جامها متعدد از مرتبه توکل و مقام
شوق دور است سیم در روز عید و جمعه جامه نو و پاکیزه
پوشد چهارم بزرگی پوشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دوست
داشته و اغلب آن سفید و سبز است   که پنج ادب کدام
بگوی آنکه اول در وقت پوشیدن دست راست در آستین کند دوم
در وقت بیرون کردن اول از دست چپ بیرون آرد سیم جامه را پاکیزه
نگاه دارد و ملوث نسازد و چهارم آنکه بر پای نشسته بپوشد پنجم جامه را
ایستاده در سر بند و کفش   که دو حرام
کدام است بگوی اول جامه از روی کبر و تعظیم پوشیدن دویم جامه مصور
پوشیدن و اگر منقش باشد که صورت بر او نبود جایز است
که در کفش و موزه پوشیدن چند ادب است بگوی چهار اول آنکه در
وقت پوشیدن پای راست در کفش و موزه کند دویم آنکه در وقت بیرون
کردن اول پای چپ بیرون آرد سیم یک موزه و یک کفش اختصار
نکند که حضرت رسالت نهی کرده است چهارم هر جا که کفش بیرون کند اگر
مجال بود بر دارد و نزدیک خود نهد   که در خاتم پوشیدن چند ادب است
بگوی چهار اول آنکه از آهن و روی و برنج نباشد که حضرت صلی الله علیه و آله از آن
منع کرده است دویم باید که از نقره سازد و یک مثقال تمام نبود سیم یکی عقیق

کو ارند و باد ما از افت آن سالم ماند

در آداب جامه پوشیدن بدانکه پوشیدن لباس بدان مقدار
که ستر عورت باشد فرض است و درین فرض آداب چنداست
رعایت کردنی بعضی آنکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست
و بعضی آنکه از مشایخ و بزرگان دین منقولست و ما قبل ازین پوشیدن
و پوشانیدن لباس بطریقی که میان پیر و مرید باشد ذکر کردیم
اینجا تکرار آن احتیاج نیست — که ارکان لباس پوشیدن
چنداست بگوی پانزده چهار فرض و چهار سنت و پنج ادب و دو
حرام — که چهار فرض کدام است بگوی اول آنکه جامه از وجه حلال
سازد دوم آنکه چندان پوشد که دفع سرما و گرما کند و بدان ستر عورت
شود سیم آنکه پاک باشد از نجاسات چهارم آنکه محرم نباشد چون
ابریشمینه و زر دوز — که چهار سنت کدام است بگوی اول آنکه
جامه کوتاه باشد چنانچه خدای تعالی میفرماید که وثیابک فطهر و از امیر
المؤمنین علی علیه السلام منقولست که ای مقصر یعنی جامه خود را کوتاه کن که
آن هم اتقی باشد و هم ابقی یعنی بتقوی و طهارت نزدیکتر باشد دوم
آنکه از هر جامه یکی پیش برداشته باشد که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه
و آله فرمود صاحب القمیصین لا یجد رائحة الجنة یعنی هر که خداوند دو پیراهن باشد

بوی بهشت نشنود و جه داشتن جامها متعدد از مرتبه توکل و مقام
شهوت دور است سیم در روز عید و جمعه جامه نو و پاکیزه
پوشد چهارم بزرگی پوشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دوست
داشته و اغلب آن سفید و سبز است — که پنج ادب کدام است
بگوی آنکه اول در وقت پوشیدن دست راست در آستین کند دوم
در وقت بیرون کردن اول از دست چپ بیرون آرد سیم جامه را پاکیزه
نگاه دارد و ملوث نسازد چهارم آنرا بر پای نشسته بپوشد پنجم عمامه را
ایستاده در سر بندد که کشته — که دو حرام
کدام است بگوی اول جامه از روی کبر و تعظیم پوشیدن دوم جامه مصور
پوشیدن و اگر منقش باشد که صورت بر و نبود جایز است
که در کفش و موزه پوشیدن چند ادبست بگوی چهار اول آنکه در
وقت پوشیدن پای راست در کفش و موزه کنند دوم آنکه در وقت بیرون
کردن اول پای چپ بیرون آرد سیم یک موزه و یک کفش اختصار
نکنند که حضرت رسالت نهی کرده است چهارم هر جا که کفش بیرون کند اگر
مجال بود بردارد و نزدیک خود نهد — که در خاتم پوشیدن چند ادبست
بگوی چهار اول آنکه از آهن و روی و برنج نباشد که حضرت صلی الله علیه و آله از آن
منع کرده است دوم باید که از نقره سازد و یک مثقال تمام نبود سیم نگین عقیق

بود و شیخ رودی وی از سنت چهارم باید که انگشترین در انگشت
راست کند و حضرت صلی الله علیه و آله گاه گاه در انگشت چپ
میکرده اند و اگر هم در هر دو انگشت انگشترین میداشته باشد
جایز است اگر بپرسند که ردا چند گز باید و طول و عرض بگوی
ردا از حضرت رسالت شش گز بوده است و در طول سه گز بوده
و در عرض پس سنت آنست که ردای درویش بهمین مقدار باشد
که طول و عرض ازار چه مقدار باید بگوی بنقل صحیح ثابت
شده است که ازار حضرت صلی الله علیه و سلم در طول چهار گز و یک
وجب بوده است و در عرض دو گز و یک وجب پس ازار اهل طریقت
برین وجه باید   که تو برای لباسی یا لباس برای تست بگوی
لباس صورت برای منست و من برای لباس معنی اگر بپرسند
که حقیقت این سخن چیست بگوی من لباس برای معنی ام چنانچه
خدای تعالی میفرماید وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ یعنی پوشش تقوی
و پرهیزکاری شما را بهتر است از لباسهای تکلف و لباس صورت
برای منست چنانچه خدای تعالی میفرماید قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاساً
یعنی فرو فرستادیم برای شما لباسی که عورت شما را بپوشد
که آداب سفر کردن بر چند نوع است بگوی بدانکه آدمی را از سفر چاره نیست

بلکه از آن وقت که نطفه بود در سفر بوده و خواهد بود تا بآخرت
منزل اولش صلب پدر بود و در آن منزل مدتی اقامت کرد
منزل دیگرش رحم مادر بود و مدتی در آن ظلمات و چند مرحله
گذر کرد تا بمنزل سیم آمد که دنیاست و در اینجا چهل منزل
دیگر میرود که ذکر آن لایق این مختصر نیست تا وقتی که روی بسفر
آخرت آورد و گور اولین منزل است از منازل آخرت و این
سفر دور و دراز تر است از سفر دنیا و نهایت این سفر یا زندان دوزخ
یا بوستان بهشت چنانچه خدای تعالی میفرماید فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ
وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ و چون معلوم شد که کار آدمی سفر خواه در صورت
و خواه در معنی پس باید که ادب سفر مرعی دارد تا داد منزل
توانند داد و ما درین فصل آداب سفر صورت را بیان کنیم که خدای
تعالی جل ذکره فرموده است سِيرُوا فِي الْأَرْضِ یعنی سیر کنید
در زمین و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده سَافِرُوا
تَصِحُّوا وَتَغْنَمُوا یعنی سفر کنید که صحبت و غنیمت یابید و بزرگان گفته اند
سفر مربی مرد است و آئینه جاه سفر خزانه مال است و
اوستاد هنر   که سفر برای چه چیزی باید کرد بگوی اهل فقر سفر
برای یکی از سه چیز کنند یا زیارت قبور انبیا و اولیا و ائمه و بزرگان

یا برای ریاضت نفس و مجاهده کشیدن یا برای دریافتن فواید
اکابر و بملازمت مردان راه خدا رسیدن و هرچه خلاف اینها
بود ناتوان بود که فایده سفر چیست بگوی فواید سفر
بسیار است اما فایده‌ها که نیک ظاهرست یازده باشد اول صحت
بدن چنانچه در حدیث گذشت و سبب صحت تبدیل هوا باشد و ریاضت
اعضا که حرکت موجب تحلیل بعضی رطوبات فضلی است دویم غنیمت
یافتن و آن رسیدن است بزیارت قبور اکابر سیم دفع شدن
کاهلیست که آدمی هرگاه در یک مقام ساکن باشد کسالت برو غالب
میشود و چون رطوبتها زیادتی تحلیل می یابد کامل میشود چهارم محو شدن
شدن غم و هم ملال باشد چون بسفر بیرون البته آن اندوه
زایل میگردد چنانچه حضرت شاه ولایت در فواید سفر فرموده است
پنجم آسانی معاش چه بسبب غایت بیکسی را در سفر نهانی
بیپائی گذرد ششم تحصیل علوم که در سفر بهتر حاصل میشود هفتم آداب متفرقه از هر
ملاحظه دیدن و یاد گرفتن هشتم صحبت اکابر و اماجد رسیدن و از ایشان بهره یافتن
نهم ریاضت نفس چه در سفر تحمل بی‌نهایت باید کرد و از یاران و برادران و خویشان
جدایی باید جست و این نفس را نهایت سخت آید دهم قدر خویشان داند
دل او رحیم شود یازدهم مخلوقات و غرایب مصنوعات الهی بر نظر او آمده او

هریک از آن علم بقدرت الهی بیفزاید و این فایده از سفر
روی بنماید که ارکان سفر کردن چند است بگوی
بیست و شش و از جمله دو واجبست و ده سنت و شش ادب
و سه مروت و سه فضیلت و دور کردن که دو
واجب کدام است بگوی اول قصد سفر کردن خبر کردن عرض
دین را براغراض دنیوی مقدم داشتن که ده سنت
کدام است بگوی اول رفیق نیکو بدست آوردن چه در خبر آمده است
که الرفیق ثم الطریق دویم حق همراه واجبی بجای آوردن
سیم بمقدار قوت و طاقت خود طریق مروت سپردن چون بالا بر آید
سه بار تکبیر گفتن پنجم چون خواهد که چون سوار شود نام خدای بردن
ششم چون بر پشت چهارپای قرار گیرد و الحمد لله گفتن هفتم پیوسته
بر وضو بودن هشتم بهر منزلی که فرود آید دو رکعت نماز بگذارد
نهم در وقت رفتن وداع یاران کردن و باجازت بیرون
رفتن دهم چون از خانه بیرون آید برای عزیمت بسم الله توکلت
علی الله گفتن که سه مروت کدام است بگوی که حضرت
سلطان خراسان در صحیفه خود آورده و باپسنا و پدران بزرگوار
حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله که سه چیز از سفر در مروت است

اول توبه شده در راحله خود و رفیقان را مددکاری کردن دوم نیکو
خوی و گشاده روی بودن سیم مزاج و مطایبه کردن بر
وجهی که معصیت نباشد
گر شش ادب کدام است بگوی
اول مصحف یا کتابی که در آن معانی آیت قرآن و احادیث باشد
همراه داشتن دوم دوات و قلم داشتن اگر خواننده و نویسنده
باشد سیم نماز بر داشتن اگر علمی باشد چهارم ابریق برداشتن
و باید که بدست چپ داشته باشد اگر پیاده میرود پنجم عصا برداشتن
و آن بدست راست باید گرفت ششم کاسه و کچکول همراه برداشتن
گر سه فضیلت کدام است بگوی اول آنکه پیاده تواند رفتن
و توانایی داشته باشد پیاده برود تا مزد و ثواب زیاده باشد دوم توشه
همراه در یوزه نکند تخفیف از همراهان تا بر دل ایشان گران نشود
سیم تا ضرورت پیش نیاید در مسجد فرو نیاید و تا تواند در وقت خواب
گر دو رکن کدام است بگوی اول هیچ چیز از آهن همراه
داشته باشد اول کارد دوم مقراض سیم سوزن چهارم استره
پنجم آتش برگ دوم آنکه دو چیز از پوست همراه داشته باشد اول
پوست تکیه دوم نعلین و هر کس این پنج شش چیز نداند صحبت سفر را
نشاید
گر از کسی باز مسافری بگوی از مبدء وجود
گردد

بیکجا و در پی بگوی بمنزل مقصود
تا کی خواهی دوید بگوی
تا زمانی که خواهند کشید
گر سفر بگوی و دیگر سفر صورت
و دیگری سفر معنی
گر سفر معنی چند نوع است بگوی چهار نوع اول
سیر الی الله دوم فی الله است و شرح سیر بالله است چهارم سیر بالله
فی الله هر یک از این سیرها لایق این مختصر نیست
گر سفر بچه چیز توان کرد بگوی اهل صورت بقدم آب و گل سفر کنند
اهل معنی بقدم جان و دل آنکه بپای آب و گل سفر کنند بس راه باید
رفت تا بمقصد رسد و آنکه بپای جان و دل سفر کند بدو قدم بمقصود
واصل گردد چنانچه گفته اند خطوتین و قد وصلت
یکقدم بر نفس
خود نه و آن دگر در کوی دوست
گر حرمت سفر معنی
دارد بگوی سین سفر دلالت دارد بر سحر یعنی مسافر باید که سحر خیز باشد
و فای سفر دلیل است بر فایده یعنی هر که در سفر است باید که فایده
گیرد و فایده رساند و رای سفر دلالت کند بر رضای هر چه در راه
بدو رسد بدان راضی باشد و خوش دلی در رضای رفیقان طلبد
در آداب ضیافت بدانکه مهمانی کردن سنت
ابراهیم پیغمبر است و بمهمانی رفتن و اجابت کردن سنت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله که فرموده لو دعیت الی کراع

واجبست یعنی اگر کسی مرا بخواند پاچه گوسفندی پیش من اجابت کنم
و بمهمانی آورم و در ضیافت کردن و بضیافت رفتن شرطی و ادبی
چنداست که اهل طریق را از دانستن آن گریز نباشد
که آداب و ارکان مهمانی کردن چنداست بگوی چهارده دو شرط
و شش ارکان و شش ادب که دو شرط کدام است بگوی
اول مهمانرا طعام حلال و پاکیزه دهد دوم آنکه مهمانی را برای خدا
کنند نه برای غرض دنیا و جزاء که شش ارکان کدام است
بگوی اول مهمانرا تعظیم کردن و بجای نیکو نشاندن دوم با مهمان گشاده
روی و خندان بودن سیم هرچند مهمان بدید آید روی ترش ناکردن
چهارم مهمان ناخوانده را زیاده حرمت داشتن پنجم بخل ناکردن و آنچه
بدست برآید از مهمان دریغ نداشتن ششم تکلف ناکردن و آنچه مقدور
باشد حاضر کردن که شش ادب کدام است بگوی اول
از مهمان سوال کردن که میل بکدام نوع طعام باشد دوم طعام بهتر
پیش او نهادن سیم در خوردن تکلیف بسیار ناکردن چهارم چون
پرخوردن رود متابعت کردن و کمتر آن صفت قدم است پنجم عذرخواهی
نمودن که از آن بوی خودپرستی آید ششم منت نانهادن بلکه منت
فراوان داشتن که خدای تعالی توفیق داد تا آن شخص روزی برسر

سوره او شما ول نبو و خواجه استاد گفته است
هرکه را بینی طعام روزی خود میخورد گر ز خوان تست نانش
ور ز خوان خویشتن پس ترا منت ز مهمان داشت باید بهر آنکه
میخورد بر خوان احسان تو نان خویشتن که مهمان چه آورد
و چه برد بگوی روزی خود با خود آورد و گناه میزبان با خود
برد و خواجه در اخبار آمده است الضیف اذا نزل نزل برزقه
واذا ارتحل ارتحل بذنوب قومه یعنی چون مهمان فرود آید روزی
خود با خود بیاورد و چون بیرون رود گناه آن قوم که میزبان
او باشند با خود ببرد که آداب و ارکان بمهمانی
رفتن چنداست بگوی چهارده دو شرط دو سنت و ده ادب
که دو شرط کدام است بگوی اول آنکه بمهمانی مردم
صالح نیکنام رود و نه فاسق و حرامخوار دوم در مجلسی که اند
که در وی نامشروعی هست نرود و بگرداند که با احترام او ترک خواهند
که دو سنت کدام است بگوی اول آنکه چون بخوانند
نقل اجابت کنند دوم نپرسد که خوردنی چه خواهد بود
که ده ادب کدام است بگوی اول آنکه در وقت رفتن
در پیش میزبان نرود دوم چون بدر خانه رسد پای راست در پیش

نهد سیم چون بخانه در آید سلام کند چهارم هر کجا که وی را
بنشانند بنشیند و تکلف نکند پنجم بزیر و بالا و چپ و راست
ننگرد ششم طعام بنوعی خورد که خاطر میزبان خوش گردد
هفتم زود زود از پیش خود طعام برندارد هشتم چون طعام خورده
شود زود برنخیزد و بکر میزبان نگذارد نهم بعد از فراغ
میزبان را دعا کند دهم چون بیرون رود شکر گوید و گله
نکند   که بمهمانی رفتی چه بردی و چه آوردی بگوی که گشت
بردم و آخرت آوردم   که بکدام سوره چیزی خوردی
بگوی او دعوت کرد و من دعا کردم
در آداب رفتن بدانکه آدمی را از رفتن چاره نیست چون
براه میرود او را چند چیز رعایت می باید کرد تا مروت باشد
مردم دانند که آن خدمت فراوان کرده است و در رفتن
در یکی سه موضع خواهند بود یا در شارع عام آمد میان بازارها
در محله و هر یک ادبی چند دارد   که آداب رفتن در شارع
چند است بگوی هشت اول آنکه بغیر حاجت نرود دوم پای
برهنه بر زمین نه نهد سیم بطریق متکبران نرود چهارم با مردی که
باشد سخن نگوید پنجم از مواضع تهمت حذر کند ششم قدم از موضع

نجاست نگاه دارد هفتم بسیار نرود دگر بهنگام جماعت و نماز
جمعه نیز آهسته باید رفت هشتم گام فراخ ننهد
که ادب رفتن در بازار چند است بگوی هفت اول دوش
بر کسی نزند دوم از پی مردم ننگرد سیم آب دهان نیندازد
چهارم از دور کسی را بانگ نزند پنجم بر در دکان که کار ندارد
نایستد ششم چیزی که نخرد قیمت او نپرسد هفتم در میان سودای
دو کس مدخل نکند مگر بطریق اصلاح یا محاکمه
که آداب رفتن در محلات چند است بگوی یازده اول آنکه
از چپ و راست ننگرد دوم ببالای بامها و روزنها نگاه نکند
سیم در درون خانه که درش گشاده باشد ننگرد چهارم
راه بر کسی تنگ نکند پنجم با فرزند مردم سخن نگوید و بوسه بر
روی ایشان ننهد ششم در محله که کاری ندارد نرود هفتم سرود
نگوید و با آواز چیزی نخواند هشتم باحتیاط رود تا جانوری در زیر
پای او هلاک نگردد نهم در پیش از خود بزرگتر نرود دهم بر
دری خانه که کاری ندارد نایستد یازدهم در محلهٔ اهل تهمت
نرود   که در آداب سلام کردن بدانکه چون برادر
مسلمان رسد برو سلام باید کردن که یک علامت دین اسلام

سلام کرد نشست و در آن اول چند است که از دانستن آن
چاره نیست اگر بپرسند که سلام کردن از که مانده است
بگوی از آدم صفی علیه السلام بتعلیم جبرئیل علیه السلام و آنچنان بود
که چون خداوند تعالی آدم را بیافرید و روح در بدن او دمید
آدم چشم بگشاد نظرش بنور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
افتاد که در قندیل بود از ساق عرش آویخته آدم برآنجانب
توجه بسیار نمود که سر او را معلوم کند جبرئیل علیه السلام نزد
وی ظاهر شد و گفت برین نور سلام کن تا من ترا از حقیقت او آگاهی
دهم آدم بران نور سلام کرد و خدای تعالی از قبل حضرت رسالت
جواب داد و بعضی گفته اند که چون قلم تقدیر صفت حضرت مصطفی را
صلی الله علیه و سلم می نوشت نوری از کاف وی پدید آمد
و زبانه زد و قلم دانست که نور محمدیست بروی سلام کرد و ایزد
تعالی از قبل پسندیده او را جواب داد   که سلام چرا
سنتست و جواب فرض بگوی برای آنکه آدم یا قلم بر نور محمد صلی الله
علیه و آله سلام کرده بود آن سنت شد و چون خدای تعالی
جواب داد فرض شد   که سلام چه معنی دارد بگوی
سلام نام خدا است   که چرا در تحیت نام خدای گفته

میشود بگوی معنی آنست که آن خدای را که سلام نام اوست
مطلع است بر ما و شما هرچه کنیم بیند و هرچه گوییم شنود و هرجا
که باشیم داند پس میباید که در قول و فعل و حال خود نوعی
باشیم که موجب شرمندگی نباشد   که چرا از میان تحیتها
سلام را اختیار کردند بگوی از برای آنکه در سلام معنی
سلامتی هست یعنی مسلمانان باید که از دست و زبان مسلمانان
سالم باشند   که در چند موضع سلام باید کرد بگوی در
هفت موضع اول چون برادر مسلمان را بینی سلام باید کرد دوم
چون در مسجد روی سلام باید کرد سیم چون بدر خانه برادر
مسلمان روی و خواهی که در روی سلام باید کرد و لیکن
سلام استیذان گویند چهارم چون بجمعی در آیی سلام باید
کرد پنجم چون از موضعی نشسته برخیزی و جمعی آنجا باشند
سلام باید کرد و این را سلام وداع گویند ششم چون بمقبره رسند
سلام باید کرد بدین عبارت که السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله
لنا و لکم هفتم چون بخانه خود در آید بر اهل بیت خود سلام کند
که چند موضع سلام نباید کرد بگوی در شش موضع اول
در حمام بواسطه آنکه شاید که کسی جنب باشد و سلام نام خداست

و در جنابت مکروه بود نام خدای بردن دوم بر کسی که
بقضاء حاجت مشغول بود باشد سیم بر کسی که قرآن بلند میخواند
چهارم بر کسی که ببانگ نماز گفتن مشغول است بر زنان نامحرم
ششم بر کسی که نماز میگذارد و اگر درین موضعها کسی سلام کند
جواب ندهند اثم نباشد و بعضی علما درین برانند که بر لاعب
نرد و شطرنج و مغنی و کبوتر باز و کسی که بی ازار در حمام باشد
بلا عذری سلام نباید کرد و واضح آنست که بر اهل ذمه ابتدا بسلام
نباید کرد

که آداب سلام کردن چند است بگوی

صفت اول وضو داشته باشد بجهت آنکه نام خدای تعالی بی
وضو گفتن در طریقت مکروه است و در روایت آمده است که
پیغمبر صلی الله علیه و آله تیمم کرده است از برای رد سلام
دوم سواره بر پیاده سلام کند و ایستاده بر نشسته و نشسته بر تکیه
زده سیم آنکه پس خردتر است باید که بر بزرگتر سلام کند و اقل
بر اکثر سلام کند چهارم در سلام کردن روی خندان و پیشانی
گشاده دارد پنجم باشارت سلام نکند بلکه بلفظ بگوید که السلام
علیک یا سلام علیک و اگر جماعتی باشند السلام علیکم گوید یا سلام
علیکم و اگر رحمة الله اضافه کند بهتر باشد ششم عبارتها جهال و ارذل

بجای سلام بگوید مثل صباح العشق است یا عشق است
یا ساکن العشق است که اینها بدعت است و از طریق خارج
هفتم با مصافحه جمع کند که در حدیث آمده است که چون
دو مسلمان بیکدیگر رسند و مصافحه کنند خدای تعالی
هر دو را بیامرزد پیش از آنکه متفرق شوند

که آداب جواب دادن چند است بگوی صفت اول آنکه
بتازه رویی جواب دهد دوم آنکه زیاده جواب گوید
یعنی اگر آنکس گفته باشد السلام علیک او گوید علیک السلام
و رحمة الله اگر او گفته باشد السلام علیک و رحمة الله
این گوید و علیک السلام و رحمة الله و برکاته یا بر جواب
چیزی زیادت کند سیم اگر کسی باشد که خارج ملت اسلام
بود و برین کس سلام کند در جواب همین علیک گوید و بس
و برین نیفزاید چهارم باید که بر طهارت باشد چنانچه
گفتیم پنجم باید که جواب سلام دادن فرض دانند و این فرض
کفایتست اگر از جماعتی یک تن جواب دهد از گردن همه ساقط
گردد ششم باید که جواب سلام بلفظ باز دهد نه باشارت
هفتم باید که چنان جواب دهد که سلام کننده بشنود و اگر

سلام کننده گر باشد همچنان بلند بگوید که با مردم
شنوا میگوید   که فضیلت سلام در چیست بگوی
در آنکه تقدیم کند و زودتر سلام گوید چه در روایات آمده
که هیچ کس در سلام کردن بر حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله پیشی نمیتواند گرفت والله اعلم
در آداب حقوق باقی اخوان بدانکه مسلمانان بر یکدیگر
بسیار است چون رد سلام و عیادت بیمار و تشییع جنازه
و تعزیت گفتن در مصیبتها و اعانت دعوت کردن و تهنیت
عاطس و تهنیت رسانیدن در شهادت و مانند آن و ما از
جمله در رد از اسلام و اجابت دعوت سخن گفتیم درین
فصل آداب باقی حقوق را بیان کنیم اما عیادت بیمار
در وی ثواب بسیار است و فضیلت بی شمار و بزرگان
گفته اند   چو رنج بر شنوائی گرفتن از بیمار   قدم رفتن و
پرسیدنش دریغ مدار   که در عیادت بیمار چند
ادب است بگوی هفت اول آنکه بعد از نماز دیگر بیمار را پرسد
که بحسب خاصیت نیکو نیست دوم آنکه چون درآید نه خندد
نه گرید که هیچکدام لایق نباشد سیم از حال بیمار درآید و

راست او بنشیند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
برین وجه نشستی چهارم بر سر بالین بیمار بسیار سخن
نگوید پنجم دست بعضوی از اعضای وی چون سر و دست
و پیشانی و سینه رساند و از آن کراهت ندارد ششم با
و ملایمت و سخن گوید هفتم فاتحه بخواند و زود بیرون آید
اما تشییع جنازه در آن ثواب بسیار است و دیگر اتفاقیت
با برادران مومن   که در تشییع جنازه چند ادب است
بگوی پنج اول آنکه در عقب جنازه رود و در پیش نیز رفتن
جایز است اما اولی آنست که گفتیم دوم در حمل جنازه اگر
تواند مدد کاری نماید سیم براه وی در بازو و ملک باید خالص
برای رضای خدا بود چهارم چون بسر خاک رسند
در دفن کردن و خشت چیدن و خاک ریختن بدان مقدار
بود امداد کنند پنجم میت را دعای خیر کنند اما تعزیت گفتن
و آنرا نیز ثواب بسیار است چه از آن تسلی بدل اهل تعزیت میرسد
که در تعزیت گفتن چند ادب است بگوی هشت اول
آنکه چون درآید عظم الله اجرکم بگوید دوم دستار بر
زمین نزند سیم دست و سنگ بر سینه نزند چهارم سخن بسیار نگوید

پنجم بر مصیبت بصبر فرماید ششم انا لله بگوید هفتم به تجهیز و ترک
چیزی که تواند بدو کاری نماید هشتم مرگ آنکس سبب
اعتبار خود داند چنانچه از امیر المؤمنین علی علیه السلام
منقولست که فرمود کفی بِالْمَوْتِ وَاعِظًا   ای که عظی
شنیدنت هوست   مرگ همسایه واعظ تو بس است ادب تشمیت
عاطس عبارتست از جواب دادن عطسه زننده و هم جواب
دهنده و هریکی را ادبی چندست   که ادب عطسه
زننده چندست بگوی چهار اول آنکه آستین پیش دهن و بینی گیرد
یا رومالی و دستمالی تا در وقت عطسه از دهن و بینی چیزی بیرون
نیاید که موجب کراهت ناظر گردد دوم آنکه عطسه چون آید
زیاده نگردد و اگر تواند دفع کند و اگر نتواند از مجلس برخیزد و
که ناگاه سبب ملال مردم نشود سیم آنکه بعد از عطسه خدا را
حمد گوید چهارم چون کسی جواب عطسه او باز دهد او دیگر
بار او را دعا کند که یهدیکم الله و یا مثل او و فارسی نیز جایز
باشد   که ادب جواب دهنده چنداست بگوی
سه اول آنکه چون عاطس حمد گوید جواب دهد و اگر حمد نگوید
جواب عطسه او باز ندهد دوم آنکه جواب عطسه او بدین گوید که

یرحمک الله و فارسی هم توان گفت که خدای بر تو
رحمت کناد و خدای ترا بیامرزد سیم آنکه چون عطسه
از سه کرت بگذرد جواب نگوید و گفته اند جوابش اختیار
ست اگر خواهد بگوید اما اولی ترکست اما تهنیت گفتن
برادر مسلمان در وقت شادیها چنانچه فرزندی او را متولد
شده باشد یا عزیزی که مطلوب بود از سفری باز آید
و مانند آن این مزید سرور آن مسلمانان میشود و ثواب
این صورت اجری می یابد   که ادب تهنیت
چنداست بگوی شش اول آنکه شادی بسیار اظهار کند
دوم گرفته روی ملول نباشد سیم مبارک باد گوید چهارم
دعای گوید که مناسب حال تهنیت باشد مثلا اگر پسری
دارد او را بطول عمر و دولت دعا کند و اگر عروسی واقع
شده باشد بخیر و برکت دعا کند و اگر مسافری رسیده
بصحت و سلامت دعا کند و باقی برین قیاس باید کرد
پنجم بسیار نه نشیند و زود بیرون آید صاحب منزل مبالغه کند
ششم تبرک و تحفه که مقدور او باشد بگذراند و بدان تجمل نکند
در آداب کسب و بیع و شری بدانکه در دین را

کسب حلال ضرورتست چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که الکاسب حبیب الله یعنی هرکه کسب حلال کند
دوست حضرت خداوندست و در ذریعه آورده است
که کسب دنیا اگرچه از مباحات معدودست من وجهی اما
از واجبات نیز توان شمرد بوجهی دیگر برای آنکه انسانرا
برای طاعت و شناخت آفریده اند
و اشتغال بعبادت وقتی میسر شود که خاطر فراغتی
باشد چنانچه گفته اند لا صلوة الا بحضور القلب و فراغت
خاطر از نان و پست دهد که ضروریات معاش زایل گردد
پس ازاله آن واجب باشد و هرچه راحت تمام نشود الا
بدان پس آن نیز واجب باشد و چون ازاله ضروریات تمام
میسر نشود الا بآنکه رنجی برد و بآن نهند پس لابدیست که
رنجی نیز از ایشان بکشد چه انسان مدنی بالطبع است و هرکه
منفعت گیرد و منفعت نرساند بقول خدای تعالی کار نکرده
باشد که فرموده است
پس هرکه از
درویشان بکسبی مشغول نباشد بار خود بر گردن مردم نهاده
باشد و سبب رنج عالمیان شده و آن در طریق روا نبود

و چون ثابت شد که کسب مر درویشان را از ضروریاتست
پس مراینه باید که آداب کسب بجای آورد و جمع کسبها را
مجملا از بهاست و هرکسی را علیحده او هست و دگر همه تطویل
می انجامد که آداب مجموع کسبها علی الاجمال چند سنت
بگوییم نخست اول آنکه کسب خود را از مال حرام و شبهت
پاک دارد دوم آنکه آن کسب را برای ضرورت معاش
کند نه برای جمع مال سیم کسب را سبب شناسد و روزی
از خدای تعالی داند که مسبب الاسباب است چهارم
با کسی مال او حرام باشد معامله نکند که نداند پنجم در حرفت
خود کار معیوب در روی کشیده نکند و او عمل و غش دور
دارد ششم انصاف نگاه دارد و کسی که بهای متاع نشناسد
بروی نداوند هفتم اگر اهل ترازو باشد کم ندهد و زیاده
نستاند هشتم اگر اهل ذراع باشد زیاده بر خود نه پیماید و کم
بر دیگران تا برکت و جمعیت داشته باشد
که آداب فروختن چیزی چند است بگوییم نخست اول آنکه
با خرنده سخن نرم گوید دوم از هر محلی که خرنده را باید
مضایقه نکند سیم آنچه میفروشد زیادت توصیف آن نکند

چهارم چیزی دغل و مغشوش و قلب نفروشد، اگر در وی شد
عیب او را بخر نده باز گوید پنجم در وزن و ذراع قلبی نکند
ششم اگر چیزی خریده را باز آرند و ضایع نشده باشد بیع اقالت
کند باز پستاند هفتم اگر غریبی را نقدی نباشد و چیزی میبه
طلبد بدو فروشد و در مقام مضایقه نباشد هشتم زیادت از قیمت
نفروشد

در آداب خریدن چیزی چند است نکوی دوازده

اول آنکه بوجه حلال خرد دویم نقد قلب و مغشوش ندهد سیم
کمتر از قیمت وقت نخرد و بکر فروشنده مضایقه نکند چهارم
با فروشنده سخت نگوید پنجم او را تکلیف بسیار نکند که از فلان
جا و از فلان چیز بده ششم از انچه میخرد بسیار نخشد هفتم چون چیزی
خریده باشد باو پس نگرداند هشتم چیزی که خریده بدامن ننهد نهم
چیزی که خریده در آستین نکند دهم میزان و کاسه را از فروشنده
نستاند یازدهم در جای پاکیزه کند دوازدهم ظاهر نبرد بلکه پوشیده
دارد

در آداب خادمان بدانکه خادمی

درویشان مرتبه بزرگیست و هر که عزیزی را خدمت کند خدای تعالی
کسی را بر گمارد تا وی را خدمت کند و حرمت دارد و جمعی درویشان
که بکار حق مشغول باشند و قوت ایشان را خدمت کند خدای
تعالی او را منبر از مریدان و درویشان یعنی تمام
دهد و بعضی گفته اند برابر همه ثواب داشته باشد و از
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منقولست الخادم
فی امان الله ما دام فی خدمة المؤمن یعنی خادم در امان
خدای تعالی است مادام که در خدمت مؤمنی باشد و در
زبور آمده است که خدای تعالی وحی کرده بداود علیه السلام
که یا داود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما یعنی ای داود
تو هر که را بینی که آن طالب منست تو خادم او باش و از این
مقدمات معلوم شد که خدمت وسیله دولتست

بی خدمت تو کس بجهان عزتی نیافت — هر کس که چاکر تو نشد
دولتی نیافت — که خادمی از که مانده بگوی از جبرئیل
علیه السلام — که بچه دلیل بگوی این را سه وجه گفته اند

اول آنکه جبرئیل آدم را خدمت و در وقتی که بدنیا آمده بود
دویم آنکه چون مادر عیسی علیه السلام در بیت المقدس
طریق عزلت اختیار کرد و گلیم در پوشید خدای تعالی جبرئیل را
علیه السلام میفرستاد تا او را خدمت میکرد و زمستان میوه
تابستانی نزدیک او حاضر میگردانید چنانچه در قرآن

سفره باید که هرگاه زکریا علیه السلام پیش وی درآمدی
نزدیک او میوه و خوردنی دیدی گفتی انی لک هذا این
از کجا آوردی گفتی هو من عند الله این از نزدیک خداست
سیم آنکه جبرئیل خدمت خاندان حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم کرده است بوده و از جمله
گهواره امام حسین علیه السلام جنبانیده و دستاس
حضرت فاطمه رضی الله عنها گردانیده شاعران این معنی را نظم
کرده از جمله ابو نواس قطعه در مدح حضرت سلطان خراسان
گفته و این یک بیت از آنست   انا لا استطیع مدح امام
کان جبرئیل خادماً لابیه   و ابن یمین این قطعه را ترجمه می کند
بدین وجه   بنده ابن یمین گفت دوستی گویی
که شعر تست که بر آسمان رسید سرش   چرا بمدح سرای رضا
همی نشوی   که در جهان نشود کس بپاکی گهرش   بگفتمش که
ستایش چسان کنم آنرا   که جبرئیل امین بود خادم پدرش
شرط خادم آنست که هرگاه آنرا بفرمایند بشرط راستی و پاکی
بکند از روی اعتقاد و اخلاص اما چهار کار او کلیست اول
جاروب زدن دویم طبخ کردن سیم جامه شستن چهارم

دیگ و کاسه شستن و در هر یک او چند رعایت
باید کرد   که در جاروب زدن چند چیز
می باید بگوی بیست چیز چهار قواعد و چهار آداب و چهار
ارکان و چهار حرمت و چهار شرط   که چهار قواعد
کدام است بگوی اول آنکه بر طهارت باشد دویم
آنکه بسم الله بگوید سیم آنکه جاروب در بغل گیرد چهارم
آنکه رخ تواضع بر خاک ساید   که چهار ادب
کدام است بگوی اول آنکه اجازت طلبد از پیر و برادران
طریق دویم آنکه آب بر زمین افشاند سیم صبر کند تا خاک
آب را فرو خورد چهارم ابتدای جاروب زدن از پیش
پر کند   که چهار ارکان کدام است بگوی اول
آنکه جاروب را سخت نجنباند دویم آنکه در وقت جاروب
زدن خاموش باشد سیم آنکه جایی که رفته باشد پای
وی ننهد چهارم آنکه احتیاط کند که خاشاک نماند
که چهار حرمت کدام است بگوی اول آنکه آب چنان
ریزد که وصله درویشان تر نشود دویم جایگاه درویشان
بدست پاک کند نه بجاروب سیم جاروب بر طرف خود کشد

چهارم بر درویشان نکنند   که چهار شرط
کدام است بگوی اول آنکه جاروب بدست راست گیرد
دوم خاک وبه و خاشاک جای برید که از نظر مردم دور
باشد سیم چون کار آخر کند بیاید و تکبیر گدایی
کند چهارم چون تکبیر گفته شود بجای خود بنشیند و بجود
طریقت بجای آرد   که سر جاروب کدام است
بگوی صدق اگر پرسند که پای جاروب کدام است
بگوی صفا اگر پرسند که جاروب بازمین چه میگوید بگوی
میگوید ثابت قدم باش تا پاکیزه باشی   که دسته با
جاروب چه میگوید بگوی میگوید هر که روی بصفا دارد
او را بر سر دست میدارند اگر پرسند که سر جاروب زدن
چیست بگوی آنکه خانه دل از خاک تعلق و خاشاک شرک
پاک سازد چنانکه بزرگی گفته است   من خانه دل را زده ام صد
جاروب   تا گشت مرا همین دولت جاروب   که در طبخ
کردن چند چیز می باید بگوی شانزده چیز چهار فرض و سنت
و پنج ادب و چهار شرط   که چهار فرض کدام است
بگوی اول آنکه طعام از وجه حلال سازد دوم آنکه از نجاسات

بنود و محرم بنود سیم آنکه دیگ و کاسه پاک باید و نجس
نشاید چهارم آب پاک در دیگ کند و متغیر و آلوده نباشد
اگر پرسند که سه سنت کدام است بگوی اول آنکه دست
بشوید پیش از همه کارها دوم آنکه نام خدای تعالی برد
در ابتدای عمل سیم هرچه دست بدان میکند از ادوات طبخ
همه را بشوید اگر پرسند که پنج ادب کدام است بگوی اول
آنکه مطبخ را از خاک و خاشاک پاک دارد دوم از سر دیگ
و کاسه جای دگر نرود سیم در وقتی که خمیر میگیرد یا سر بر دیگ
می برد چیزی بر بینی بندد چهارم آب دهن در مطبخ نیندازد
پنجم دیگ را سر باز نگذارد اگر پرسند که چهار شرط کدام است
بگوی اول آنکه قاعده طباخی داند و نمک را به بار ریزد دوم
آنکه هرچه پزد باشارت و اجازت و مشاورت غالبان پزد
سیم آنکه در اسباب طبخ خیانت نکند و در طعام بی اجازت
پیران تصرف نکند چهارم آنکه خادم دسته تعین کند تا مدد
کار او باشد اگر پرسند که شرایط آتش کردن چند است
بگوی هشت اول دست بشوید دوم بسم الله بگوید سیم هیزم
بسیار در دیگدان ننهد تا آتش نمیرد چهارم همه را مجوف سا

آتش نیز و پنجم باید که آن همه نسوخته باشد تمام
که همه دیگر اماده کند سیم باید که بگذارد که خاکستر بسیار جمع شود
هفتم آتش را از دیگدان بیرون آرد و ما همه را جای با
هشتم دیگ و کاسه را از افتادن خاک در وی نگاه دارد و اگر
پرسند که آداب شستن جامه چند است بگوی هفت اول آنکه
جامه را پاک بشوید دوم بر بیرون دست شوید تا خلل بدان نرسد
سیم جامه غالبا نزا بر نازلان مقدم دارد تا طریق حرمت بجای
آورده باشد چهارم در موضعی پاک اندازد تا خشک گردد
پنجم چون خشک نشود تر کرده با دوب پیش خداوندش رساند ششم
در مالیدن صابون افراط نکند بی فایده باشد هفتم اگر جامه فقیری
دریده باشد بعد از شستن اگر تواند بدوزد
که در دیگ و کاسه شستن چند ادبست بگوی چهار اول آنکه
بآب پاک بشوید و اگر احتیاج گرم باشد گرم کند دوم کاسها را
در درون دیگ بشوید که زمین تر نشود سیم بعد از شستن
دستمال پاک در وی مالد و خشک سازد چهارم بعد از شستن
بجای پاکی بنهد این بود بعضی از آداب خادمان که ذکر کردیم
اما آداب سفره کشیدن و چراغ روشن کردن در باب سفره

و چراغ بیان کرده خواهد شد فصل پانزدهم در
آداب متفرقه اگر پرسند که ادب از خانه بیرون آمدن
چند است بگوی چهار اول پای راست از خانه بیرون نهد.
دوم نام خدای تعالی بر زبان راند سیم از جانب راست
رود چهارم نیت نفع رسانیدن کند در رفتن خود
که ادب رفتن بتفرج چند است بگوی ادب آنست
که درویش بتفرج لهو و لعب نرود مگر بتماشای باغ و بستان
و سبزه و صحرا که خدای تعالی در نظر کردن بدان امر فرموده
فانظروا الی آثار رحمة الله و چون درویش بدین نوع تفرج رود
او را هفت ادب رعایت باید کرد اول آنکه با اهل حسن و جمال
همراهی نکند که محل تهمت باشد دوم پا بر در باغ و بوستان
و کشت زار کسی بی اجازت او ننهد سیم در نظر خلق بقضاء حاجت
ننشیند چهارم برهنه نشود پنجم با بیگانه سخن نگوید و نشنود
مگر بقدر حاجت و ضرورت ششم در هر که نگرد آثار قدرت
حق مشاهده نماید هفتم شب از مقام خود غایب نگردد
که ادب بگورستان رفتن چند است بگوی هفت اول
چون بگورستان رسد سلام کند دوم در میان گورستان

بایستد سیم فاتحه و تکبیر بارواح ایشان فرستد چهارم
آب دهن در گورستان نه افکند پنجم پای بر گورها ننهد ششم
ششم خود را از مردگان شمرد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه
وآله فرموده وعد نفسک من اصحاب القبور چون بکنار
گورستان رسد وداع کند بدین عبارت که استودعکم الله
واقرأ علیکم السلام که ادب تکیه کردن چند است
بگوی هشت اول آنکه درویش باید که دو دانگ شب زیاده
خواب نکند دویم چون نزدیک جامه خواب رود پای راست
پیش نهد سیم اول بر دست راست تکیه کرده در آخر بر دست
چپ تکیه کرد شاید چهارم شهادت بر خود عرضه کند پنجم خواب
نمودار مرگ شناسد ششم وصیتی که دارد بجا آورد ششم بر
کینه برادر مسلمان خواب نکند هفتم بیرون آمدن از جامه خواب
پای چپ بیرون نهد هشتم بر طهارت خواب کند که آن خواب
بعبادت برمیدارند اگر بپرسند که ادب رفتن نزدیک
اکابر چند است بگوی هفت اول آنکه بی اجازت پیش ایشان
نرود دویم چون درآید شرط تحیت و خدمت بجای آورد
سیم بعد از سلام تن زند و سخن نگوید مگر که ضرورتی باشد چهارم

سخن بحرمت گوید و آواز بلند نکند پنجم برای جواب نیک
گوش بگشاید تا باز پرسد و با عادت حاجت نباشد ششم
او را دعا بسیار بگوید تا بزیارت آنجا مدد هفتم وقت نگهدارد
در وقت مکروه بدیدن اکابر نرود که اوقات
مکروه کدام است بگوی وقتی که بغایت گرم باشد چنانچه
در تابستان در نزدیک نیم روز و وقتی که بغایت سرد باشد
چنانچه در زمستان دو طرف روز و وقتی که باران و برف
آید یا باد سخت جهد یا رعد و برق و صاعقه بود و مانند آن
که ادب رفتن بمسجد چند است بگوی بیست اول
آنکه چون بمسجد درون میرود پای راست فرا پیش نهد
دویم چون درآید دو رکعت نماز تحیت مسجد بگذارد سیم در
مسجد سخن دنیا نکند چهارم طعام نخورد مگر بنیت اعتکاف کرده
باشد پنجم طعام بر وجهی تناول کند که موجب آلودگی مسجد نشود
ششم خواب نکند مگر غریب باشد و او را خانه نبود هفتم آب
دهن نیفکند هشتم موی و ناخن در مسجد نیفکند نهم نجاستی همراه خود
بمسجد نبرد دهم جامه خود را از گرد نیفشاند یازدهم در مسجد نقش
نکند و طعام نپزد دوازدهم چون بیرون آید پای چپ فرا پیش دارد

نیز و هم اگر در وقت رفتن مردم همراه باشند ایشانرا
تعظیم و تقدیم نماید چهارم هم در وقت بیرون آمدن خود
زود تر بیرون آید و دیگرانرا تقدیم نکند پانزدهم اگر سیر
و پیاز خام و گندنا خورده باشد بمسجد نرود شانزدهم
در مسجد برهنه نرود چنانچه از ناف تا زانو ستر بود آنرا
بلند برندارد دیگر تذکر قرآن هفدهم شعر نگوید مگر آنکه خواندن
شعر جایز است باب ششم در شرح حال ارباب معرکه
و سخنانی که بران مترتب باشد و آداب اهل سخن و این مشتمل
بر چهار فصل است فصل اول در معنی معرکه و ما یتعلق به
بدانکه معرکه را در اصل لغت حربگاه را گویند چنانچه در صحاح میگوید
المعارک القتال والمعرکه موضع الحرب وکذلک المعرک والمعرکه
و در اصطلاح موضعی را گویند که شخصی آنجا باز ایستد و گروهی
مردم آنجا جمع شوند و هنری که داشته باشد بظهور رسانند
و این موضع را معرکه گویند برای آنکه چنانچه در معرکه حرب
هر مردی که هنری داشته باشد بروی نماید و اظهار آن
میکنند اینجا نیز معرکه گر هنری خود ظاهر میکند چنانچه در حربگاه
بعضی بهنر نمودن مشغولند و بعضی بتفرج اینجا نیز یکی هنری نماید

و گروهی تفرج می کنند که معرکه از کی پیدا
شده بگوی از زمان که آدم صفی علیه السلام ملائکه را
تعلیم اسما میداد چنانچه خدای تعالی میفرماید قَالَ یَا آدَمُ
أَنبِئْهُم بِأَسْمَائِهِمْ و این صورت چنان بود که خدای تعالی
آدم را بیافرید فرشتگان او را بغایت حقیر دیدند بر
حال او طعنه کردند که اتجعل فیها من یفسد فیها خدای تعالی
از ایشان بپسندید و آدم را تاج اصطفا بر سر نهاد و علم
اسمای جمیع مخلوقات تعلیم داد پس خواست که عجز ملایکه با ایشان
نماید همه را حاضر نمود تا در میدان وسیع در زیر عرش
جمع آمدند و مسمیات را بر ایشان عرض کرد و گفت شما بر
آدم اعتراض کردید اگر راست میگوئید نامهای این مخلوقات را
بگوئید ایشان عاجز آمدند و گفتند سُبحانَکَ لا عِلمَ لَنا اِلّا
ما علّمتنا پس خدای تعالی آدم را علیه السلام را فرمود که نامهای
اینهایی را بگوی با ملایکه تا تنبیه شوند و دانند که شرف هر کس
بعلم اوست پس در محلی که چنان معرکه عظیم در هم آمده بود
آدم علیه السلام برخواست و هنر خود بنمود و نام هر یک از
مخلوقات را یاد کرد خدای تعالی فرشتگانرا فرمود که از

روی تعظیم سجده کنید ادم را که آن علم است از شما
پس جمیع ملایکه سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد و طوق
لعنت در گردنش افتاد و حاصل سخن آنکه معرکه از ادم صفی
مانده و آدم تعلیم اهل آن معرکه را مطیع خود ساخت پس
هر که قدم در معرکه نهد باید که در هر فن که دخل کند بدان
عالم باشد تا او را صاحب معرکه توان گفت
گر سر معرکه کدام است بگوی هر که بی دانش باشد قدم
در معرکه نهد از سر خود خبر ندارد و اگر بپرسند که سر پایان
معرکه کدام است بگوی قبول دلها که اگر دلها صاحب معرکه را
قبول نکنند فهم آن بپایان نرسد   گر سر معرکه کدام است
بگوی فیض گرفتن و فیض رسانیدن اگر بپرسند که ارکان
معرکه چند است بگوی چهار   که چهار رکن معرکه کدام است
بگوی اول نشست و شوی یعنی معرکه گر باید که پاک و پاکیزه باشد
که بمعرکه درآید بجهت آنکه قدم بر جای پاکان بپاکی باید
نهاد دویم رفت و روب یعنی باید که در موضعی که معرکه می
گیرد از خار و خاشاک و تار و راست پاک بسازد سیم گفت و
گوی یعنی سخنی که دارد ادا کند بر وجهی که در دل مستمع جای

گیرد چهارم جست و جوی یعنی از حاضران مجلس طمع
میدارد و بجوید   گر آداب بمعرکه درآمدن چند است
بگوی چهار اول آنکه با طهارت باشد دویم هر گاه پای در
معرکه نهد سیم نام خدای تعالی بر زبان راند چهارم اگر
جمعی حاضر باشند بر ایشان سلام کند و اگر کسی نباشد بدین
عبارت گوید که السلام علی من سلم الله
که معرکه گیر را چند چیز باید در معرکه تا پسندیده خاطر باشد
بگوی ده چیز اول روی گشاده و روی خندان باشد دویم
باید که چست و چالاک و ملک روح بود سیم در معرکه بی وقت
نیاید و اوقات نماز را رعایت کند چهارم در موضعی و محلی
وسیع و بر فضا معرکه گیرد پنجم اگر کسی نا جایگاه استاده باشد
نشسته باوی بلطف و نرمی سخن گوید ششم از حاضران همت و مدد
طلبید هفتم پیران و مردان و استادان را یاد کند هشتم
اگر بزرگ و عزیزی دران دیار باشد او را نیز یاد کند نهم
در صلوات دادن تقصیر نکند که صلوات فرستادن کفارت
گناهست دهم کنایت و تعرض نکند و همه کس بدل و جان دعا
گوی باشد   گر شش جهت معرکه کدام است بگوی

اول نیاز یعنی معرکه‌گیر باید که نیازمند باشد و از در
دلها دریوزه کند تا مرادش حاصل گردد دویم ارادت
یعنی هرجا که معرکه میگیرد باارادت و رغبت گیرد و نه بکراهت
وکدورت سیم کرم یعنی اگر درویشی بمعرکه درآید هم از خود
بوی فیضی رساند و هم پای مردی کند چهارم ایثار یعنی
باوجود وجه احتیاج بوجه معاش اگر عزیزی برسد و طلب
کند باوی مضایقه ننماید پنجم حلم یعنی بردبار باشد و اگر کسی
باوی سفاهت کند یا جمعی از معرکه بروند تحمل کند و ملول نشود
ششم قناعت یعنی بدانچه خدای تعالی نصیب وی کرده باشد
قناعت کند و مبالغه زیادتی ننماید   که کمال معرکه‌گری
در چند صفت است بگوی در پنج صفت اول آنکه اعتقاد او پاک باشد
که هرکه قدم در معرکه مردان نهد و اعتقاد او بپاکان و راستان
درست نباشد در کار خود ناقص بود دویم آنکه از حسد دور بود
و تعصب برادر مؤمن معرکه نگیرد سیم آنکه اهل توکل بود و اگر در
حوالی وی صد معرکه پدید آید از آن بد نبرد و روزی از خدا طلبد
چهارم از غرض و ریا پاک باشد تا سخن وی را در دلها اثر
بود پنجم عجب و تکبر نورزد و بلکه متواضع و خاکنهاد باشد

که ادب بیرون شدن از معرکه چندست بگوی شش اول
آنکه وقت نثار بر مردم تنگ نکند و زود معرکه برهم نزند
دویم آنکه در تکبیر و تهلیل استاد را یاد کند سیم آنکه
اهل جمع را بتمامی دعا کند و هرکه هدیه بوی داده باشد
و هرکه نداده باشد همه را در دعا شریک کند چهارم
اگر درویشی مستحق بیند خرده بوی دهد پنجم چون بیرون آید
پای چپ فرا پیش نهد ششم اگر برادران طریق حاضر
باشند فتوحی که رسیده باشد صفای نظر ایشان کند و اینها
که گفته شد عام است باید که همه اهل معرکه را باشد
و باز هر طایفه را از ایشان ادبی چند خاص هست که در باب
ایشان ذکر خواهیم کرد   که معرکه چند نوع است
بگوی دو نوع یکی مقبول و پسندیده و آن معرکه‌ایست که در
وی سخنان خوب گذرد و بر وجهی باشد که از آن فایده دین
و دنیا حاصل شود دویم نامقبول و ناپسندیده و آن معرکه
بود که در سخنان نامشروع و حرکات نالایق واقع باشد اگر
پرسند که اهل معرکه چند طایفه اند بگوی سه طایفه اند اول اهل
سخن دویم اهل زور سیم اهل بازی و ما اهل سخن را در فصلی که

که مشتمل بر چند فصل باشد ذکر خواهیم کرد
در شرح اهل سخن و معرکه‌گیران ایشان سه طایفه‌اند اول
مداحان و غزلخوانان و سقایان دوم خواص گویان و بساط
اندازان سوم قصه‌خوانان و افسانه‌گویان و بیان هر یک
در فصل گفته می‌آید   در ذکر مداحان و غزلخوانان مرا[illegible]
از جملهٔ اهل شد و هیچ طایفه بلندتر از مرتبهٔ مداحان خاندان
رسول صلی الله علیه و آله نیستند و دلیل برین آنست که خداوند
تعالی فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
یعنی بگوی ای محمد مزدی نمیخواهم بر نبوت الا بدوستی اهل بیت
من پس معلوم شد که محبت اهل بیت مر اهل اسلام را لازم است
و کسی که کسی را دوست میدارد می باید که دائم ذکر او کند و بثنا یش
او مشغول شود که من احب شیئاً اکثر ذکره و مداحان این حال دارند
که پیوسته مناقب اهل بیت خوانند و بیاد ایشان اوقات گذرانند
پس دوستدارترین خلقان باشند به نسبت خاندان هر چند محبت
بیش باشد مناسبت بیش باشد و چنانچه مناسبت بیش باشد
قرب و نزدیکی بدیشان بیش باشد پس روشن شد که نزدیکترین
اهل طریق بحضرت رسالت و اولاد بزرگوار ایشان مداحانند

و مولانا حسن سلیمی روح الله روحه درین باب گفته
جا بگیر در مداح اهل بیت شو زیرا که نیست   هیچکاری بهتر از مداحی
این خاندان   اندرین کار است پیر و مرشد با جبریل   کو بوحی
آورد مدح از کردگار غیب دان   هست از روی ارادت زین
بر امین نهین   پیروی کردن کلامی را که آمد ز آسمان   انجاست
که ازو بر زبان جبرئیل   از ره تعظیم و عزت گفت وصف
مدحشان   هر کسی مداحی ایشان کند از جان قبول   در همه جا میرسد
قوتش بر اصناف جهان اگر پرسند که مداحان بر چند وجه‌اند
بگوی بر چهار وجه وجه اول جماعتی که مدح حضرت رسول و اهل بیت
ایشان از قوت طبع خود انشا کنند و جواهر روایات و حکایات
و مناقب و مراتب ایشان در رشته نظم کشند چون حسان ثابت
و مولانا حسن کاشی و غیر ایشان و مداحان اصلی این جماعت‌اند
دویم گروهی که منظومات اکابر خوانند و سخنانی که دیگران
نظم کرده‌اند ادا می نمایند و فایده بخلق می رسانند اگر این
جماعت نباشند الواقع فایده سخنان اعزه علی العموم بهمه
نمیرسد و این طایفه را راویان خوانند و ایشان نیز از جمله
مداحانند سیم طایفه که با وجود مداحی کار دیگر می کنند

که از آن فیض بخلق می‌رسد چون سقایان و از ایشان کروهی
بغایت مقبول‌اند و ما ایشان را بعد از مداحان در همین فصل
ذکر خواهیم کرد و چهارم جمعی که ابیات پراکنده یاد گرفته‌اند
و بر در های خانها میخوانند و قصیده‌ها بنان می فروشند و مدح
آل محمد را دام گدایی خود ساخته‌اند و فی الجمله اگر بصورت
از مداحان می نمایند بحقیقت درین جمع داخل نیستند اگر پرسند
که مداحی از که مانده بگوی از اسرافیل و جبرئیل اما قصه اسرافیل
چنان بود که چون خدای تعالی او را بیافرید و لوح محفوظ در
کنارش نهاد اول بار که نظر اسرافیل بر لوح محفوظ افتاد صفت
حضرت رسالت و آل پاک او دید زبان بمدح رسول و اهل بیت
پاک ایشان بگشاد و ایشانرا شفیع آورد تا حق تعالی بار کشیدن
بار لوح بر وی آسان کردانید اما قصه جبرئیل احتیاج بشرح ندارد
هر قولی که خدای تعالی در مدح رسول و عترت او فرموده بود
جبرئیل او را می آورد و بر رسول املا میفرمود و بس معلوم شد
که سررشته مداحان بدین دو فرشته مقرب میکشد
که درین امت مداحی از که مانده   از حسان
ثابت قدم که پیوسته بمدح رسول صلعم فرمودی و بفضائل اهل

بیت زبان کشودی و از جمله ابیات او اینست که روز غدیر
صلعم فرموده است و این ابیات در روضة الواعظین مذکور است

یناديهم یوم الغدیر نبیهم   بخم واکرم بالنبی منادیا
یقول فمن مولاکم وولیکم   فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا
الهک مولانا وانت ولینا   ولا تجدن منا لک الدهر عاصیا

که مداحان لایق چند نوع‌اند از انواع تعظیم
آنها که براستی و درستی این کار کنند لایق سه نوع از انواع تعظیم
و احترام باشند دعا ثنا عطا   که معنی هر یک چیست
دعا عبارتست از آنکه در حق مداحان دعای خیر کنند
چنانچه حضرت رسالت صلعم در حق حسان فرموده و بنقل صحیح
وارد است   ثنا اشارت بدانست که
مداحانرا ستایش کنند چنانچه امیر المؤمنین صلعم نسبت بحسان
گفته که [illegible] یا ابن ثابت   عطا آنست که ایشانرا
دهند چنانچه حضرت رسول صلعم جامه مبارک خود را بحسان بن ثابت
داد   جامه خود بفرزدق شاعر بخشید در آن وقت
که این قصیده گفته بود در مدح ایشان   هذا الذی تعرف البطحاء
وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم   هذا ابن خیر عباد الله کلهم

به اتقی انقی الطاهر العلم و هزار دینار زر سرخ جهت وی
فرستاد و هشام بن عبدالملک مروان وی را بند کرد و این
قصه طولی دارد — که رتبه مداحان چه مقدار است
روایت کرده اند که حضرت رسول ص حسان ثابت را
فرمود تا بر پایه اول از منبر آنحضرت برآمد و مدحی که انشا
کرده بود ادا فرمود و امام زین العابدین در مدینه فرزدق را
بر پایه سیم فرستاد از منبر و مراد ازین حال رفعت درجه و بلندی
مرتبه ایشان است — که آداب مداحی چند است بگوی
یح اول آنکه در تقوی و طهارت بمرتبه باشد که از ارواح ائمه
معصومین شرمنده نباشد — آنکه طریقه طاعت و عبادت
بقانون اهل بیت مرعی دارد — آنکه مدح از برای عوض و
جزا نخواند بلکه از برای رضای خدا و طلب ثواب آخرت خواند
آنکه دین خود را بدنیا نفروشد و دینار و درم را بر حسنات
و نعم آنها اختیار نکند — آنکه در مدح مشابه غلو نکند که بکفر
انجامد تا از آن جماعت نباشد که حضرت امیر در حق ایشان فرموده
که
که مداح را چند صفت می باید
مداحان اهل بیت را می باید که بیست صفت باشد و بی صفت نباشند

که آن بیست صفت کدام است بگوی صدق
صبر شکر زهد طاعت
قناعت محاسبه مراقبه تواضع
تسلیم اخلاص کرم ایثار مجاهده
تفکر تدبر توکل کم خوردن کم خفتن
شفقت نمودن — که آن سی صفت کدام است
بگوی غفلت غرور عجب ریا
خمر خوردن لواطه کردن زنا کردن هرزه گویی
ستیزه کردن بسیار خوردن
سخنان ناشایست گفتن خلاف وعده کردن
استهزاء و تجربه کردن طعنه ناجایگاه زدن سخنان
دروغ گفتن سوگند دروغ خوردن غیبت برادر
مؤمن کردن بهتان گفتن سخن چینی کردن
غمازی کردن مردمانرا بدروغ ستودن
خشم بی موقع گرفتن حسد ورزیدن مکر کردن
[illegible] مردم کردن در طلب مال حریص بودن
بخل ورزیدن ظلم کردن بسیار خوردن)

بسیار خفتن   که مداحان را با یکدیگر چند چیز تمام
رعایت باید کرد   شش قاعده   آنکه با یکدیگر دوستی
ورزند چنانچه حضرت رسالت ص فرموده
دوستی برای خدا کنند چنانچه در احادیث قدسی وارد است
بی موافقت یکدیگر کار نکنند کما قال الله
تعالی
ضعیفان را
از میان خود برانند که
یکدیگر پس موی فرو گذاشت ننمایند تا همه جا کرم و نزد همه کس در حرمت
محترم باشند   غیر ازین سخنان دیگر در آداب ارکان
مداحان هست که ذکر آن بتطویل می انجامد و هر که بدین صفتها
که گفتیم موصوف باشد او را مداح حقیقی توان گفت
که مداحی چند نوع است بگویی سه نوع   آنکه همه منظومات عربی
و خواه فارسی و ایشان را مداح ساده خوان خوانند   آنکه
نثر خوانند و معجزات و مناقب را به نثر ادا کنند و آن قوم
غراخوانان باشند   آنکه نثر و نظم در یکدیگر خوانند گاه معنی
مقصود را به نثر باز گویند و نظم آن را در عقب دارند و گاه بر عکس این چنین
طایفه را مرصع خوان گویند و کمال فضل ایشان زیاده از آن دو

خواند خواه

قوم دیگر باشند   کر آنچه خاصه مداحانست از علامتها
چه چیز است بگویی مداحان را علامت بجامه و خرقه نیست
بواسطه آنکه ایشان را همه نوع جامه پوشیدن جایز است
اما علامتی که خاصه ایشان است نیزه است و توق و شبح
و سفره و چراغ و تبرزین   که نیزه از کجا گرفته اند
از آنجا که نجاشی ملک حبشه بحضرت رسالت ص ایمان آورد
و جعفر ابن ابی طالب که برادر حضرت امیر بود تربیت بسیار کرد
حضرت ص نامه نوشت و جعفر را طلبید و بجای او را بحرمت تمام روان
کرد و برای حضرت و منسوبان ایشان فرستاد و تحفها از جمله
جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کنیزک زیبارویی و استر
راهواری فرستاد و از برای امیرالمؤمنین علی نیزه در غایت
تکلف و امیر گاهی در رکوب آن نیزه را بدست گرفتی روزی حسان
ابن ثابت با امیر گفت که یا امیر منافقان مدینه با جهودان اتفاق
کرده اند بر قتل من بواسطه آنکه من مدح حضرت رسول میخوانم
و من از ایشان ترسانم شبها که شب بجماعت رسول ص نمیتوانم رسید
امیر تبسم فرمود و گفت   یعنی مترس که خدای
تعالی از شر ایشان نگاه دارد و پس آن نیزه را بحسان داد

وچه بود که پیوسته با خود نگاه دارد و تا ایشان نیز از تو
هراسان باشند حسان نیزه را قبول کرد و آن علامت
مداحان شد و آنرا الف گویند که چوبه پیش نباشد
که چوبه کرا رسد بدست گرفتن   آنکس را که چون الف راست
باشد و سنان غیرت بر سینه سوا برست زده باشد و پیشتر
مداحان کامل نیزه بدست گرفتندی اما درین دور مسامحت
کرده اند و مبتدی را نیز جایز داشته که بدست گیرد
که نیزه چه معنی دارد   چون نیزه عبارت از انست که او
محبت از جبین او تابان باشد و یا نیزه اشارت بدانست که
یقین آن کامل بود و سنی نورز و ورای نیزه علامت آنست
که هوا داری مؤمنان و محبان کند اگر پرسند که توق از کجا
گرفته اند   توق همین نیزه است اما بشرط پرچم داشته باشد و
این چنانست که حسان روزی وصله چند از الف نمد بر نیزه بسته
بود و در دست گرفته امیر پرسید که ای حسان این چه معنی دارد
گفت یا امیر این نیزه را علم ساخته ام یعنی بمهر و محبت شما در عالم علم
شده ام و وصلهای نمد اشارت بدانست که مرا اگر روزی هوا داری
شما قطعه قطعه کنند هر یک بشکل الف نمد همچنان در طریق خدمت

ثابت خواهم بود و مداحان در توق این روایت را
سند گرفته اند   که توق چه معنی دارد
توق اصل و نشانه را میگویند در هر لشکر گاهی که توق
زنند هر کس میداند که جای او کجاست اینجا نیز در هر معرکه
فقیر توق مداحان نود از توق پادشاه است هر کجا مداحان
توق توق نصب کرده اند هر کس از معرکه گیران حد خود
و مقام خود میدانند   که لازمه پای توق چه چیز است
بوی سفره و چراغ   که سفره از کجا گرفته اند   از آنجا که
آدم صفی را حکم شد که بطواف او خانه آمد که از بهشت برای
او بدنیا فرستاده بودند و در آنموضع که حالا خانه کعبه نهاده است
آدم از سر اندیب بدانجا آمد و حوا را در کوه عرفات روز عرفه
بدید و بشناخت و مناسک حج بجای آورد و خدای تعالی برای
وی گوسفندی فرستاد تا قربان کرد و جبرئیل ثواب قربانی
بادم گفت آدم ازان خوشدل شد و پوست او گوسفند را
بترک نگاه داشت و ازان سفره ساخت چنانچه در باب
در بیان خواهد آمد و پیوسته آن سفره با خود داشتی و بران
طعام خوردی و در روایات صحیح آمده است که حضرت

رسالت صلعم پیوسته بان بر سفره شاه ولایت می فرمودی
که چون بسر سفره حواله فرزند کنند چند شرط بجای آرد
سه شرط اگه سفره با طعام حواله کنند یعنی باید که پیوسته
در وی طعام باشد اگه بند گشاده حواله کنند و معنیش
آنست که باید پیوسته سفره گشاده و کشیده داری
باید که در وقت که سفره بدست فرزند دادن این آیت را
بخواند

که ادب فرزند
در قبول سفره چند است چهار اگه چون سفره بستاند
بگوید [illegible] صفا و نظر برادران کند
اگه طعام که در سفره باشد نذر و بنظر حاضران کشد
تکبیر سفره بستاند که چراغ را چگونه باید رسانید
بدین نوع که چراغ را روشن کرده بدست باید داد
و در حال روشن کردن این آیت را بخواند
و صلوات باید فرستاد و بر حضرت
رسالت و اهل بیت و سه نفس در باب چراغ با فرزند باید گفت
که آن سه نفس کدام است اگه باید که روشن

دل باشی و چراغ محبت مردان را در راه تو ره دل روشن داری
خود بسوزی و مجلس بیفروزی صفا نظر جمع کند این
دو سه نکته بود که در باب چراغ مذکور شد باقی سخنان در
باب فراشان مذکور خواهد شد که سر توق چیست
سر بازی در محبت و سر افرازی بران خود آئین
که های توق چیست که سفره و چراغ و در کشیدن سفره
و افروختن چراغ پایدار بودن که چوب توق چیست
استقامت ورزیدن و در محبت راست و درست
بودن که شده کدام است ترکیبست که در استانه
یکی از اینها بر توق می بندد اما اولی آنست که شده جدا باشد
و توق جدا بد وجهت آنست که حرمت شده که با وی
هیچ چیز همراه نباشد اگه شده را علیحده وضع کرده اند
که وضع کرد حضرت شاه ولایت در جنگ احد
و انجنان بود که چون شکست بر لشکر اسلام آمد علم نیفتاد و حضرت
خود را در میان کشتگان پنهان کرد و حضرت امیر در میان لشکر کفار
بود باز نگریست علم را بر پای ندید بازگشت و بدان موضع آمد چون
وحضرت رسول صلعم را بدان حال مشاهده کرد فی الحال کمر بند از میان

بگشاد و بر نیزه ببست و بجای علم بر پای کرد و بدست سلمان داد
لشکر بگریخته چون نشانه را قایم دیدند باز روی بدان جانب نهادند
و گفته اند که پیوسته سلمان به تبرک آن میان بند را نگاه میداشت
و چون هر این حوالت شد آن شده را بر سر چوب ببست و با خود
می آورد و پس معلوم شد که شده علیحده می بندند شده از آن
اینست   که مداحان تبرزین بچه بند میگیرند   از آن سند
که روزی که حنیفه خاتون را از نزدیک خویشان تبرکات آورده
بودند از جمله یکی تبرزین بود در غایت تکلف و شاه زاده محمد حنیفه از او
بدست گرفتی روزی حسان ثابت را دید که مدح نبی و ولی میخواند
شاهزاده را خوش آمد آن تبرزین را بوی داد و گفت بگیر و اگر
کسی ترا از مداحی مانع منع کند باین وصله ما و حرب کن پس مداحان
تبرزین را از شاهزاده محمد حنیفه گیرند و بباید دانست
که مداحان آل محمد ص هر علامت که قبول کنند و بهر رنگ که بر آیند که
بحسب شریعت روا باشد ایشانرا جایز است و کسی از اهل حق
با ایشان مضایقه نتوانند کرد چراکه مرتبه ایشان بسی بلند است
و درجه ایشان بعالی و ارجمند خواهی که شوی بملک معنی والی
از مدح نبی مباش یکدم خالی   مداح علی و آل او باش که هست

مداحانرا مرتبه بس عالی
سقایان هم مداحانند و هم سقایان و ایشان جماعتی خرمند
و سند ایشان بس بزرگست قال الله تبارک و تعالی
اگرچه اطلاق اسم سقا و سقایی
بر حق تعالی لایق نیست اما این فعل که آب دادن است بوی
اسناد یافته چنانچه در آیت گذشت و درین معنی پیر رومی خوب گفته
از سقا هم رهیم چون جمله ابرار مست   و ز شراب لایزالی هست و هم جا رست
و جای دیگر میفرماید   خوشا آن رنانی که هر روزه از ما برقص اندر آید
که ربی سقانی   و در حدیث آمده است
یعنی هر مسلمانی که آب دهد
مسلمانی را بر تشنگی خدای تعالی بدهد او را از شراب بهشتش دهد
کرده در بهشت پس که سقایی کار بس بزرگست و بر فایده و ثواب
بسیار بوی مترتب   که سقایی را از که گرفته اند
از چهار پیغمبر و دو ولی   که شرح این چگونه است
اول کس از پیغمبران که سقایی کرد حضرت خضر ع بود و الجنان بود
که روزی که حضرت نوح ع در کشتی می نشست امر آمد که آب شیرین
با خود بکشتی بر که آب طوفان آب عذابست و خوردن را نشاید

١٢٢

حضرت نوح (ع) آب شیرین بکشتی برد و چند خم ازان بر ساخت
و سرهای خم مهر کرد و هر روز دو بار با اهل کشتی را آب
میداد و بدان دستور که سبوی آب از خم برداشتی و بر دوش
کشیدی و پیمانه در دست گرفتی و هر یک از اهل کشتی را یک
پیمانه آب دادی پس سبو بر دوش کشیدن و سقایی کردن
از حضرت نوح مانده. دوم از پیغمبران حضرت ابراهیم علیه السلام که
بجهت کشتن اسمعیل (ع) رانجکی ساخت روزی که هوا گرم بودی آن رانجک را
پر آب کردی و بر چهارپای بار کردی و بصحرا بیرون رفتی و هر
کجا تشنه یافتی او را آب دادی پس رانجک بار کردن و بدان
سقایی کردن از حضرت ابراهیم علیه السلام مانده است.
سیم از پیغمبران حضرت خضر بود (ع) که چون قدم در ظلمات نهاد
با خود اندیشید که اگر آب نصیب من شود سر گرداب از کسی باز
ندارم تا نشار حیات رانده و کارشده باشم بعد از آنکه خدای
تعالی آب حیات را نصیب وی گردانید بواسطه خوردن آن آب
زنده ماند و پیوسته در بیابانها گردد و تشنگان را آب دهد
و خضر (ع) سقایان را دوست دارد و با ایشان آشنایی کند و از
دست ایشان آب خورد اما ایشان از وی بیخبر باشند

از پیغمبران حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مشک
آبی که کنیزک فرو مانده بود در دوش کشید و آن قصه
مشهور است و بواسطه آن حضرت که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم واقع شد چندین مردم بشرف اسلام
رسیدند اما از اولیا حضرت شاه ولایت علی ابن ابی طالب (ع)
در جنگ احد تشنگان را آب داد و فردای قیامت ساقی حوض
کوثر خواهد بود و تشنگان صحرای محشر را از دوستان خود
و ازان خود را سقایی خواهد کرد چنانچه در قصیده خارسیه منقبتها
درین باب استقیک من بارد علی ظما تخال منه حلاوة العلا
عباس ابن علی که در روز عاشورا در صحرای کربلا مشک در دوش
کشید تا تشنگان اهل بیت را سیراب کند و در وقت رفتن بسوی
آب فرات از امام حسین اجازت طلبید شاهزاده فرمود
که اگر عباس علمدار من بودی و نشانه لشکر من تو بودی
چون تو میروی مبادا که جمعیت بتفرقه مبدل گردد عباس گفت
ای برادر بجز از رفتن چاره نیست که دلم بر اطفال اهل بیت میسوزد
و تشنگی ایشان آتش در نهاد من می افکند میروم تا آبی بهم
رسانم روی کار آورم باید در سر این کار کنم هر بطریق خط خواهم خوردن

ناخوش شدن یا کودکی آوردن   این کار مخاطرست خواهم کردن
یا روی بدین سبب کنم یا کردن   و چون عباس بلب آب ۱۲۳
فرات آمد و مشک پر آب کرد و سر بر قبت خواست که آب بخورد
تشنگی حضرت امام حسین و فرزندانش یاد کرد و آب نخورد و مشک
بر دوش کشید و سوار شد و بدستوری که مشهورست آن ملعونان
از گرد وی در آمدند و دستهایش بیفکندند و آن قطعه طولی دارد
پس هر که امروز بعشق شهید کربلا سقایی میکند بمتابعت و موافقت
عباس علیه السلام است و پیشوای سقایان امت اوست و هر که این معنی نداند
او را سقایی مسلم نیست و بعضی از اینها سقایی در این امت بعد
از پیمبر و عباس سلمان کنند که پیوسته مشک آب بر دوش کشیدی
و بخانه حضرت فاطمه آوردی و این نقل نیز درست است و پیر سلمان
درین کار حضرت شاه مردانست و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
نیز این کار کرده و این طایفه را حیات بخشان گویند
که آداب سقایان چنداست   ده   اینکه پیوسته با طهارت
باشد که این کار پاکیزه است و جز پاکان و پاکیزگان این کار نشوند
کرد   اینکه بحسب معنی نیز پاک باشد یعنی قلوب بمعصیت و آلایش
نفسانی نباشد   در وقت سقایی ابتدا از دست راست کند که حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم بروی و ریا آب ندهد و بهر
کس که رسد او را آب دهد آب پاک و حلال بمردم دهد تا اثم
نشود و بی مزد خود را بمردم نماید تا بزبان آنحضرت گرفتار گردد
بر سقایی طمع مزد نکند بلکه خاصه از برای خدای تعالی بجای
آورد تا از اجر آخرت بی نصیب نگردد درشتی روی و سخت گویی نکند
بلکه بتواضع با خلق معاش کند در هیچ مجلس بی اذن و اجازت
صاحب مجلس در نیاید و اصل آنست که تا از مجلس نطلبند در
نیاید مگر که مجلس تمام باشد در موضعی که خلق را از آن منع نکنند
مثل مسجد و خانقاه و لنگر بر هم کاران خود حسد نبرد و اگر یکی را
از سقایان رونقی شود و بران خوشش برآید و ملول نگردد خود
طریق را نیکو ضبط کند و اثبات کار خود را چنان چه باید و شاید داند
اگر پرسند که وصلهای خاصه سقایان چنداست شش مقدم
همه پشت تابان است دیگر مقلب پس حمایل اینکه پس هر مشک
پس وکتف و شوره و نرمی بندید و شوره در اصل از آن ثقب پشت
و جاهی که می بندند چون سقایان و سلاخان نیز عیب است و دیگر
ان خواهد آمد   که پشت تابان را از کجا گرفته اند
پشت تابان و پشت بند نیز گویند از آن حضرت رسول صلعم گرفته اند

دران محل میتوانست که مشک کنیزک را بردارد و جامهٔ مبارک ایشان
تنگ بود انحضرت دراز گوش در پیش داشتند و صلهٔ از حرم
ساخته بر پشت وی افکنده بودند بجای پالان و دوام انحضرت
بران دراز گوش که انرا یعفور گفتندی سواری کردی
درین محل پس آن وصلهٔ حرم را برداشت و بر دوش مبارک
افکند و مشک را در دوش کشید   که پشت پالان
اشارت بچیست   اشارت بدانکه مرد باید که پشت او
با ایمان و تقوی تا بار امانت را نیکو تواند کشید و بمنزل تواند رسید
که منقلب اشارت بچیست   بتعهد رعیت و بمهمان
ارست   در شرح خواص گویان و بساط اندازان
بعد از بعد احمان این طایفه بر دیگران مقدم اند بواسطه
انکه ایشانرا در انواع علوم می باید که مدخل باشد تا این کار را توانند
کرد و مثل علم فقه و طب و نجوم و رمل و تعبیر و مرافقه اصطلاحات و نحو و امثال
اشعار و مانند این   که این کار از که مانده بگویی و تعلیم که کرده
مرد پیدا شد   تعلیم لقمان حکیم و انجمان بود که در زمان لقمان
در عماد مان پادشاهی بود که او را عملیق عماد گفتندی و بت پرست
بود و خلق را به پرستیدن بتان دعوت کردی و او را دو وزیر بود

یکی را صادق گفتندی و دیگری را صدوق و ایشان خدا
پرستش کردندی و عقیدهٔ خود از پادشاهان پنهان داشتندی
روزی با یکدیگر نشسته بودند و در ذات و صفات حق
تعالی سخن میگفتند و عملیق پس دیوار بود و سخنان ایشان می
شنید و ایشان او را نمی دیدند پس با خود اندیشید که ایشان
خدا پرستند و مدار ملک من بر ایشان است اگر ایشان را
بکشم ملک بهم بر آید و پریشانی پیدا شود و اگر بگذارم شاید
که مردم را بخدای دعوت کنند و از من برون آیند صلاح آن است
که ایشانرا بنوعی از ولایت بیرون کنم که هیچ کس را معلوم نشود
پس روز دیگر ایشان را طلبید گفت مرا مشکلی چند است و شما
مردم عاقلید میخواهیم که مشکلات ببرند و حکیمی نشان میدهند
نام او لقمان بروی عرض کنید و جواب آن بیارید ایشان
قبول کردند و روز دیگر از ان شهر با براق تمام بیرون رفتند
و بملازمت لقمان رسیدند و ان در موضعی می نشست
که خارج ولایت عملیق بود پس مشکلات را بروی عرض کردند
همه را جواب گفت و ایشان یاد گرفتند بعد از سه روز از ملازمت
لقمان جدا شدند و بطرف عملیق روی نهادند چون بسرحدی رسیدند

امیر با دو هزار سوار آنجا بود و ایشان را بدار السلطنه و می منع
کردند و قلیق میگوید شما بر من حق خدمت است و بواسطه
آن شما را نکشم و مدد نکردیم اما ملاقات ممکن نیست شما دیگر
در ولایت میایید و هر جا که میخواهید بروید ایشان روی از آنجا
که بار باستانه لقمان روند بدیدند آمدند و حال باز گفتند
لقمان گفت چون شما را از ولایت منع کردند در من ولایت باشید
گفتند ای حکیم ما عادت کرده ایم در پای جمعیت بودن و در
زیر سایه بان ایستادن و حکم کردن و امر و نهی فرمودن
و تحفه و ترک ستدن یکبار چگونه ترک کنیم و بچه نوع دل بر
کنیم لقمان گفت شما روز صبر کنید پیش من آمید ایشان بشنید
و بعد از سه روز بخدمت حکیم آمدند فرمود که برای شما فکر
کرده ام و لقمان بخواص اشیا دانا بود و بخدای تعالی بر کیمیای
و سنگی را بنفش آهوی در آورده بود با خاصیت و منفعت و مضرت
خود با وی میگفتند چنانچه خدای تعالی میفرماید

پس لقمان خواصیت بعضی او ویر با ایشان بگفت
و ایشان را از اسرار نجوم و دقایق تعبیر خواب چیزی در آموخت
و گفت بروید و معرکه بسازید و آنرا میدان سلطان تصور

کنید و سایه بان برفرازید و صندوق بنهید و آنرا تخت
سلطان حساب کنید و کتابها که دارید بر هم چینید و آنرا
دفترخانه انگارید و چون مردم بر شما جمع شوند خواص این
دارو ها بگویید و بدیشان فروشید تا خرجی بدست شما آید و بر ایشان
امر و نهی داشته باشید چه اهل معرکه میگویند یکی را که بنشین
و یکی را میگوید که بیس باش و علی هذا از شما نفعی بخلق رسد بی ضرر
پس صادق و صندوق این قول را کار بستند و بدان گونه که
تعلیم داده بود معرکه آراستند و هر روز چیزی بر وی اضافه شد
تا بدین مرتبه رسید که حالا در میان هست

کر انچه مخصوص بدیشان است چیست زیلوچه و دایره و چهار
میخ و طاس میل و کتب که زیلوچه اشارت بجمعیت
بگویی در اصل اشارت بمرتبه وزارت بوده اما نزد اهل طریق
اشارت بدانست که ما خود را فرشش زیر پای مردان داریم
و نیخ بر خاک نیاز می مالیم و ذره ای بر کف پای اهل دلان حق بیانیم
و هر که این صفتها ندارد و او را نرسد که در معرکه مردمان بر
زیلوچه نشیند که دایره اشارت بجمعیت اشارت
بدان معنی که ما از دایره محبت بیرون نیستیم معنی آنست که بر

گرد نمودیم سکر دیم و هرچه میطلبیم از خود میطلبیم که مرکز دایره
معرفت ماییم   مرکز دایره و نقطه و پرکار دولی گر بخود دل
نگری آینه ما و لی
که چهار میخ چه معنی دارند
معنی آنست که صاحب این معرکه باید که از چهار رکن با
خبردار باشد و بچهار صفت موصوف بود علم حلم صبر
کرم   که معنی طاس میل چیست   معنیش آنست
که انچه در طاسها از فلک هست برای انسانست چنانچه خدای تعالی
فرموده   پس معنی طاس فیض از فلک باشد و هرکه
طاس میل در معرکه نهد باید که چون فلک عالی همت باشد و دایم
در طلب   که کتب از برای چه در معرکه نهند   برای انکه
هرچه بر زبان ایشان گذرد و اثبات آن از کتاب توانند کرد
که آداب خواص گویان چند است   هفت
انکه غرض ایشان از گفت گوی متاع دنیا نباشد بلکه مقصود
ایشان نفع مسلمانان بود   انکه در هرچه میگویند محافظت حدود
وحقوق شرع بکنند   دروغ نگویند و مردم نفریبند   در ترویج
ادویه و شرف و ترکیبات اصناف نگاه دارد   اگر در وی نقص
چیزی بود و بدانچه میفروشند رغبت داشته باشد بی بها گوی

دهند   زبان از فحش و بیهوده و آزار مسلمانان نگاه دارند
هرکه امور ما شروع نشوند   در بیان قصه خوانان
و افسانه گویان   قصه خواندن و شنیدن فایده بسیار
دارد   انکه از احوال گذشتگان خبردار شود   انکه چون
غرایب و عجایب شنود نظر او بقدرت الهی گشاده گردد
چون محنت و شدت گذشتگان شنود داند که هیچکس از
بند محنت آزاد نبوده است او را تسلی باشد   چون زوال ملک
و مال سلاطین گذشته شنود دل از مال دنیا و دنیا بر دارد
داند که با کس وفا نکرده و نخواهد کرد   عبرت بسیار و تجربه
بیشمار او را حاصل گردد آید و خدای تعالی با حضرت رسالت
میگوید
یعنی ای محمد ما بر تو
میخوانیم از قصه‌های رسولان و خبر پیغمبران انچه بدان
دلرا ثابت گردانیم و فایده‌های کلی ترا حاصل گردد پس معلوم شد
که در قصه‌های گذشتگان فایده هست اگر واقع باشد و هر
وجه که وجود داشته باشد خواننده و گوینده و شنونده را از ان
فایده رسد و اگر غیر واقع باشد گوینده را وبال باشد و شنونده
فایده خود برگیرد چنانچه گفته اند   بگوینده از سر بازیچه حرفی

گران نبدی بکمیر و صاحب هوش   و گر صد دفتر حکمت
برابلد بخوانی آید بس باریچه در گوش   که مخصوص
قصه خوانان چیست بگوی صندلی و این در اصل از آن عزرا
خوانان بوده و حالا از آن قصه خوانان دیگر زمین
نیز میدارند   که صندلی را از کجا گرفته اند   از آنجا
که چون خدای تعالی آدم را بیافرید فرمود که تمام
مخلوقات بیان کنند و در زیر عرش ملایکه جمع شدند آدم بر
خواست و نام یک یک از ایشان ذکر میکرد جبرئیل علیه السلام
بفرمان ملک جلیل از بهشت صندلی آورد و نهاد و آدم را بر وی
بنشانید اگر بپرسند که معنی صندلی نهادن چیست
که معنی آنست که هر که هنری دارد باید که از مردم دیگر بالاتر
نشیند تا همه از دیدار او بهره یابند اگر بپرسند که صندلی از برای
که می نهند   از برای هنرمندان و بواسطه آنست که هر که در
هنرمندی و پهلوانی بر سر آمده سلاطین او را بر صندلی نشانند
پس هر که پهلوان میدان سخن باشد او را رسد که بر صندلی
نشیند   که صندلی چند رکن دارد   چهار رکن دو زیر و دو بالا
که دو رکن بالا اشارت بچیست   بگوی بدانش و یکی

بینش یعنی هر که بر صندلی نشیند باید که هر چه گوید از روی دانش
گوید و نظر بینش به بیند که هر معرکه قابل چه نوع سخن هست
که دو رکن زیر صندلی اشارت بچیست
یکی بصبر   ثبات یعنی هر که صندلی نشین است باید که هر چه
بدو رسد صبر کند و در کار خود ثابت قدم باشد و به هر چیزی از
جا نرود چنانچه گفته اند   تا ز هر بادی نجنبی باید همش
چو کوه   کاو نه مست غبار و عمر باد صرصر است   که قصه
خوانی چند نوع است   دو نوع   حکایت گویی و   نظم
خوانی   که آداب گویان چند است   هشت
آنکه قصه که ادا خواهد اگر مبتدی نیست باید که بر استاد خوانده
باشد و اگر منشی است باید با خود تکرار کرده باشد تا فرو نماند
آنکه چست و چالاک بسخن در آید و خام و گران جان نباشد
باید که داند که معرکه لایق چه نوع سخن است پیشتر
از آن گوید که مردم راغب آن باشند   شعرا رونق
نظم آراسته کرده اند بر وجهی که موجب ملال شود که بزرگان
گفته اند نظم در قصه خوانده چون نمکست در دیگ اگر کم باشد
طعام بی مزه بود و اگر بسیار گردد شور شود پس اعتدال نگاه

باید داشت سخنان محال و گزاف نگوید که در چشم مردم
سبک شود سخنان تعریض و کنایه نگوید که در دلها
گران گردد در گدایی مبالغه نکند و بر مردم تنگ نگیرد
زود بس نکند و دیر تر نکشد بلکه طریق اعتدال
مرعی دارد که آداب نظم خوانی چندست شش
آنکه باهنگ خواند سخن را در دل مردم نشاند
اگر بیتی مشکل پیش آید شرح آن با حاضران بگوید چنان نکند
که مستمع ملول گردد در گدایی سوگند بسیار نخورد و مبالغه
ننماید صاحب آن نظم را در اول معرکه یاد و در آخر یاد کند
دیگر و فاتحه باو کنند و پسند و افسانه خوانان نیز مثل حکایت گویانند
ایشان را نیز همین ادبها رعایت باید کرد
در شرح اهل زور از معرکه گیران و ایشان هشت طایفه اند
کشتی گیران و سنگ گیران و ناوه کشان و سله و حمالان
و مغیر گیران و رسن بازان و زورگران و میان سر یک در فصلی
گفته میشود در بیان کشتی گیران کشتی گرفتن
هنریست مقبول و پسندیده ملوک و سلاطین و هر که بدین کار
مشغول می باشد اغلب آنست که بپاکی و راستی و میگذرانند.

که این هنر از که مانده از اولاد یعقوب پیغمبر
علیه السلام که یعقوب علیه السلام این علم را میدانست
و فرزندان خود را تعلیم میداد و میگفت بدانید این علم شمارا
بجهت دفع دشمن بکار آید و گفته اند آدم ع از جمله
چهار صد و چهل هنر که میدانست یکی این بود و در نقل آمده زبهت
که حضرت رسول صم با ابوجهل کشتی گرفتی و این نقل موثوق
نیست اما نقل صحیح هست که سید الشهدا حمزه که با کافران
جنگ کردی اکثر از لصنعت کشتی گرفتی و دیگر نقلست که شاهزا
دگان امام حسن ع و امام حسین ع با یکدیگر کشتی گرفتند
و میان ایشان قایم شد و از اولیاء این امت سالک مجرد
عارف موده قدوة ابرار پهلوان محمد بوکیار با حضرت شیخ
صدرالدین ابراهیم حموی قدس سره کشتی گرفته اند و آن
قصه طولی دارد و حاصل سخن آنست که این علم را بانبیا و اولیا
نسبت میدهند و اگر در صورت نبود البته در معنی خود ثابت است
که معنی کشتی چیست آنکه تبدیل اخلاق کند و حقیقت
و حقیقت این سخن آنست که پیوسته میان صفات حمیده و اخلاق
ذمیمه کشتی واقع است یعنی هر یک میخواهند که همدیگر را دفع بکنند

بلکه چون بتحقیق بنگری توحید و شرک و کرم و بخل و تقوی
و فسق و یقین و شک و صلاح و فساد و حسن و قبح و تواضع و تکبر
و حب و بغض و حضور و غفلت و رحمت و شقاوت و حکمت
و ملامت و مانند همه در کشتی است که بد و صفات پسندیده
باشد با بقوت ریاضت خوبهای بد را زیر کند
که اصل در کشتی گرفتن چه چیز است بگوی علم این صنعت
که قوت چگونه است بگوی قوت اعتبار ندارد بواسطه
آنکه حیوانات باشند که ایشان را قوت بسیار باشد و چون
دانش ندارند حرمت ندارند که علم با قوت
چگونه است در غایت نیکویی بواسطه آنکه بزرگان گفته‌اند
قوت بی دانش چون پادشاه بی عدل است و دانش بی قوت
چون پادشاه عادل بی لشکر و چون دانش و قوت یار باشند
بایکدیگر کار با مراد گردد که کشتی گیری علم است
یا عمل علمیست مقترن بعمل و هر که چیزی آموزد و ممکن که بدان
عمل نکند و درین هنر تا علم نبود عمل نمی‌توان کرد پس علم و عمل
بهم آراسته است که آداب استادان کشتی چند است
دوازده آنکه خود پاک و بی علت بود شاگردان را نیک

ارشاد کند بخل نباشد و چیزی از شاگردان دریغ ندارد
و مشفق باشد بر شاگردان طامع نبود بمال ایشان
هر یک را بقدر قابلیت ایشان تعلیم دهد روی در هم نکند
بشاگردان خود و بد نخواهد اگر کسی کشتی بد کند نگوید بد کردی
بلکه بنرمی سخن گوید اگر تعلیم گوید در معرکه پوشیده گوید
که خصم واقف نگردد باید که از علم کشتی باخبر باشد در هیچ
معرکه اگر پیر و استاد خود را فراموش نکند
که آداب شاگردان چند است دوازده آنکه تربیت
باشد آنکه پارسا بود و نیک معاش نیکو سیرت و پاکیزه
اخلاق بود نیک نیت باشد در طاعت الهی تقصیر نکند
خدمت استاد بصدق کند هیچ کس چیزی نبرد که بحل [illegible]
و بهره دار و صفای [illegible] کند با شاگردان مشفق باشد [illegible]
[illegible]
اگر پرسند که استاد کامل کدام است
آنکه از شش علم با وقوف باشد از علم طب تا داند
که شاگرد را چه زیان میدارد از علم نجوم تا وقت
و ساعت کشتی گرفتن بر وجهی اختیار کند که موافق باشد

علم مل تا غالب و مغلوب را بداند و شناسد که کدام شاگرد
بر کدام شاگرد غالب می آید علم دعوات تا پوستن وضع
حرا از شاگردان بکند علم فراست تا از شکل و سیات شاگرد
معلوم کند که از وجه کار می آید علم صنعت کشتی و انچه از و
مشهور است سیصد بند و گره است و هر یکی روی دارد و باز
هر روی دفعی دارد که مجموع هزار و هشتاد مسئله باشد هر استاد
که این علوم و مسایل را نداند کامل نباشد اگر پرسند که پهلوان
کرا توان گفت انکس را که دوازده صفت داشته باشد
ترس خدا متابعت شرع تن قوی زبان خوش
دل دلیر خرد کامل صبوری تمام علم بکمال
عهد و ایمان خلق پسندیده مستوری از حرام
نفس بر دوام که مخصوص کشتی گیران چیست
تنبان و مهره بستن که تنبان را از که گرفته اند
از ابراهیم خلیل علیه السلام که پوست کبش اسمعیل را بشکل زیر
جامه برید و پوشید و بعد از او باسحق رسید و از اسحق بیعقوب
و یعقوب او را پوشیدی و فرزندان را تعلیم کشتی دادی
که آداب تنبان پوشیدن چند است شش

انکه نشسته پوشد دست در زیر جامه برد
روی در دیوار کند پای راست پیش دارد
پس پای چپ بند تنبان پوشیده دارد تا بدست جنبی
نیفتد بر طهارت باشد که پوشد تا کارش در کشاد
بود که ادب تنبان بیرون کردن چند است
بگوی چهار انکه جامه در پوشد تا تنبان بیرون کند تن
ظاهر نیفتد انکه پای چپ فرا پیش و از دو پس پای راست
چون بیرون کند باز کرداند که اگر باز نگرداند مبارک
نباشد جای نهد که پاک باشد که مهره بستن
جای چیست برای دفع چشم بد برای زینت
که ادب جامه کندن چیست انکه جامه برکند بر
زمین آلوده ننهد بلکه در موضعی پاک بگذارد و بر روی جامه
نشیند که بفال نیک نباشد که بغل انجفتن کشتی
گیران از کجاست از پهلوان محمد بوکیار که ولی عصر خود بود
که آداب بغل جفتن ان چند است هر ادب که
و طرح کردن گفتیم اینجا نیز با هر دو خبر بران زیاده است
و در وقت بغل انداختن دیگر گفتن یا دو پهلوانان

مذکور کردن و پا و گردن جنبان باشد که مقتول آخر
همچنان در دست تمام پهلوان در و یک انداز زند و آن مقتول
در کاسه سر که افتد بسیار شادمان شود و دیگر شرطها
و نکتها هست در مقتول و بغرا که بدگران تطویل می انجامید این
بود نکته چند که در طریق گفته شد از علم کشتی و لطایف
و هفت مسئله ایراد می کنیم — که کشتی چه نوعست
دو نوع — قبض — اضطرار — که هر یک چگونه است
قبض کشتی گرفتن اهل خراسان و عراقست که ایرانشهری
دار دگو یند و اضطرار کشتی گرفتن اهل گیلان و شیراز و بعضی از
آذربایجانست و اینرا دیلم دار خوانند — که زبان
کشتی گیران کدام است بگوی — دست تا دست فرو گویند
برنجفند — که دست فرو گرفتن چند است بگوی دو — اینکه
در اول کشتی دست فرو گیرند و آنرا اتفاره چنگ گویند
و پس از آنکه خصم دست فرو گوید گرفتن پسندیده نیست
اینکه در میان کشتی فرو گوید و آن نشانه زینهار خواستنست
و هموافقت و آن شرطست یعنی چون خصم در میان کشتی دست
فرو گوید معنی آنست که زینهار خواستم ترا نیز دست فرو باید

گرفت یعنی زینهار دادم — که اختیار کشتیها کدامست
پای گرفتن — که دست کشتی گیران کدامست
پشت افکندن — که مادر کشتیها کدامست
پشت دست گرفتن که از پشت دست همه جایها برسد هم
بسر و هم بپای و هم بمیان — که افتادن از چیست
یا از آنکه نداند یا از آنکه نتواند والله اعلم
در میان سنگ گیران و ایشان نیز مردم پاک و پارسا باشند
و کار ایشان ضرب راست — که سنگ گیری از که مانده
از حضرت ابراهیم علیه السلام که چون خانه کعبه را می ساخت
از هر کوه سنگ می آورد چنانچه در تفسیر کشف ایشان کرده که
از طور سینا و طور زیتا و لبنان و جودی و قواعد او از کوه حرا
هر بار سنگ برداشتی و بر گردن نهادی و چون گردن مبارکش
کوفته شدی بر سر دست بردی و گاه بودی که بر زمین
افکندی و باز برداشتی و گفته اند حلقه سنگ گرفتن از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله مانده چنانچه در روایت آمده است
که روزی حضرت سید در حجره خود نماز میگذارد و ابوجهل بر بام
حجره آمد و سنگ آسیایی همراه بر آورد و بر سر دست برد و خواست

که چون حضرت خواجه بسجود رود آن سنگ را بر سر و تن
آن سرور افکند چنانچه خدای تعالی خبر میدهد
پس در آن محل ابوجهل سنگ را بر سر دست آورد که بر حضرت
افکند جبرئیل بیامد و پری بزد آن سنگ در گردن ابوجهل افتاد
فریاد برآورد که مرا محمد جادو کرده چون حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم از نماز فارغ شد ببام برآمد و گفت ای ابوجهل
ندانستی که اگر من غافلم خدای من حاضر است ابوجهل گفت مرا
ازین بلا خلاص کن تا بتو ایمان آرم حضرت سید آن حلقه
سنگ را بگرفت و از گردن ابوجهل بالا کشید و بر سر
دست برد و او را باسلام دلالت کرد قبول ننمود حضرت
خواست که سنگ را بر سر ابوجهل زند باز گفت شاید ایمان
آرد تا سه نوبت بر سر دست می برد و قصد سر ابوجهل میکرد
و آن ملعون زنهار میخواست آخر بگریخت و بشرف ایمان نرسید
و گفته اند بالاگیری از حضرت شاه ولایت مانده که چون در خیبر
برکند و بر خندق افکند تا جسر شود و صحابه بگذرند قدری کوتاه
آمد و خندق پهناور بود امیر بر سر دست گرفت و دست بالا
برد و نگاه داشت تا چندین هزار از روی آن در برفتند

و بخیبر در آمد پس معلوم شد که این کار را بدین سر کس
استاد می کند   که آداب سنگ گیران خدمت
شش آنکه آن کار به نیت آن کنند که آیت ترا قوت
تمام پدید آید و از آنجا و با کفار صرف کنند   و در اول که
دست بسنگ بگرده اند پیران و پیش قدمان را یاد کنند
چون دست بسنگ رسانند بسم الله بگویند
از اهل مجلس استمداد و همت نمایند   چشم و زبان و دست و دل
از ناشایستنها پاک دارند   چون فارغ شوند بفاتحه و تکبیر و تحیت صلوات
ختم کنند   که در میان ناوه کشان و کار ایشان نیز
بی قلبی و دغلی باشد و از ایشان نفع بسیار بخلق رسد
که ناوه کشی از که مانده   از جبرئیل علیه السلام
از ابراهیم خلیل و از اسمعیل علیه السلام که چون خانه
کعبه را پوشیدند جبرئیل علیه السلام که ای خلیل الرحمن زحمت
بسیار کشیدی تا خانه را پوشیدی اما اگر بام خانه اندوده
نشود همه رنجها ضایع گردد ابراهیم گفت چگونه کنم جبرئیل تعلیم
کرد تا گل کردند و ناوه که تراشیده آوردند که جبرئیل خود
ناوه گل را برگرفته اند بیام کعبه برآورد و تا ابراهیم طریقه

ناوه برداشتن و رفت بعد ازان ابراهیم یک ناوه
می برد و اسمعیل یک ناوه و جبرئیل بر مبارک خود ناله می کشید
تا بام تمام گشت و ناوه که ابراهیم ترتیب بر میداد سبب
اسمعیل بر گل میکرد و ناوه اسمعیل را ابراهیم ترتیب می فرمود
که ناوه از کجا پیدا شد چون نوح پیغمبر از کشتی بیرون
آمد جمعی التماس کردند که این کشتی که شما ترتیب کرده اید
برای آبهای بزرگ نیکوست اگر برای آبهای خورد هنر وصله دیگر
فکر نمایید مناسب می نماید حضرت نوح بالهام الهی ناوه بتراشید
جهت آب خورد و از شکل ناوه و صورت ناوه را نیز استخراج کرد
گفت این نیز برای کار ما می شاید و چنانکه بناو آبها را قطع توان
کردن بناوه هنر دریای گل را از پیش بر توان داشت
که چهار رکن ناوه کدامست اول ناوه و آخر او و ظاهر او
و باطن او که تفسیر یک بیک چه نوعست اول ناوه یاد
کردن خداوند تعالی است و آخر ناوه صلوات فرستادن ست
و ظاهر ناوه مردیست و باطن ناوه جوانمردیست
که یمین و یسار ناوه کدامست یمین ناوه راستی و درستی است
و یسار ناوه یاری و دلداریست که فوق و تحت ناوه

کدامست فوق ناوه در صورت گل است و در معنی صفت
آدمی که تحت ناوه در صورت آدمی است
و در معنی برداشت امانت الهی که
که پس و پیش ناوه کدامست پیش ناوه همت پیر اندا کر
بپرسند که حروف ناوه اشارت بچیست نون نعمت
بدست آوردنست و الف از کار خود راست بودنست و واو
ورع و تقوی ورزیدنست و ها هواداری برادران کردنست
که شرایط ناوه کشیدن چیست چهار
آنکه خدمت بسر کرده باشد آنکه خشنودی برادران
بدست آورده باشد آنکه اثبات کار خود داند
آنکه دایم سفره کشد و بخل نکند که ارکان ناوه کشی
چند است شش بطهارت بودن نام خدای بردن
از حاضران مدد طلبیدن پیر و استاد خود را یاد
کردن صلوات فرستادن سر خود را با خدای خود راست
کردن که آداب ناوه کش چند است هشت
آنکه پاک باشد در طاعت تقصیر نکند پیوسته بر وضو
باشد حسد نبرد تکبر نورزد بر در خود غره نشود

و همکاران خود بچشم حقارت ننگرد و
همکار خود را یاری و مددکاری نماید   که مخصوص
ناوه کشان چیست   نردبان و اگر خواهند متنبان توشید
و مهر و بند و تعویذ افکنند و درین باب با ایشان مضایقه نیست
بشرط آنکه اثبات هر یک دانند   که نردبان از کجا پیدا شد
بگوی از شب معراج که خدای تعالی فرمود که نردبان
از زمین تا آسمان وضع کردن پایه اش یکی از زر و یکی از نقره
مکلل مرقیست و جواهر و از طرفی بجهه بدان متصل یکی
از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز و اگر پیش از زمان حضرت
رسول ص نردبان بوده باشد اما معتبر اینست که بیان کردیم
برای آنکه تا پیغمبری را از زبان پیغمبر خود خود استاد توان
کرد بجای دیگر لایق نباشد   که نردبان اشارت
بچیست   بمرتبه هر که پیر زمان مرید را به پایه بلندتر
رساند ما از آن جمله نباشد که حضرت رسالت ص در شأن ایشان
فرمود   یعنی هر که دو روز او مساوی باشد زیان
زده است پس صاحب نردبان باید که هر روز در سلوک
طریق ترقی داشته باشد تا دست در بازوی نردبان زدن

و پای بر پایه نردبان نهادن او را مسلم باشد
که نردبان را در اصل چند پایه باید   کمترش پنج پایه زیرا
پنج و ده اش پنجاه پایه و اوسطش بیست و پنج پایه بواسطه آنکه
این هر سه روایت هست که نردبانی که در شب معراج فرود
آمد پنج پایه بود و گفته اند بیست و پنج و گفته اند پنجاه و پنج پایه
که هر یک ازین پایها اشارت بچیست   پنج
اشارت بمحبت پنج تن آل عبا که محبت هر یک پایه ایست که آدمی را
بمرتبه عالی رساند و بیست و پنج اشارتست بدانکه آدمی
باید که در بیست و چهار ساعت شبانه روز از خداوند حق
یکزمان غافل نشود و پنجاه و پنج اشارت بدانست که در شب معراج
پنجاه نماز فرض شده بود و باز پنج آمد آدمی باید که ازین پنج نماز
که بجای آن پنجاه نماز است که نردبان سلوک و معراج ترقی
آن نماز است چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که   که دو بازوی نردبان اشارت
بچیست و پایهای او عبارت از چیست   دو بازوی شریعت
و حقیقت و پایها مراتب طریقت یعنی پهلوان معنی آنکس است
که بدو بازوی شریعت و حقیقت پای در راه طریق نهد و مراتب

آنرا بنهایت رساند که در میان خبر و بیان ماندن
دلیل ما رسید کیست چنانکه مولانای رومی فرماید
پارهٔ چند از برای ماسی اصحاب الیمین . ور رسی بر بام خود السابقون
السابقون
که حروف زبان چه معنی دارد
بانون اول نیاز است یعنی صاحب زدبان باید که پیوسته
نیازمند بود و از باطن همه فقیران دریوزه کند
رضاست باید که هرچند بد باو رسد از قضا بدان رضا دهد و دال
دیانت است باید که با کینه و متدین و امین باشد و چشم
و دست و دل و زبان را از خیانت نگاه دارد و بعبارت دیگر
باید که در کار خود دانا و بینا باشد ا الف انسانیت است باید که خوی خوش
و نیکو نهاد باشد و نون آخر نوال و نعمت باید که دایم از آنچه تواند
درویشان را خدمت کند و مصالحت دریغ ندارد
در شرح سلکشان و ایشان چند مردم پهلوان و ضرب
راست اند
که سلکشی از که مانده بگوی
در اول از
آدم صفی ع در جنه از سلمان پارسی
که قصه آدم علیه
السلام چگونه است
قصه آدم ع آن بود که چون در طلب
حوا روان شد هر جا میوه لطیفی دیدی قدری بخشش حوا داشتی

تا چون بوی رسید تبرک گذارانید و بعد از آنکه تبرک وی
بسیار شد از شاخ درختان شکل سله بافت و میوه ها را بر روی
نهاد و روی آنرا بپوشید و آنرا بر سر نهاد تا روزی
که حوا را باز یافت و با یکدیگر نشستند و از آن میوه ها خوردند
که قصه سلیمان چگونه است
چنانکه روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم در خرماستانی بودند صاحب آن خرماستان
قدری رطب هدیه برای آن حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم پاره
فرمودند و باقی را بسلمان داد که از برای فرزندان من سلمان آن
برای تعظیم بر سر نهاد و می برد تا بخانه فاطمه علیها السلام پس
بر سر کشیدن خرما از این امت از سلمان مانده که تربیت یافته مصطفی
مرتضی بود
که شکل سله دلالت بر چه دارد
بر دایره معرفت
بواسطه آنکه هیأت سله شبیه دایره است و هر که سله بر سر نهاد
باید که پا از دایره فقر بیرون نبرد تا آن کار ازو زیبنده بود
که سر دانه اشارت بچیست
بمرکز دایره یعنی سله
دایره است و سردانه مرکز دایره و معنی این آنست که صاحب
سله باید که سر انسانی که مرکز دایره موجودات و خلاصه انواع
کونات و انا و بینا گردد و دانند که خدای تعالی همه را برای

انسان آفریده است و انسان را برای شناخت خود چنانچه
در توریت آمده است

یعنی ای پسر آدم آفریدم همه چیزها را برای تو و آفریدیم
ترا برای خود و بدین پیام گفته است بیا که باید کرد نگار لطف
جهان را تو جهانی و عالم درین میانه طفیلی که مخصوص
سله کشان چیست پروانه و چتر و پایزه اما مگر با نوشتن شود و با
و مهر و رنگ نیز ممید ارزند اگر کسی اثبات هر یک از اینها داند
کسی با او مضایقه نتواند کرد که چتر سله کشان کدام است
تنبک ایشان و آنرا سفره نیز گویند که سفره چرا گویند
برای آنکه همه کس را از آن فایده رسد چنانکه از سفره طعام و در سله
کش که از سفره و نواله بفقیری رسد صاحب سکه و صورت اگر پرسند
که پایزه که تواند داشت کسی که مصاف کرده باشد و کار او پسندیده
اهل حکم بود و با اجازت حکیم پایزه آن او بخشیده باشد که پایزه
اشارت بچیست بدانکه اگر اجزای او را چون رشتهای
پایزه قطعه قطعه سازند از طریق فتوت رو نگردانند
که حروف سله چه معنی دارد سین اشارت بسلامت نفس است
یعنی سله کش باید که سلیم دل و سلیم نفس باشد و مردم از وی

بسلامت باشند و لام اشارتست بلطف و مرحمت است یعنی
سله کش باید که با همه کس در مقام ملایمت و ملاطفت باشد
و آنچه تواند نفع رساند و ها اشارتست بهواداری و مدد
کاری یعنی سله کش باید که پیوسته هوادار و مددکار اهل مومن باشد
و در مدد و کاری مسلمانان تقصیر نکند در شرح حالان
حالانی کاریست که بزرگان این از روی حساب سما
برگرفته اند بواسطه آنکه در حقیقت غیر ایشان کسی حمال بار امانت
نیست چنانچه خدای تعالی فرمود

یعنی ما عرض کردیم امانت معرفت و محبت بر اهل آسمانها و زمینها
و کوهها همه پس سر باز زدند از برداشتن آن بار و از آن اعراض
کردند و آن بار امانت را انسان برداشت و پس و در همین
معنی گوید آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال
بنام من دیوانه زدند و چون انسان حمال این بار شد عنایت
ازلی هنیه انسانرا برگرفت چنانچه می فرماید
ای انسان چون تو بار ما برداشتی ما نیز بعنایت ترا برداشتیم
تا بقوت برداشتن ما ترا تو نیز آن بار را بر توانی داشتن [illegible]

توانی رسید و درین باب گفته اند   آن بار که از
بردن آن چرخ ابا کرد   با قوت تو حامل آن بار توان برد
وازین مقدمات معلوم شد که صورت حمالی اشارتست
بحمل بار امانت است پس حمال باید که شرایط این کار بجای آرد
تا صورت و معنی او بهم آراسته باشد   که شرایط
حمالی چند است   چهار   انکه چون بار بردارد از برداشتن
بار امانت حق یاد کند چنانچه در زیر این بار باحتیاط میرود در
زیر بار امانت نیز باحتیاط رود تا پای دلش نه لغزد و از راه
راست نیفتد چنانچه درین بار خیانت کردن روا نیست در بار امانت
خیانت نکند که خدای تعالی اهل خیانت را دوست نمی دارد چنانچه فرموده
انّ الله لا یحب کل خوان کفور   چنانچه این بار را بمنزل می باید رسانید
تا مزد تواند گرفت   بار امانت را نیز بمنزل آخرت رساند تا لایق اجر عظیم
و جزای جزیل گردد   که آداب حمالی چند است   بگوی
انکه پیوسته بر طهارت باشد که انبیا را برکات و تا کسی پاک نبود
کار پاکان نتواند کرد   و در وقت برداشتن بسم الله بگوید
و در وقتی که بار می کشد ذکر خدا گوید   چشم بر پشت پای
دارد و بهر سوی و هر کس ننگرد   چون بمیان مردم رسد انسان را

از رفتن خود آگاه سازند تا کسی را از وی ضرری نرسد
اگر درویشی را درمانده بیند بار او را بجهت ثواب
بردارد و بمنزل رساند   بارهای که حرام و مکروه
باشد چون شراب وغیره برندارد دیگر وقتی که جهت نخاس
و تباه کردن از منزلی بمنزلی برند   چون پیش مزار بزرگ
رسند تکبیر فرستند چون بعزیزی و اهل دیار رسند صلوات فرستند
با همکاران خود نزاع نکنند کار خود را بر یاران ایثار کنند
در بند اجره نباشند و دران باب مبالغه ننمایند و از انصاف در
نگذرند   که انچه خاصه حمالانست چیست   دو چیز
بارکش   بارکن   که بارکش اشارت بچیست
مرتبه انسانیت که بار امانت در و تعبیه کرده اند اگر پرسند
که بارکن اشارت بچیست   بمرتبه شریعت که بقوت آن بار
امانت توان کشید   که پیش رو حمالی چیست   تکبیر
پیران   که بنای حمالی بر چیست   بر سه چیز   قوت که
بی قوت این کار نتوان کرد   طاعت که حمال بی طاعت چهار
پای باشد   همت چه هر که بی همت بود هرگز بمنزل مقصود نرسد
اگر پرسند که حمالی را چند مرتبه است   پنج مرتبه   کشیدن

بار را معهود است و این مایه اول است از حالی کشیدن
بار شریعت تا روح با نوار معرفت مجلی گردد و کشیدن بار ریاضت
تا نفس از کدورت ها صافی گردد و کشیدن بار امانات حقهای
خلق تا دل از بند اغیار خلاصی یابد کشیدن بار امانت حق باید
تا آن کمال حاصل آید و این مایه آخر است از حالی
که در شرح مغیرگیران یک طایفه اند از زورگران که مخصوص اند بدان
کار   که مغیرگیری از که مانده   از سید الشهدا حمزه که
منقول است تا یکی از دشمنان دین محاربت کند و آن شخص بود که معبود جنگ
کردی و عمود او بوزن صد و شصت من بود پس امیر حمزه از بهر آن شکل کل
عمود و حیله ساخت و آنرا کار می فرمود و هر روز چیزی بران زیاد
میکرد و به پانصد و هشتاد من رسیده و با آن کافر جنگ عمود کرد
و او را مغلوب ساخت   که عمود را و را اصل از کجا گرفته اند
از صالح پیغمبر علیه السلام که روزی عصای در دست گرفته
بود و در کوهستان سیر می فرمود و جمعی از قوم ثمود که با وی دشمن
بودند چنانچه خدای تعالی میفرماید   بوی رسیدند
و قصد وی کردند صالح آن عصا را بر سنگ زد و بقدرت الهی شکافته
شد و قدری سنگ بر نشان عصا چسبید صالح آنرا برداشت بشکل عمود

و قصد آن جماعت کرد و از وی بگریختند و صالح بعد از آن
بفرمود تا بدان شکل از آهن بساختند و پیوسته با خود داشتی
و اصل گرز همین عمود است   در شرح رسن بازان
و ایشان بصورت از اهل بازی اند مدار کار ایشان بر جرات
و قوتست لاجرم ایشان را در میان اهل زور نوشتیم
رسن بازی کار عظیم است و اهل این کار مردم پاکیزه روزگار
باشند و بصفت پاکی و راستی متصف اگر پرسند که این کار
چند نمودار است   دو نمودار است   که این دو نمودار
کدام است   نمودار صراط و آن رسن است نمودار ترازو رسن است
و آن میزانست   که رسن را بصراط چه نسبت
رسنی باریک که بر چوبی پایه یا دیواری بسته اند اشارت بصراطی
که بر روی دوزخ کشیده اند و در احادیث آمده است که آن
صراط از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر و همه کس را گذر بران
خواهد بود و گذار الله تعالی   پس هرگاه بنده بر بالای
ریسمان میرود و با آنکه بمقدار یک موی نیست این همه خوف و خطر
دارد پس باید که بر اندیشد از آنکه قدم بر صراط نهاده و از آنجا
میگذرد و بر این اندیشه او را بران دارد که کاری از وی در

وجود آید که خبر داوران صراط فرو ماند

که خود دار صراط دین و نبی چیست   راه شریعت که از موی

باریکتر است پس اگر کسی از روی صراط قیامت بیک طرف

میل میکند فی الحال می افتد و در مکان هلاکت باشد پس اینجا نیز

بر طریق شریعت که این نیز حال است چنانکه فرمود

اگر یک سر موی بجای دیگر میل کند در مهالک خذلان و دیهای

طغیان بهلاکت ابدی و ضلالت سرمدی گرفتار میگردد

که نکته میزان چگونه است   چنانکه رسن بازی

میزان نتواند رفت و اگر چنانچه ظاهرا میزانی بدست ندارد و تنها

وی میزان خواهد بود چنانچه مرغان را در پریدن بالهای ایشان

میزانست پس مرد امروز بنده میزان بدست گیرد و یاد کند

از آنکه میزان اعمال نصیب گرده باشد بعضی را پله خیر گران می

و بعضی را سبک پس مباشر عملی شود که خبر داترازوی نیکی

وی پر گردد تا از آنجمله باشد

خود ار میزان دین دنیا چیست   خوف ام

جا که میزان عدلست در شریعت چنانچه حضرت رسالت مینوماید

یعنی اگر خوف و رجا مومن میزان

اعتبار سنجند برابر که مرد و برابر باشد پس مرد کسی نظر به

حقیقت کار کماهو و حجاب کثیف طبیعت را از پیش بردارد و ببیند

که اهل اسلام شریعت که جهل است قدم نهاده مرد بر کدام   جمله بر روی آرس

که میزان عدل بدست آرند ایشان را هیچ پاکی نیست و هر کدام

که این میزان بدست با یک طرف میزان میلی و حجابی دارد

و قدم ایشان بر منهج راستی ثبات ندارد و از اینجا گفته اند

که بسیاری خوف تا بحدی که بنومیدی کشد کفر است

و کثرت رجا تا جایی که با ایمنی انجامد هم کفر است

و اینجا گفته اند   ایمن مشو که مرکب

مردان مرد را   در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند

نومید هم مباش که رندان باده نوش   ناگه بیک خروش بمنزل

رسیده اند   که کار رسن بازی از که مانده

از نوح پیغمبر که در وقتی که عالم را طوفان گرفته بود و حضرت

با مومنان در کشتی بودند چون مژده نجات رسید رسنی که در پای

بادبان کشتی بود نوح علیه السلام دست در آنجا زد و بسر کشتی

بر آمد که ببیند که آب چه مقدار است و چه قدر رفته و چه قدر مانده

و زمانی که بر بالای رسن در زنگ کرد و از این طرف تا طرف

حرکت میغمبر مو و گفته اند خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
رسن بازی عنکبوت که بر در غار شد تیغ فرمودند و ازآنجا
آثار قدرت مشاهده نمودند که جانوری بدان ضعیفی را چه
حس داده که بدان نوع کارها کند و درین امت این کار را
بحضرت شاه ولایت نسبت میدهند که رسن در کنگره
قلعه سلاسل افکنند و دست در آنجا زده و بالای قلعه برآمد
و آواز داده اند که چون حضرت امیر قلعه منقوص خاوری گرفت
و ببام قلعه برآمد رسنی دید که از آنجا ببام قلعه منکوس
خاوری گرفته که برادر منقوس بود در ده بودند و
جرسی چند بران ترتیب داده که هرگاه درین قلعه صورتی
واقع شدی رسن را حرکت دادندی و باواز جرس اهل
آن قلعه دانشدی که دران قلعه صورتی واقع است بتدارک
آن مشغول شدندی امیر قدم بران رسن نهاد و روان
شد تا بقلعه دیگر رسید و آنرا نیز بگرفت و این قول معتمد نیست
که آنچه مخصوص رسن بازان است چیست
رسن و میزان   که رسن از کجا پیدا شده و در زمان که
بود   در زمان آدم صفی الله که چون از بهشت بیرون آمد و بر کتفهای

انجیر خود را پوشیده بود و دست ازان باز نمیتوانست گرفت
چنانچه پیش ازین شرح دادیم جبرئیل علیه السلام بیامد و تاک
انگور بر میان آدم بست و بعد ازان چند روز آن تاک روی
بخشکی نهاد و پشت از کمر آدم باز گرفت و برگها از جای خود
جنبیدن گرفتند و آدم ازان بحضور شد جبرئیل علیه السلام
بیامد و از پشم کبش اسمعیل قدری بیاورد و بر پشت و بتافت
و بر میان آدم بس بست بافتن و ساختن رسن از جبرئیل علیه
السلام مانده
که حروف رسن چه معنی دارد
رسن سه حرفست هم بعربی که او را حبل گویند و هم بفارسی و هر یک
معنی دارد
که حروف عربی آن چه معنی دارد
ح اشارت بحلم است یعنی خشم فرو خوردن و تحمل آزار ناکسان
کردن و ب اشارت ببراءت یعنی باید که از خدا نیکویی بودند
و در حق ایشان شفقت فرمودند ل اشارت بلطف است یعنی بخلق
با خلق معاش کردن و آزار نارسانیدن
که حروف فارسی چه معنی دارد   ری اشارت براستی است
و سین اشارت بسخاوت و نون اشارت بنیستی یعنی رسن
باز باید که اول قدم براستی نهند دوم برجه دارد و دارد و درباره

سیم خود را دستی خود را در میان نه بیند تا این کار از او
درست آید و هر که این شش که بعربی و فارسی شرح کردیم
ندارد او را نرسد که قدم در روی اسپن نهد

که حروف میزان چه معنی دارد   میم از مروتست وی از
یقین است و زی از زهد و الف از انصاف و نون از
نفع یعنی هر که میزان بدست گیرد اول باید که با مروت باشد
دویم باید که صاحب یقین بود سیم زاهد باشد یعنی بدعمل
نکنند چهارم باید که اهل انصاف بود   باید که نفع بخلق رساند
و هر اسپن بازی که این پنج صفت ندارد او را نرسد که میزان بدست
گیرد   که سر اسپن کدامست   نیت پاک   که پای اسپن
کدامست   همت پیران و مردان   که اسپن بازی
بچه چیز تمام می شود   بسه چیز اول همت حاضران دویم دعای
پیش قدمان   پاکی دل از زنگ شرک و عصیان والله اعلم

در شرح زورگران و ایشان انواع کارها دارند

مردگیری   سنگ شکنی   استخوان شکنی   دار
بازی   سنگ افکنی   سنگ آسیا برداشتن   پیل زور
کردن و دیگر کارهاست از تیر گذرانیدن و جهندگی و مانند آن

و اگر در شرح هر یک از اینها خوض می کنیم کتاب از حد اختصار
در میگذرد و موجب ملال قاری و سامع میگردد از هزار یکی
بقدر حال مختصر از این مختصر شمه باز نماییم   قوت از پیغمبر است
چنانچه در آثار آمده است که یک جفت گاو برابر چهل مرد زور
دارد و هر پیغمبری برابر چهل جفت گاو زور داشته اند
و حضرت پیغمبر ما صلعم برابر چهل پیغمبر زور داشت پس هر که زور در خود
خود را نسبت میدهد در هر کاری هر آینه می باید که به
پیغمبری منتهی شود و هر یک ازین کارها بگوییم بکه می رسد
که مردگیری از که مانده   مردگیری
بحضرت رسالت صلعم میرسد که چون آزاد و آنحضرت بدان تعلق
گرفت که بتانی که بر بام کعبه نصب کرده بودند از آنجا برداشته
شود بدر خانه توجه فرمود و امیر المومنین علی را با خود
برد و گفت ای علی خدا چنین راست که من و تو این بتان را
نگون سار کنیم اکنون صلاح چیست امیر ع فرمود که فرمان
فرمان خداست و رسول خداست حضرت صلعم فرمود که اگر تو
پای بر دوش تو می نهم طاقت نمی آری بیا تو پای بر دوش
من نه و این بتان را از بام خانه بزیر افکن حسب الحکم حضرت

رسالت پای بر دوش مبارک وی نهاد و بتان را برکند
و بر زمین افکند و شاعر درین باب گوید
آن دم که پای بر کتف مصطفی نهاد   دوشش برین تقدم
آن افتخار کرد   و از اینجا معلوم می‌شود که بند کسانی که مردان را
بر دوش و گردن میگردانند این نکته می‌توانند بود و اگر پرسند
که در حقیقت معنی مردگیری چیست   هر که ابروار زپا فکنند
گر پسنگ سگی کعبه می‌رسد   با ابراهیم خلیل ع که چون خانه
کعبه بنا میکرد جای بودی که بسنگ خورد محتاج شدی و جبال سنگ
حاضر بودی به تیغ دست مبارک سنگ را بکافتی و بجای بنهادی
اما آنکه پسنگ بر سینه و پشت می‌شکنند آن محض تهور و جهل است
و هیچ نبی بدان نوع اقدام نموده   که معنی پسنگ
سکنی چیست   آنکه صفت درشت خویی و سنگدلی را بشکنند و از خود
دور کنند تا از آن جمله باشند که   که استخوان شکنی از
که مانده بگوی   از حضرت عیسی ع که روزی در بیابانی میرفت
و جمعی از حواریان در ملازمت وی بودند استخوان دست آدمی
پیدا شد حواریان گفتند یا روح الله این دست از آن که بوده
گفت از آن شخصی که دزدی میکرده و بدین دست مال حرام میگرفته

گرفتند بجه دلیل میگوی گفت بدان دلیل میگویم که خدای تعالی
کژدمی از عقارب دوزخ برین دست مسلط کرده که او را
هر ساعت نیش میزند و چنین در وی ترکیب کرده تا با لم آن
محسن میشود حواریان گفتند ما می‌خواهیم حضرت عیسی قصه بود که
آن کژدم در درون این استخوان است بعضی از ایشان را شبهه
در خاطر آمد حضرت عیسی ع دریافت تیغ بر آن استخوان زد
شکافته شد و کژدم بیرون آمد و در روزگار آن استخوان شکستن
و شکافتن را ازینجا گرفتند اگر پرسند که معنی شکنی چیست
استخوان مجابست و مغز حقیقت پس استخوان شکستن آنست که برود
که به زور بازوی مردی و جوانمردی حجاب خودی از پیش
بردارد و مغز حقیقت پیدا گردد   اگر دوار بازی تقمه
می‌رسد   بنوح علیه السلام و آنچنان بود که چون کشتی
ترکیب کرد و بجهت سرکشی عوج بن عنق را نان و جامه داد
تا چوبی لایق آن پیدا کند چنانچه شرح اینجا گذشته و چون عوج چوب را
بیاورد و بر در خانه نوح ع بیفکند کافران زبان طعن بکشودند
که نوح دعوی پیغمبری میکند و در آوردن این چوب بدیگری
محتاج شد و خود نتوانست که بیاوردن آن قیام نماید جبرئیل ع

بیامد و سخن کفار با نوح ع بگفت کفت حکم خدای آنست که تو
این چوب را بر داری و کار فرمایی تا کافران دانند
که تو عاجز نیستی نوح ع مهتران قوم را طلبید و کفت ای قوم من
در آوردن این چوب عاجز نبودم اما خدای من مرا فرمود
که آوردن این چوب را بعهده ی من بحکم خدای چنان
کردم ایشان کفتند به چنین است و ترا قوت بر داشتن
این چوب و اکر این چوب بر داری ما دانیم که راست میکویی
و بتو ایمان آوریم نوح ع خدای را یاد کرد و آن چوب را از زمین بر
و بر کف دست نهاد و مدتی نکاه داشت و بر دوشش نیز نهاد
اما آن قول بصحت نه پیوسته و بواسطه این صورت جهل تن
بوی ایمان آوردن و این معنی سند داربازان باشد
که معنی دار بازی چیست   معنی اینست که ما از
همه هنرها راستی را اختیار کردیم و بر دار شدیم چه دار شکل الف
دارد و الف را دلالت بر راستی باشد   که سنگ
افکنی بکه می رسد   بشاه ولایت ع که در محلی که در قلعه سلاسل
جنگ میکرد و اهل قلعه سنگی بمقدار صد و پنجاه من باز ده از بهر
حضرت منجنیق بر سر حضرت امیر رها کرده اند و آن سنگ در

پیش حضرت امیر بر زمین افتاد بر جست و آن سنگ را
بدست کرفت و بجانب قلعه افکند چنانکه برجی از آن قلعه ویران
شد و این سنگ انداختن سند سنگ اندازان شد
که معنی سنگ افکنی چیست   همانست که صفت
غلظت و درشت خوی و سخت دلی را از خود دور افکند
که آسیا برداشتن از که مانده   و بر بالای سپر بر دو انگشت
شیح داود شده است   که معنی سنگ آسیا برداشتن
چیست   سنگ آسیا اشارت بدو صفت سنگ بالا حرکت
دایم دارد و آن نشان جد و جهد است در طلب و سنگ
زیرین سکون دایم دارد و آن علامت صبر و بردباریست پس هر
سنگ بر میدار از خدا اشارت بترتیب کردن آن صفت
که منسوب بدوست   که میل زور کردن چکونه است
که از شمسون پیغمبر ع منقولست که بیک دست بر داشتی
و بر زبر سر افکندی و او بود که سه دی سنگ قلعه زیر و زبر کردی
چنانچه خدای تعالی میفرماید
و این قصه را در تفسیر طبری مشروح
آورده است پس آنها که میل زور میکنند بشمسون پیغمبر میرسد

سند السان   که معنی پیل بر داشتن چیست
پیل صفت عظمت و بر داشتن آن اشارت بدانست که ذره
خاک را نرسد که با خلق افلاک عظمت کند پس با این صفت را
از پیش بر داشتیم و عجز و نیاز پیش آوردیم که بی عجز و نیاز کسی
بجای نرسد چنانچه آن بزرگوار عالیمقدار فرموده بیت
هر کس نیازمندی کسی شد بصورتی   قاسم نیاز برد بدرگاه بی
نیاز   که چهند کی از که مانده   از حضرت شاه ولایت
علیه السلام که روز حرب خیبر دامن در میان زد و از خندق
خیبر بقولی چهل گز پهنا داشت و بقول اصح هژده گز بگذشت
و در بر کند و بر دست گرفت   که چهند کی چه معنی دارد
معنی آنست که نفس دشمن خانگی است از و بباید جست
و پناه بخداوند باید برد تا توفیق مجاهدت دهد تا وی که بی
مدد حق دفع این دشمن متعذر باشد   اگر ز دوست مدد
کاری رسد یکدم   هزار طعنه دشمن به نیم جو نخرم   و بیقین
بباید دانست که حقیقت زورگری آنست که دشمن نفس را
پایمال سازند و اگر نه بعضی چهار پایان در دادن را قوت از آدمی
زیاده است پس بقوت فخر نباید کرد و از سر هوای نفس بباید

گذشت تا پهلوان معرکه مردی باشد چنانچه شیخ گنجه فرماید
سر ز هوا تافتن از سروریست   ترک هوا قوت پیغمبریست
و شیخ مصلح الدین سعدی گوید   مردی گمان مبر
که به پنجه است و زور و کتف   با نفس اگر برآیی دانم که شاطری
این بود نکته چند که در باب زورگران ثبت افتاد و
شرح جزئیات کارهای ایشان فراخور این کتاب نیست والله اعلم
در صفت اهل بازی از معرکه گیران و ایشان
سه طایفه اند طاس بازان و لعبت بازان و حقه بازان و این
مشتمل است بر سه فصل   در بیان طاس بازان
ایشان بعضی بوالعجب می نمایند و بعضی کار ایشان را هنر گرفته اند
نه بازی اگر پرسند که طاس بازی را از کجا گرفته اند
از دور فلک که پیوسته در گردش است و هر زمان طاس
نورانی کوکبی در زیر خرقه کبود خود پنهان میکند و طاس کوکبی
دیگر بیرون می آورد و بوالعجبهای او بسیار است و طاس
زر آتش آفتاب می برد و بر می آرد و طشت سیمین ماه پنهان
می کند و پیدا می سازد و حکیم اثیرالدین اومانی درین باب قطعه
میگوید و این دو بیت از آنست   طاس زر چرخ بین چرخ ملمع درش

می زند چرخی و بر بالای ما می گذرد و اندرین میدان چنین رندان
آدم دم بدم میکند پنهان یکی و دیگری می آورد
که طاس پس بازی چیست بگوی درین کار جهان فعال است
و هر یکی معنی دارد اول جبه پوشیدن چرخ زدن
رخت برداشتن و پنهان کردن باز آوردن
که معنی هر یک چیست جبه پوشیدن اشارت کردنست
بطلب کردن مقصود از خود برای آنکه بزرگان گفته اند
هرچه ترا باید با تست و مطلوب تو در زیر جبه تو چنانچه سلطان
العارفین فرمود لیس فی جبتی سوی الله و در مثنوی شرح
این حال میگوید بیت اندر جبه ام غیر خدا چند جویی بر زمین و
بر سما دیگر چرخ زدن اشارتست بسیر کردن در گرد و از
دایره وجود خود قدم بیرون نانهادن دیگر رخت برداشتن
اشارتست بقبول سخنان درویشان و پذیرفتن کلمات ایشان
که هر یک متاعی نفیس و باز آوردن اشارتست باداکردن
آن سخنان بوقت و محل آن نگاه داشتن یعنی فیضی که از
بزرگان گرفته باشد و در وقت احتیاج بخردان برساند
که مخصوص طاس بازان چیست بگوی جبه و طاس

که جبه اشارت بچیست جبه طاس بازان بجای خرقه
ایشان است همان شرایط که در باب خرقه گفته ایم ایشان
شاید که رعایت کنند و گفته اند جبه کسی را رسد پوشیدن
که او را دو صفت باشد آنکه پوشنده عیب بندگان
خدا باشد آنکه بر وی همه اعتماد توان کرد که حروف
جبه اشارت بچیست جیم جد و جهد است یعنی جبه پوش باید
که در کار خود مجد باشد بای بیداری هشیاریست یعنی صاحب
این لباس باید که در کار خود بیدار و هشیار باشد غفلت
نورزد و های همت بلند است یعنی درین لباس عالی همت باشد
بچیزهای دون پروا ندارد که طاس اشارت
بچیست طاس اشارت بمرتبه صفاست و پاکیزگی است و گفته اند
طاس اشارت بدل تواند بود که طاس در زیر جبه می برد و بیرون
می آرد اینجا نیز طاس دل که در میان جبه بدن پنهان کرده اند
می باید که همان صفا که در اول بوده در آخر باز رساند و اگر
نعوذ بالله مکدر و تیره باشد آن دل نظر قبول حق نیابد و هیچ کار
نیاید اگر پرسند که حروف طاس اشارت بچیست طا طلب است
والف الفت و سین سلامت یعنی طاس باز باید که پیوسته

ده طلب معانی و حقایق باشد و الفت با یار گیرد نه با اغیار
و در راه سلامت رود تا دلش از آفات راه سالم بود که در
آخرت قلب سلیم بکار آید چنانچه فرمود

در شرح لعبت بازان بدان ای

عزیز که کار لعبت بازی درویشان صاحبدل تا تأمل فرموده اند
و بسی حقایق بر ایشان منکشف شده است و از انجمله اجزا لایق این
رساله باشد ایراد خواهیم کرد اولا باید دانست که هر چیزی که
در عالم صورت ظهور می کند اگر چه در لباس هزل باشد اما
بحسب حقیقت جد بود چنانچه آن بزرگ گفته است که لهو لای
باآلت ملاهی جد است نسبت با نغمی که در کشف اسرار الهی مجد است
پس عارف باید که بلهو و صورت آن باز نماند و جهد کند تا از
لهو جدی دریابد عزیزی گفته است که روزی بهنگامه لهو
حاضر شدم شخصی را دیدم نشسته و چادری در پیش کشیده و دو
صورت در زیر چادر نگاه داشته گاه بزبان یک صورت
سوال میکند باواز مردی بالغ بلند آواز و باز خود جواب میگوید
بزبان صورت دیگر باواز صورت دختری خرد باریک آواز و با
در یک حالت چنان سخن میگوید که سوال و جواب ایشان باختلاف

اصوات مردو ازوی می شنود و در اثنای سوال
و جواب موردی بخصومت شد و بر یکدیگر زدند و باز
بصلح مشغول شدند و این همه قول و فعل یک کس بود
که در زیر آن چادر بازی میکرد و این ضعیف در آن
متعجب شدم صاحبدلی در آن هنگامه دست بر من زد و بگفت
التحجب اللهو لهواً و هو جد و الجد مستتر بحجاب اللاعب یعنی
تو می پنداری که بازی بازیست نه که جدیست و صاحب
جد پوشیده شده است در حجاب بازی کننده و از اینجا
پس معلوم می شود که لعبت بازی اشارت بتوحید افعالست
که مرتبه اول باشد از مراتب توحید و این را تجلی افعالی نیز
گویند درین مرتبه این معنی بر سالک منکشف گردد که هیچ فعل
در صور مظاهر ظاهر نمیشود الا از فاعل مختار و در مثال چنین
دانند که صور عالم بر مثال لعبتی چندند که استاد کامل
بحسب خیال رقایق ایشان را از باطن تحریک میدهد و افعال خود
تمام می نماید و درین باب گفته اند

ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز — از روی حقیقتی نه از روی مجاز
روزی دو سه آمدیم بازی کردیم — رفتیم بصندوق عدم یک یک باز

وچون کسی نیک تأمل کند داند که خاموشی چند حیران
وبی قدرت که ایشان را زبان و دست نیست عمل
مشعبد چنان می نمایند که گویند ناطق و متحرک ایشانند و فی
الحقیقت نه چنین است گوینده دیگر است و حرکت دهنده
دیگری والبته اشار المولوی فی المثنوی المعنوی

آن بصنعت آذر است و من صنم   من شوم خربی که وی
می سازدم   گر مرا ساغر کند ساغر شوم   ور مرا خنجر کند
خنجر شوم   ور مرا چشمه کند آبی دهم   ور مرا آتش کند
تابی دهم

و اینجا سخنان بسیار است و امثال اینها در عرصه
این مختصرات نگنجد

که شرط لعبت بازی چیست

آنکه بدین سخنان که گفتیم دانا باشد و بهمان صورت
مجازی نیز فرو نیارد و از حقیقت با بهره گردد

که مخصوص لعبت بازان چیست

خیمه و پیش بند و بازی

خیمه در روز قوال و بازی پیش بند در شب و پیش بند صندوقی را
گویند که در پیش آن خیال بازی می کنند و در روز بازی بدست
حرکت کنند و در شب بازی رشته چند را متحرک سازند

که خیمه اشارت بچیست

بیدن انسان که هر لحظه و هر زمان
لعبتی دیگر را قوال و افعال ازین خیمه بر می آید و در
خیمه خرکی است که مصدر این مختلفات است پس چون سالک
بدین معنی مطلع گردد و بیند حقایق از چندی بر وی ظاهر شود

که پیش بند اشارت بچیست

بدل آدمی صندوق عجایب و غرایب است و هر زمان
دست دیگر رشته دیگر از صفات و احوال او حرکت
دهد و بدین جهت او را قلب گویند گردانست و بر رگی
گوید گرداننده او را طلب کن قلب المؤمنین اصبعین
من اصابع الرحمن پس چون استاد ببیند که لعبتی را
از بالای صندوق حرکت بدهد او متحرک نشود باید که
اصبعی را بنهد او را کی کند که با سر رشته دل که در میان
دو انگشت قدرت است حرکت نیاید دل قوت حرکت ندارد
و انجا پیدا آمد که منظور شدن دل بنظر الهی چه معنی دارد

شمع سراپرده
شاهی دل است   بلکه نظرگاه الهی دل است

در بیان حال خیمه بازان و آن نیز نزدیک بهمین صورت است
که شرح دادیم

که خیمه بازی را از کجا گرفته اند

هم از دور فلک که مهرهٔ مهر و ماه را با سایر کواکب
گاه پنهان سازد و گاه آشکارا کرد و انما صد هزار مهرهٔ
ثوابت در حقه پنهان کند و یک مهرهٔ درخشنده مهر را
برون آرد چنانچه خواجوی کرمانی در صفت فرو رفتن
کواکب و برآمدن آفتاب گفته است صد هزاران
مهرهٔ سیمین درون حقه برد حقه باز چرخ و لیس یک مهرهٔ
زرین نمود و اگر پرسند که حقیقت حقه بازی چیست
آنکه بر دور زمان اعتماد نکند چه هر زمان حقه فلک مهرهٔ عمر
عزیزی غایب می سازد و از هر تویی نقش دیگری
و جمیع شعبده ها را برین قیاس باید کرد که چیزی می نمایند
و فی الواقع چنان نیست پس بر خیال بازی مشعبدان زمان
دل نباید نهاد و بغرور نیرنگ و فریب دوران مغرور
نباید شد و بدو روزهٔ حیات از بقای جاویدی غافل نباید
بود دل منه بر کار این جاوید اساس حال دنیای
مشعبد کن قیاس هر زمان نیرنگ دیگر آورد تا بافسونش
از چه پنهان دل برد گر سوی مغرور این نیرنگ ساز
از حقیقت باز مانی در مجاز که در بیان اهل قبضه

وحالات ایشان و این مشتملست بر پنج فصل
در معنی قبضه و شرح آن که قبضه چند است بدانکه قبضه
در لغت چیزی را گویند که او را به پنجه دست فرا گیرند
چون قبضهٔ کمان و تیغ و این لفظ بضم قاف و فتح آن
آمده است و اول اصح است و ثانی اشهر و آن ترکه پنجه
گیرند و بکسی دهند قبضه باشد چون قبضه خرما و آنکه
بکف دست فرا گرفته بکسی دهند قبضه خوانند چنانچه قبضه
سویق و قبض گرفتن است بلغت پس هر که چیزی را فرا گیرد
و قبض میکند او را قبضه میگویند و قبضها دو نوع است اول
آنکه صاحب قبضه کار خود با آن تمام میکند چون قبضه تیغ و
بیل و مانند آن آنکه صاحب قبضه کار خود بدان تمام
نمیکند بلکه آن هنر یکی از ادوات کار اوست چون قبضه
ماله و قبضه تیشه اول را قبضة الاصل گویند و ثانی را قبضة الفرع
و ما هر دو طایفه را از اهل قبضه درین باب یاد کنیم اما قبضه
اصل و فرع تمامی بیست و سه است قبضه تیغ
قبضه سپر قبضه گرز قبضه کمان حرب و این هر چهار از آن
سپاهیان است قبضه طغاق و این خاصه فراشان است

قبضه کارد   قبضه ساطور   قبضه کارد و مال
قبضه تبر و این چهار از ان سلاخان و قصابانست
قبضه بیل   قبضه هیام و این هر دو قبضه از ان
دهقانانست و پهلوانان   دوازدهم قبضه ماله
و این از ان بناانست   قبضه داس و این از ان
درودگرانست   قبضه خایسک قبضه تبک و این از ان اهل
دم و کوزه است   قبضه تیشه داره است و این از ان
اهل تیشه داره است   قبضه کمان ندف این از ان حلا
جان است و ندمالان   قبضه کدنک و این از ان کازران
و رنگرزانست   قبضه کوده و این از اهل درفش و کفشدوزانست
قبضه اوتو این از ان دریان و طاقیه دارانست
قبضه کفچه و این از ان حلواگرانست و قنادان
قبضه سیخ و این از ان پته کسانست   قبضه کلنک و این
از ان چاه کنان است و ما هر یک را در فصلی شرح خواهیم
کرد   که این قبضها که ذکر کرده شد کدام یک
قبضه تمام شود و کدام بدو قبضه تمام کرد   دوازده قبضه
آنست که بیکی تمام شود چون قبضه تیغ و سپر و کمان حرب

و کارد و ساطور و کارد و مال و کمان ندف و ماله و داس
و خایسک و اوتو و کوده و چهار آنست که بدو قبضه تمام
شود   بیل   تبک   کفچه   سیخ تیشه و هفت
آنست که هم بیکی تمام شود و هم بدو چون گرز و تبر و طاق
و تیشه و کدنک و کلنک و هیام والله اعلم   در قبضه
تیغ   تیغ آنچه حرمت و حرمت بسیار دارد و پشت
و پناه صاحب خود است و بعد از آن در تیغ دشمن بوان کرد
و بواسطه آنست که بزرگان ترا بتیغ نسبت کرده اند که ایشان
پناه ملازمان خودند بسبب ایشان دشمن مغلوب میکردد
و در روایتی آمده است که چون قصیده که در مدح حضرت
ایشان کرده بودند میخواندند
بدین بیت رسیدند که رسول را به تیغ نسبت کرده
بود و آن این است   ان الرسول لسیف یستضاء به
مهند من سیوف الله مسلول   آنحضرت او دعا کرد و صله
نیکو بخشید غرض آنکه قبضه شمشیر بر همه قبضها مقدم است
و حضرت رسالت هم پیوسته شمشیر حایل کردی و ایشان را
صفت شمشیر بود که بغایت دوست داشتندی و از جمله ذو الفقار

بود که روز حرب احد امیرالمؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام
داد و امیر او را پیوسته با خود داشتی
که قبضه تیغ از که گرفته اند   در این است از حضرت
شاه ولایت و وی از سلطان سراپرده رسالت
گرفته که روز حرب احد رسول صلعم ذوالفقار بدست وی داد
و حضرت امیر دشمنان را بضرب تیغ دفع میکرد و منادی
هم از آسمان بتعریف خواهد وی امیر ندا میکرد و هم (جوانمردی)
وصف تیزی و برانی ذوالفقار بدین عبارت که
که نسبت تیغ کدام است
بازوی مردی که بدو آن تیغ توان زد
که روی تیغ کدام است   توجه نمودن بدفع دشمن جدای
که زبان تیغ چه میگوید   از روی حال قصه
بیان میکند
که تیغ را بچه نسبت کرده اند   بگل و ریحان که
هر زمان در بوستان مروت شکفته تر باشد چنانچه حضرت امیر فرمود
السیف والخنجر ریحاننا   اف علی النرجس والآس
که سر تیغ کدام است   بامردی بر داشتن

که جوهر تیغ کدام است   به نیت خالص غزا کردن
که بند تیغ کدام است   جوانمردی بر داشتن
و مردی نگاه داشتن   که حرف تیغ چه معنی دارد
تی تمنای شهادت است یعنی هر که قبضه تیغ بدست گرفت
باید که همیشه در آرزوی آن باشد که شربت شهادت نوشد
که درجه شهدا بغایت بلند است سی یکدل و یکجهت بودن
که هر که در کار خود متردد بود لایق قبضه نباشد بلکه در خود
تیغ بود یعنی غفلت نا ورزیدن و در مراسم حرب هشیار و با خبر
بودن   که دست با تیغ چه میگوید   میگوید کار
کن تا سرافراز شوی   که تیغ با دست چه میگوید
میگوید مرا نگاه دار تا ترا نگاه دارم
که تیغ چند نوع است   هفت نوع   تیغ جفا و آن تیغ باشد که
بر روی مؤمنان و مسلمانان کشند   تیغ صفا و آن تیغی باشد
که بدان کسی را که مستحق کشتن شده باشد بکشند   تیغ وفا
آن تیغی باشد که بدو برادر مؤمن برکشند و شر ظالمی از سر
وی کنند   تیغ غزا و اصل همه تیغ ها است که بدان
کافران بی دین دفع دین را میت و نابود کرده اند   تیغ

مردان تیغی باشد که همیشه با خود دارد که اگر دشمنی قصد
آن کند جزای آن بوی رساند   تیغ بها و آن تیغی باشد
که برای زینت با خود دارد و هرگز کار نفرماید اگرچه
بطریق سنت باشد باک نبود   تیغ هوا و انچنان باشد
که کسی تیغی می بندد و بهوای دل و آرزوی نفس خود نه
بطریق سنت و نه باجازت مردان و پیران و اینچنین کس را
نرسد تیغ بستن و اگر بندد همان قبضه مکافات بدو رساند

که آداب صاحب این قبضه چند است

هشت   آنکه پیوسته با طهارت باشد و بی طهارت
دست بقبضه تیغ نرساند   آنکه در وقت برداشتن
خدایرا یاد کند   چون تیغ برکشد بجنباند چنانکه در روی
کسی نیارد   تیغ بر گردن خود نهد یعنی نفس خود را لایق
کشتن داند   بوسه بر قبضه تیغ نهد و اشارت جانست
که دست مرد بدانجا رسیده است   تا ضرورت نشود تیغ
برنکشد   چون از میان باز کند بحرمت جایی نهد
تیغ را برهنه نگذارد و اگر بی غلاف باشد بحریری آنرا بپوشد
در قبضه سپر   سپر حصار سالکانست و پناه مبارزان

حضرت رسول ص سپر حمایل کردندی و در اخبار آمده است
که ایشان را سپری بود و صورت مردی بر آن مصور کرده
حضرت را از آن صورت کراهیت آمد مثال داد تا آن
صورت را محو کنند بی تصرف در آن صورت محو شد و این
آیتی بود از آیات نبوت و دلیلی از دلایل رسالت
و از اینجا معلوم شد که سپر حمایل کردن سنت است
و هر که دست بقبضه سپر می رساند می باید که بطریق سنت رساند
تا در آن مثاب و ماجور باشد   که سپر از که مانده
از کیومرث که بعد از آدم صفی بود و گفته اند که نبیره
او بود و آدم او را بفرزندان دیگر پادشاه ساخته بود و او
شکار دوست داشتی روزی بشکار رفته بود جانوری
پیش آمد که آنرا کرگ گفتندی چندانکه کیومرث آلات حرب
بروی زد مطلقا کار نکرد کیومرث اندیشید که پوست وی
برای آلتهای حرب نیکوست پس بفرمود تا بطلسمی آن جانور را
بدست آوردند بکشتند و پوست او را بشکل سپر بریده
و بر جای بست و بوقت حرب در پیش روی و سپر میداشت
و بعد از وی در آن تصرفها کردند تا بدین مرتبه رسید که

حالا واقع است   که سپر بر چند گونه است
بر چهار گونه   سپر عذر   سپر قدر   سپر صبر
سپر حلم   که بیان هر یک چگونه است
سپر عذر سپریست که آنرا بافته باشند از ابریشم بر
ریسمان برین وجه که معهود است و آنرا با خود دارند بدین سبب
آن شاید که از زخم تیر و شمشیر ایمن گردد و اما سپر قدر آنست
که بعضی مقدورات الهی را بدان دفع توان کرد و آن دعا
و صدقه است چنانچه حضرت رسالت صلعم فرموده
و جای دیگر فرموده
و این صورت در قضای معلق است نه مبرم
اما سپر صبر آنست که بدان از آلام سهام بلا ایمن باشد چه هر که
صبر پیشه سازد دامن ظفر را در رسد اما سپر حلم آنست که بواسطه
آن زخم تیغ غضب را مندفع گرداند که مرد حلیم از شر آتش
غضب ایمن است   که حقیقت سپر چیست
پناه گرفتن بحق و آنرا سبب دانستن   که آداب
سپر گرفتن چند است   خ   اعتماد بر خدای کند نه بر سپر
که اگر خدای خواهد بی سپر نیز بنده را نگاه دارد و اگر خدای

نخواهد سپر بنده را نگاه نتواند داشت چنانچه شیخ سعدی
رحمة الله فرموده علیه میفرماید   سپر بدوش گرفتی مرا بی
تیر اجل   چو تیر بر جگر آید سپر چه سود کند   اول آنکه بی
طهارت دست بقبضه سپر نرساند   هر گاه که سپر بردارد
خدا را یاد کند   چون سپر برگرد قبه سپر را بوسه دهد و بعضی
و بعضی گفته‌اند دامن سپر را چون از گردن بیرون کنند
بتعظیم تمام جای بنهند   که شکل سپر و قبضه او بچه ماند
بدایره و مرکز چیست بگوی معنی آنست که آنکه سپر بندد سنت
گیرد باید که در دایره مردمی و مروت همچو مرکز باید ثابت باشد
و چنانچه آنکه سپر حمایت او می‌کند آن نیز حمایت فقیران و در
ماندگان کند تا شایسته آن قبضه باشد
که قبضه سپر اشارت بچیست   با آینه   که معنی
آینه اینجا چیست   — آنکه چون خصم در روی نگرد او را
یقینی شود که چون آینه صافی دل با هم بندد و شاید برکت این
تامل از سر خصومت بگذرد   که دامن سپر اشارت
بچیست   مرا آنکه ضعیفان را در زیر دامن حمایت خود از
ستمگاران نگاه دارد   که بند سپر چیست   در بند

مددکاری و حمایت بیچارگان بودن
که حروف سپر اشارت بچیست — سین اشارت بسخاوت
وبی او اشارت به پردلی و رای او اشارت برضا یعنی
صاحب این قبضه باید که سخی و جوانمرد باشد که در وقت
جنگ اگر کسی از وی زنهار خواهد او را زنهار دهد و دیگر
باید که پردل باید و با جرارت باشد تا سستی نورزد و پشت
مراد منهزم نگردد و دیگر باید که راضی باشد بهرچه قضای الهی است
تا اگر زخمی یا آفتی بوی رسد بدان سبب دلش از جای نرود
و در کار خود سست نماند — در قبضه گرز و این صلاح
پهلوانان و سرآمدان میدان حربست و پیش ازین بیان
کردیم که اصل عمود و گرز از صالح پیغمبر ع ماند
که صاحب این قبضه را چند ادب رعایت باید کرد
ح انکه بپاکی دست بوی رساند انکه در وقت برداشتن
و کار فرمودن خدا تعالی را یاد کند انکه هرجا نهد از روی
تعظیم و تکریم نهد — با وی استحقاق و بیاری کار نفرماید
مگر برای آدمیان چون دست بوی کند پیر و استاد خود را بخیر
در خواستند — که روی گرز کدام است — و دیع ظلم و ستم

اگر پرسند که سر گرز کدام است — دشمنان دین را سر
کوفته داشتن — که دسته گرز کدام است — بر خصم ظفر
یافتن و بدان سبب فراز گشتن — که دسته گرز اشارت
بچیست — دست در راستی زدن و بدرستی کار کردن
که حروف گرز اشارت بچیست — کاف او
گذشتگی است و رای او رسیدگی و زای او زیرکی یعنی
هر که صاحب این قبضه باید که در مقام گذشتگی و جوانمردی ثابت
باشد و دیگر باید که بمردی رسیده باشد و دیگر در کار خود
زیرک و با احتیاط باشد تا خصم بروی دست نیابد
در قبضه کمان حرب و آنچه بدان تعلق دارد — کمانداری
علم شریف است و درو قواعد و ارکان بسیار بیان کرده اند
و ما از جمله آنچه لایق این مختصر باشد بیاریم
که کمانداری از که مانده — درین امت از سید الشهدا حمزه
که پیوسته تیر انداختی و گفته اند که حضرت رسالت ص تیر انداخته اند
و در آنکه آن حضرت کمان بدست گرفته اند هیچ تردد نیست
و ایشان را سه کمان بود یکی را نام زوحا و یکی را بیضا و یکی را
صفرا و به تیر انداختن امر فرموده اند و تیراندازان را دعا کرده

چنانچه در حدیث صحیح وارد است که
که کمان را اصل از کجا پیدا شد جبرئیل به آدم آورد
در محلی که آدم ع زراعت کرده بود مرغان می آمدند
و کشت زار او را خراب میکردند آدم چون ایشان را از یک
جانب دور کردی از جانب دیگر در آمدندی آدم
درماند و چاره این کار نمیدانست دعا کرد که الهی مرا
راهی نمایی تا این مرغان را از کشت زار خود دور کنم
خدای تعالی جبرئیل را فرستاد تا کمانی و سه چوبه تیر به آدم
آورد و قبضه کمان بدست آدم داد و تعلیم تیر انداختن
فرمود و بعد از آنکه چند مرغ به تیر زد دیگران برمیدند
و زراعت او بسلامت بماند که کمان را اول [illegible]
که در بایست چیست استاد مشفق که اگر کسی را
استاد نبود بخود درین کار شروع نتواند نمود و اگر نماید
بهیچ جا نرسد و از وی هیچ کار نیاید که آداب
صاحب این قبضه چند است دوازده آنکه پیوسته
با طهارت باشد آنکه کمان به نیت قضا و دفع شر
ظالمان از مومنان بدست گیرد مانند غازیان همواره

تکبیر فرستد در صلوات دادن تقصیر نکنند
استاد و پیر خود را یاد کنند شصت را پوشیده دارد
که آن سنت رسول است ع و آنحضرت که تیر انداختند
شصت را پنهان کرده اند از هر دو روی نشانه
تیر اندازد که امیر حمزه و خبان کردی و صحابه نیز برین
وجه عمل کردندی نشانه را بجای کافران دانند
و بران تیر اندازد تا از ثواب غازیان بی بهره نمانند
اگر تیرش خطا کند ملول نشود که اول تیری که
آدم انداخت خطا شد و جبرئیل ع شادی کرد آدم
گفت ای جبرئیل ترا بخطای من شادی آمد جبرئیل
گفت اگر نخستین تیر صواب آمدی فرزندان تو اگر خطا
کردی آن دیگری معذور نشدی پس بدین حرکت فتنه را
بتو از فرزندان تو برخاست من بدان سبب شادی
کردم اگر دیگری راست تر و درست انداز در روی
چند بزند و از تحسین کند بکار خود معجب نشود و فخر نکند
که دست بالای دست بسیار است که قبضه کمان
گرفتن چند نوع است مشهور چهار نوع است قبضه کرد

قبضه مربع — چنگل باز که از اخندان بینه گویند
قبضهٔ مدور و شرح هر یک لایق این کتاب نیست
گر کمان کشیدن چند نوع است
دو نوع — بروت‌کش و سرینه‌کش
گر ستون کمان کدام است — دست چپ
گر کمان بچه تمام شود — بزه که کمان بی زه ناقص
باشد — گر روح کمان کدام است
زه بر کمان بجای روحست در بدن — گر غذای کمان
چیست — آتش که چون در کمان کژی پیدا شود زود
از آتش راست کنند تا فاسد نگردد
گر یکی را سی زه و دو دانکه چه معنی دارد — هر که
سه روز ترک کمان‌کشی کند چهل روز رنج او را باید کرد
تا با قرار اصل رود — گر شصت و دو و نیم هزار چه حسابست
شصت من کمان و دو مثقال زه و بیست و نیم مثقال تیر
هزار گز زمین اندازد — گر زینهٔ کمان‌دار کدام
نشانه که از اول کشیدن کمان و پیوستن تیر
تا آخر گشادن چشم را بر او باید دوخت و بجای دیگر مشغول

نباید ساخت این نکته چند بود از علم کمان‌داران
بعد از این دو سه نکته از حقیقت این کار یاد کنیم
گر شکل کمان چیست — نیم دایره — گر نیم دایره
اشارت بچیست — بمرتبهٔ امکان که پیوسته از واجب
فیض بدو میرسد و سر این سخن آنست که ممکن در وجود
بواجب محتاجست پس هر که کمان بدست گیرد باید که احتیاج
خود را یاد کند و داند که بقدرت دیگری موجود شده
در بندگی او تقصیر ننماید — گر زه اشارت بچیست
بخط فاصل که میان امکان و وجوب هست و در تحت
گر نقش آن جایز نیست — گر کمان با تیر چه میگوید
میگوید راست رو با تیر تا بر نشانه مراد بروی
گر تیر با کمان چه میگوید — میگوید مار پیچان
سر و راز با بر سر دست تا آن جای یابی
گر حروف کمان چه معنی دارد — کاف اشارت بکرمست
یعنی صاحب این قبضه باید که کریم و جوانمرد باشد
میم اشارت بمرحمت [illegible] حرف رحم [illegible] الف
اشارت باعتقاد است [illegible] که [illegible] پاک عقیده باشد

و نون اشارت به نصیحت است باید که تعلیم و پند را
همکاران و مصاحبان باز نگیرد هر که این چهار صفت
ندارد حق این قبضه ندارد و اگر بعضی گویی حروف
اوقات و واو و سین است قاف را از قبول گرفته اند
واو را از ورع و سین را از سلامت نفس یعنی صاحب این
قبضه باید که خود را بخدمت مقبول قلوب سازد و ورع
بر زینه کاری اوقات گذراند و سلیم النفس باشد تا قبضه
گرفتن و دادن او را حلال بود   در بیان
قبضه طقماق   این قبضه از آن فراشانست و ایشان
طایفه علما قدر زند و مقبول مجلس سلاطین و محرم اسرار
ملوک و زیب و زینت مجلس پادشاهان از ایشان باشند
و کارهای ایشان از و جهت   که بر افراشتن
خیمه و سراپرده و سایبان و وضع خرگاه و دیگر بر افراشتن
فرش و   افروختن شمع و چراغ   ترتیب ما کوس و
جاروب کشیدن و آب زدن و بعضی طشتدار و دستاران
نیز بدیشان انشا کنند و هر یک ازینها قاعده و ضابط
چند دارد و اگر ذکر همه بکنیم سخن بتطویل می انجامد انجه از آن

چاره نیست اینجا ایراد کنیم   که افراشتن
خیمه را از کی گرفته اند   از شکل آسمان که خداوند تعالی
آنرا بر صورت خیمه بالا فراشته و بی ستون ظاهر برداشته
چنانچه فرمود
یعنی خدای برداشت آسمانها را بی ستون که شما آنرا
می بینید و عجب واقع ازین سخن لازم می آید که خیمه آسمانرا
ستونی هست اما مرئی نیست   اگر ستون آسمان
کدام است   عدل و راستی چنانچه در حدیث واقع است
که   یعنی بعدل و داد ایستاده است آسمانها
و اینجا مباحث کلی هست که مناسب این رساله نیست
که اصل خیمه از کجاست   اصل خیمه از انجاست
که حضرت عزت حوران بهشت را که بیافرید بجهت مکان
خود خواست که دیده هیچ یک از خازنان بهشت بریشان
نیفتد بواسطه حرمت مؤمنان که حوران نامزد ایشان بود
پس خیمها از نور بیافرید و ایشان را درون خیمها
جای داد چنانچه در کلام میفرماید
اول کسی که خیمه زد که بود   اول نوح پیغمبر که بعد

از طوفان بر روی زمین عمارت نماده بود و مؤمنان
که از کشتی بیرون آمده بودند از گرما و سرما رنج
می یافتند نوح علیه السلام از خدای تعالی درخواست
که آنرا مندفع گرداند خدای تعالی دعای نوح را اجابت
کرد و جبرئیل را فرستاد با خیمه از خیام بهشت بجهت
نوح آن خیمه را بزد و نوح بفرمود تا بر صورت خیمه
ساختند و مؤمنان از مضرت گرما و سرما خلاص یافتند
و نوح بعد از آن ترتیب خرگاه کرد چنانچه بعد از این ذکر
خواهیم کرد و دیگر از پیغمبران حضرت موسی را امر شد تا خیمه
میعاد ساخت و آن خیمه بود که او را اینجا ستون بود
و گفته اند دویست و چهل و هشت ستون و سیصد و شصت
طناب داشت و موسی و هرون هر دو باتفاق آن
خیمه را برافراشتند و از اینجا معلوم شد که خیمه برافراشتن
از جبرئیل مانده که بجهت نوح علیه السلام برافراشت
و دیگر از دو پیغمبر مرسل موسی و هرون بودند
که درین امت سنت خیمه زدن بکه میرسد بحضرت
شاه ولایت علیه السلام که قبه الحمرا الجهة حضرت رسول صلی الله

علیه و آله ایشان نصب میکردند و دیگر سلمان
فارسی که رسول ص وی را فرمود و در سفر حجة الوداع
که خیمه فاطمه زهرا علیها السلام که همراه بود خیمه زدیم
سنج زدیم و شاه زاده حسین علی نیز در صحرای
کربلا بدست مبارک خود خیمه برافراشت جهه شهره با مح
و وصیت فرمودند که از آنجا بیرون نباید تا وقتی
که مرکب ذو الجناح بدر خیمه آید و آن قصه طولی
دارد

که ساحات خیمه اشارت بچیست

دایره و معنی آنست که هر که خیمه برافرازد باید
که پای از دایره طریقت بیرون ننهد

که ستون خیمه چیست

مرکز دایره و آن اشارت
براستی است یعنی مرکز دایره طریقت راستی است
و دایره طریقت براستی قایم است چنانچه خیمه بستون
قایم است

که طناب خیمه چیست

سررشته
تسلیم بدست و پیت دادن و از اعتقاد یقین نگاه
داشتن تا گسسته نگردد چنانچه آن بزرگ فرموده
گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

که میخ خیمه اشارت بچیست   اشارت
بر تبه سکون و ثبات است یعنی سالک باید که هر چند از دست
قضا بر سر خورد در کار خود استحکام او بیشتر باشد و گرد
از طناب محبت نه پیچد تا قواعد ترتیب دایره طریق
بدو تمهید یابد   که حروف خیمه چه معنی دارد
از خلوص است و   از یقین   از مروت و
از همت یعنی هر که خیمه می افرازد باید که دل او خالص
باشد و یقین او درست بود و مروت او کامل باشد
و همت او عالی بود تا در کار خود بکمال باشد
که طغاق را از کجا گرفته اند   از حضرت نوح تعلیم
جبرئیل علیه السلام چنانچه روایت کرده اند که حضرت نوح
علیه السلام بجهت مومنان ترتیب خیمه میکرد و در وقت
میخ کوفتن سنگی پیدا کرد و گاه بودی که آن سنگ
گران بودی و گاه سنگ یافت شدی و احیانا نیز
دست را بکوفتی و از آن رنج رسیدی حضرت نوح علیه
السلام در آن باب مشاورت فرمود و جبرئیل
علیه السلام را دریافت و طغاق بساخت و از آن جهت

خلاص یافت   که قبضه طغاق که تواند
بدست گرفت   کسی که بصفت مردی و جوانمردی
آراسته باشد   که دو سر طغاق اشارت
بچیست   یکی عزت و دیگری بجرات
که حروف طغاق چه معنی دارد   معنی طا طلب است
یعنی صاحب این قبضه باید که پیوسته در طلب معانی
و حقایق باشد و جد و جهد نماید تا بمطلوب حقیقی برسد
و معنی غین عزت است یعنی صاحب این قبضه باید
که غیور باشد ولی نعمت خود مربی دارد و معنی تم
مرحمت تا بدل بر برادر دوستان خود بخشاید همواره
مسکینان و بیچارگان را دستگیری کند و چون اگر وقت
این طایفه صاحب اختیاری باشند چنان نزیبد که
بدان مقدار که مقدور باشد رعایت جانب ضعفا
و مظلومان نماید و معنی الف استغناست صاحب
این قبضه باید که توانگر دل و بزرگ همت باشد و بجزئیات
سر فرو نیارد تا مرتبه آن سرور عالی تر گردد و معنی
قاف قبول است و باید که بتواضع و تخلق خود را مقبول

و لهذا ساز و باسیزیع وزار نقد قاف قرب رسید
والله اعلم   گر خرگاه را که وضع کرد
نوح نبی علیه السلام و آنرا از شکل خیمه استنباط نمود
و آنچنان بود که چون خیمه ساختند گاه بودی که باد شدید
وزیدی و میخها را برکندی و خلل بدان راه یافتی
نوح علیه السلام بقوت تفکر و صفای خیال میکرد که از این
آفت سالم ماند در اثنای دست مبارک بر پهلو نهاده
بود مقابل مینمود و استخوان پهلو بدست وی آمد
و چون احساس کرد آن وضع که مطلوب بود ظاهر شد
و بشکل آن استخوان چوبها تراشید و خرگاه را با تمام
با تمام رسانید و از نسبت که بزرگان او را به بدن انسان
تشبیه کرده اند و درین تشبیه سخن بسیار است اگر
پرسند که سلاطین چرا بجهت نشست خرگاه اختیار کرده اند
برای آنکه ایشان در عالم صورت مشابه دلند
در عالم بدن و خیمه دل پادشاه ملک وجود است و تمام
اعضا و جوارح در فرمان او و سلاطین نیز حکم فرمای ممالک
دینی اند و جمیع خلق منقاد امر ایشان پس چنانچه دل را

بدن جایی دارد ایشان نیز در خرگاه که مشابه بدنست
جایی گرفته اند   گره در خرگاه اشارت
بچیست   مرا آنکه تربیت کننده خرگاه در دایره
نهاده خود تأمل کند و نقطه دل را که مرکز دوایر اسما
و صفات الهی است بشناسد   که پوشش
خرگاه اشارت بچیست   بپوشیدن اسرار مردمان
و پوشیدن چشم از عیوب ایشان و هر که این صفت
ندارد او را نرسید که دست بپوشش خرگاه رساند
که سراپرده از کجا پیدا شد   گر حضرت سلیمان
علیه السلام سراپرده ساخت و آنچنان بود که چون
بلقیس که پادشاه ملک سبا بود نزد وی آمد و مسلمان
شد و سلیمان او را بعقد خود درآورد و محبتی تمام در دل
سلیمان راه یافت چنانچه از مصاحبت وی شکیب
نداشت هر جا رفتی وی را با خود بردی و بر بساط سلیمان
علیه السلام که او را بر هوا روان کردندی جماعتی کثیر
از جن و انس بودندی پس علیه السلام فرمود تا سرا
پرده وضع کردند و بر یک گوشه بساط روان کردند و

وبلقیس را با جمعی خدمتکاران در روی جای داد و حشم
تا محرم بساط بروی نیفتند   که سایبان از کجا
پیدا شد   هم سلیمان ساخت و انجنان بود که چون
سلیمان بر تخت نشستی مرغان بر زبر سروی پر در پر بافتندی
تا آفتاب بروی نیافتادی و خدای تعالی از آن حال خبر
میدهد   و آن قصه دور
و دراز است پس در وقتی که بلقیس بحرم وی آمد
در سراپرده جا گرفت از آفتاب از او رنج میرسید از سلیمان
التماس کرد که بر فرق همایون شما سایه می افکنند
دضرر حرارت آفتاب از شما میکردد و وجهی افشانرا
امر کنید تا بر سر من نیز سایه کنند تا از گرمای آفتاب
ایمن گردم سلیمان فرمود که آن معجزه نبوتست
ترا از ان حظی نتوانند بود اما من عوض آن برای تو
چیزی سازم که همان خاصیت دهد پس فرمود
سایبان [illegible] ساختند و بر روی نقشها کردند که
بصورت خوبان شبیه بود و بر بالای سر وی برافراشتند
و بیاید دانست که خیمه و خرگاه و سراپرده و سایبان

اصلست و باقی هرچه ازین نوع پیدا شد هم از
زنان عاقلان پیدا کرده اند
معنی سایبان چیست   در حقیقت آنکه مظلومی را از تاب
آفتاب ستم در سایه عنایت و رعایت خود جای دهند
تا فردا در سایه عرش الهی جای باشد
که فرنش
انداختن از کجا گرفته اند   اصل فرش انداختن
از شیث نبی علیه السلام پیدا شد در ان وقت
که فرزندان آدم علیه السلام هر یک بکاری از
کارهای دنیا مشغول شدند وی گوشه خلوت و زاویه
عزلت اختیار کرد و هر چهل روز یکبار از خلوت
بیرون آمدی و بسلام پدر و مادر رفتی نوبتی
بیرون آمد و بملازمت آدم رفت فصل بهار بود و آدم
بر کنار سبزه نشسته ملاحظه آثار قدرت الهی میکرد
که زمین مرده را چگونه بانوار قدرت و آثار رحمت زنده
گردانیده است چون شیث برسید آدم گفت ای پسر
نظر کن درین اثر قدرت تا ترا

معلوم کرد که خداوندی که قادر است که زمین
مرده را بدین نوع زنده گرداند هر آینه هر مرده را
از آدمیان بجهت حشر و حساب زنده خواهد ساخت
شیث را ع از آن سخن تأمل بسیار پدید آمد و بسی
فکر کرد و در هر دمی از حقایق حشر و نشر نکته دیگر بر وی
کشف شد چون بخلوت درآمد بازش همان دغدغه
ملاحظه سبزه و صحرا پدید آمد با خود اندیشید که بیرون
رفتن از خلوت مرا از سلوک باز میدارد و خاطر تفرج
آن گیاهها نیز می کشد هیچ به از آن نیست که قدری
از آن گیاههای سبز بیارم و درین خلوت نهم تا مرا
از خلوت بیرون نباید رفت و هم مقصود فوت نشود
پس بفرمود تا قدری از آن گیاهها بیاوردند و در خلوت
بریختند و بر آن بالا نشست و بسلوک مشغول شد
چون مدت برآمد آن گیاهها خشک شد و بر طراوت
نماند و در صحرا نیز سبزه نایافت شد شیث بنالید جبرئیل
آمد و تعلیم داد تا قدری پشم را رنگ کرد بهمان رنگ
سبزه در زیر افکند و بعد از مدتی که پامال شد نمدی سبز

گردید و پس از آن تصرفها کردند تا بدین مرتبه
رسید که فرشهای گوناگون ساختند اما اصلش
همین بود که گفتیم که در فرش انداختن ادبست
ده ادب اگر فرش را بر زمین پاک افکند
جای افکند که خداوند و مخدوم وی خواهد پیش از
انداختن وی را پاک سازد از خاشاک و غبار
بعد از انداختن نیز ملاحظه کند که اگر چیزی با وی آمیخته
باشد بردارد در وقت گسترانیدن خدای تعالی
یاد کند و گفته اند این آیت بخوانند والارض فرشناها
فنعم الماهدون در وقت برداشتن باز پاک نماید
ته کند بر همان زمین چون از زمین بردارد خدای را
یاد کند سر و پای آن فرش را بشناسد تا در وقت
گستردن و برداشتن ترتیب نگاه دارد پیران و مردان
و استادان را یاد کند و اول پا در گستره و هرگز این
ده ادب نگذارد تا از آن رسد که دست یکی از مشوشات
کند که حقیقت فرش انداختن چیست بگوی که
فراش خود را کف مردان راه خدا کند و با خود اندیشد

خنانچه این فرشش در زیر قدم مردان زینت دارد
تن خاکی من هم از غبار رهگذار راه روان عالم حقیقت
زیب و آرایش می باید چون این اندیشه کنند همواره
در طلب آن باشند که خود را رسانند و نظری از صاحب
دلی بیابند   گر ما نگیرد دامن مردی نمی رسیم
شاید که گرد دامن مردی بما رسد   که شمع از کجا
پیدا شد   شمع را حضرت علیه السلام پیدا کرد و احوال آن
بود که چون موسی خدمت شعیب علیه السلام قبول
کرد و شبانی گوسفندان او نامزد شد شعیب عصایی
که از آدم بوی میراث رسیده بود و آدم از بهشت
با خود آورده بود و اصل آن عصا از چوب مورد بود موسی را داد
و موسی از آن انواع فایده ها دید یکی آن بوده که شب
سر آن عصا روشن شدی و چون چراغ بسوختی القصه
چون زمانی که وعده شبانی داده بود بپایان رسانید اجازت
رفتن طلبیده بوادی ایمن رسید و آن عصا در دست
داشت خدای تعالی از وی پرسید که ما تلک بیمینک یا موسی
این چیست که در دست راست داری موسی فرمود

که
این عصای منست که بر وی تکیه میکنم و گو
سفند از ابدان میرانم و برگ برای ایشان از درختان
میریزانم و مرا با آن کارهای دیگر هست خدای تبارک
و تعالی فرمود تا آن عصا را بیفکند و اژدها شد
و آن قصه طولی دارد مقصود آنکه چون بمصر آمد و بدان
عصا جادو و سحرها را باطل کرد و از مصر بیرون رفت با بنی
اسرائیل و در تیه سرگردان شدند چهل سال در
بیابان حیران و سراسیمه میرفتند هر شب موسی آن عصا را
در پیش خیمه خود بزمین فرو بردی و او شبها بر شمع
روشنی دادی هر یک از بنی اسرائیل التماس کردند که
ای موسی این عصا را بما ارزانی دار تا از زحمت ظلمت
خلاص یابیم موسی فرمود که این عصا معجزه منست و جز
در دست من این عمل نکند اما بجهت شما [illegible] بسازم
تا از روشنایی او متمتع شوید پس بتعلیم جبرئیل فرمود
تا چند گاو و گوسفند که همراه داشتند بکشتند و پیه ایشان را
جمع کردند و شمعهای بلند بریختند و هر یک را از آن گاه شمعی
میداد تا همه افروختند   که لگن از کجا پیدا شد

لگن را حضرت هارون پیدا کرد و این چنان بود
که چون موسی شمع ترتیب و بزرگان قوم داد و خود بکوه
طور رفت در هر خانه که شمعی بود علیحده شخصی می بایست
که آنرا نگاه دارد چه اگر در زمین محکم میکردند آلوده
می شد و روشنایی نیز بهمه خانه نمیرسید و گاه بودی که
حامل شمع در خواب شدی و شمع بیفتادی و رختی چند
از آن سوخته گشتی اکابر بهرون که خلیفه موسی بود
عرض کردند هرون فرمود که درین باب تأملی کنم شبانه
برون آمد و در صحرا میگشت و تفکر میکرد نظرش بآسمان
افتاد با خود اندیشید که هر ستاره بمثابه شمعیست بر جایی
خود ثابت و روشنایی میدهد پس برای شمع نیز چنین
چیزی ترتیب می باید نمود که مدور باشد و بلند و شمع در آن
باشد [illegible] لگن چیزی ساخت که شمع در وی نصب
میکردند [illegible] بعد از آن در وی تصرفها رفت تا بدین پایه رسید
که آداب شمع روشن کردن چند است .
دوازده اینکه بسم الله بگوید اینکه آیت النور بخواند
چون بمجلس [illegible] آید سلام گوید بر حضرت رسالت

صد صلوات فرستد پیوسته متوجه باشد تا تیره نشود
و ناگاه بمیرد و در وقت نشاندن ملاحظه کند تا دود وی
کسی را ضرر نرساند در وقت نشاندن این آیت بخواند

در مجلس نشاند بلکه بیرون برد و بنشاند لگن را پاکیزه دارد
لگن را بی سفره بمجلس نیاورد پیران و استادان را
یاد کند و از اول یا در آخر روشنایی از هیچ مستحق
دریغ ندارد که معنی شمع چیست دلسوزی و مهر
محبت که معنی لگن چیست در محبت و افروختگی
ثابت قدم بودن که حروف شمع اشارت
بمحبت شین شوقست و میم محبت و عین عرفان
پس هر که شمع روشن میکند باید که دل خود را بسوز شوق
افروخته باشد و تابش محبت پرورش داده و تربیت
عرفان بجایی رسیده که شمع در نظر بزرگان روشن
سازد که چراغ از کجا پیدا شده اول کسی که
چراغ را افروخت آدم صفی بود و این قصه برین وجه منقولست
که آدم صفی از بهشت بدنیا آمد چاشت بود روشنایی بود

شبیه یافت روشنایی بهشت بدان معنی خورسند
شد اما چون شب درآمد لشکر ظلمت عرصهٔ زمین را فرو گرفت
خیل غم بر عالم وجود آدمی تاختن آورد و همه شب اندوه
گین بود تا باز روز شد و عالم از پرتو شعاع آفتاب روشن
گشت آدم تسلی یافت القصه دویست سال آدم این محنت
می کشید و می گریست تا توبهٔ او قبول شد و جبرئیل نزد وی آمد
آدم گفت ای برادر مدتی شد که مرا نپرسیدی جبرئیل
فرمود و ما نتنزل الا بامر ربک یعنی [illegible] و نمی توانیم آمد الا
بدستوری پروردگار چون این زمان که فرمان رسید
آمدم اما تو درین مدت چگونه گذرانیدی آدم گفت
مهاجرت بهشت و مفارقت حوا تن مرا بگداخت و ظلمت
دل مرا ملول ساخت جبرئیل گفت زود بجوار رسی و فردای
قیامت بهشت نیز ماوی تو خواهد بود آدم گفت ازین
دو بشارت مرا خوش وقت گردانیدی قصهٔ تاریکی را
چه تدبیر نمایی جبرئیل گفت روشنایی روز از چراغ آفتاب
خواهد بود چنانچه خدای تعالی میفرماید
پس چون شب درآید بعوض آفتاب چراغ دیگر باید آدم گفت

ترتیب آن چگونه باید کرد خاک نفط آمیز بوی نمود
و فرمود تا قدری ازان بردارد و هر گاه که خواهد
آتش را فروزد و در وی زند تا حوالی او روشن گردد
آدم مدتی برین منوال میگذرانید تا وقتی که بجوار رسید
حوا نیز از ظلمت شب با آدم حکایت کرد آدم گفت علاج
آن دارم و چون شب درآمد خاک را روشن کرد و از انجا
که ضعف دماغ زنان باشد حوا متاذی شد و منع فرمود
که دیگری برای من این آتش می افروزد بار دیگر
آدم تضرع کرد جبرئیل آمد و دانهٔ کنجد از بهشت آورد و با پنبه
دانه و بذر نمود تا آدم بکشت و کنجد و پنبه حاصل کرد و روغن
کردن و فتیله ساختن او را تعلیم داد تا چراغ برافروخت
و این نعمت از وی برای فرزندان وی یادگاری
بماند

که معنی چراغ چیست — روشنایی باطن
و روشنایی ظاهر

که شعلهٔ چراغ با فتیله چه میگوید
میگوید افروختن در سوختن است تا خود را نسوزی دیگری را
نیفروزی

که فتیله با شعله چه میگوید
میگوید من تن خود در باختم و جسم خود بگداختم و در سوختن

روشنایی

با محبوب خود بساختم و میان روغن و فتیله نیز بحثها
هست که این کتاب برنتابد و بعضی دیگر ازین سخنان
در باب چراغ رسانیدن گفته خواهد شد، آداب چراغ روشن
ذکر خواهیم کرد   که آداب چراغ روشن کردن
چیست و چند است   دوازده   بسم الله گوید
آیه نور بخواند   صلوات فرستد   چون بمجلس درآورد
سلام گوید   در موضعی وضع کند که همه حاضران را روشنی
بخشد   از آن پرهیز باشند و غافل نشوند   آنچه از پیش
چراغ بردارد و از مجلس بیرون برد   در حضور مردم
نشاند   هیچکس را از روشنایی او منع نکند   در وقت
نشاندن آنچه گفته شد بخواند   چراغ پایه را تا کی به مجلس آورد
سر چراغ نیفکنند والله اعلم   که فانوس را
از که گرفته اند   از حضرت سلیمان علیه السلام که
چون خواست که شب از جای بجای رود بر تخت برآمدی
و باد آن تخت را بموضعی که مقصود بودی رسانیدی اما چراغ
و شمع که روشن کرده بودندی بواسطه حرکت باد بنشستی
سلیمان بقوت تفکر فانوس را پیدا کرد تا شمع از خلل باد ایمن

باشد   که معنی فانوس چیست   معنی فانوس
آنست که دل در بدن مشابه شمعست در فانوس پس
همچنانکه شمع را از باد و هوا محافظت می کنند تا نمیرد شمع دل را
نیز از هوای نفس نگاه باید داشت تا بواسطه وسواس او فرو
نمیرد که شمع مرده را هیچکدام زنده توان کرد اما دلی که بعد
از حیات فوت بوسوسه نفس مرده شد دیگر بوی زندگی
بدو نرسد چنانچه خدای تعالی می فرماید
که طشت و آبدستان از کجاست
از حضرت ابراهیم ع که پیوسته سفره او افکنده بودی
برای مهمان و سنت ابراهیم آن بود که با مهمان طعام خوردی
پس هرگاه که خواستندی که طعام حاضر کنند ابراهیم فرمودی
تا طشت و آبدستان حاضر کردندی و گفتی من دست
میشویم تا چون با مهمان بطعام خورم او را نیز از دست من
کراهیت نبود و مهمانان نیز با وی موافقت کردندی در
دست شستن و پیغمبر ما صلعم بهمین نوع سنت نهاد
که جاروب از کجا پیدا شد   هم از حضرت ابراهیم ص که چون
خانه کعبه را تمام کرد خدای تعالی بوی امر فرمود که ای ابراهیم
بیا

تو با اسمعیل خانهٔ مرا پاک کنید خدایتعالی فرمود
ابراهیم چند آنکه خاک و ریگ از درون
خانه برمیداشت خدایتعالی بالیست صفائی یافت جبرئیل آمد
و از بهشت شاخ جاروب آورد و بخلیل داد تا خانه را
بروفت و روی داد و تخم آن در زمین بماند و اوا
جاروب زدن پیش ازین ذکر کرده ایم
که جاروب زدن و فراشی درین امت از که مانده
از سلمان فارسی که آستانه خانه شاه را فراشی
میکرد تا این خلعت یافت که السلمان منا اهل البیت
که در بیان قبضه کارد و ساطور و کارد و مال و تبر
چهار قبضه از ان فرزندان جوانمرد است
از جمله سفده کمربسته که در ملازمت حضرت شاه ولایت بوده اند
یکی جوانمرد قصاب بوده و او ملازمت شاهزاده محمد حنفیه نیز
بسیار کرده و قصابان و سلاخان را درین امت سند خود
بجوانمرد درست می باید نمود و او را در اصل عبدالله نام است
و جوانمرد لقب اوست و پدر او را جابر بصری گفتندی
و اگر حکایت او را بجائی ذکر میکنم از مطلوب باز می مانم [illegible]

دانست که اصل قصابی سه کار است سر بریدن
از پوست بیرون آوردن پاره ساختن و تشریح
او دو کار است بیان کردن پرسش کردن
و ما شرح هر یک را بیان کنیم که سر بریدن از
که مانده از آدم صفی و انبیا بود که چون توبه
آدم قبول شد و فرمان الهی در رسید که بجانب مکه
رو و حج گذار و بجای این خانه که حالا واقع است
خانه دیگر بود از یاقوت که جبرئیل از بهشت آورده
بود و تا روزگار نوح آن خانه بر روی زمین بود و بعد
از آن بآسمان بردند و آن مقصد در تفاسیر مذکور است
القصه آدم آمد و حوا را در کوه عرفات و در روز عرفه بشناخت
و بواسطه آنست که آن کوه را عرفات و آن روز را عرفه نام
نهادند که این دو نام از عرفان مشتق است و عرفان
شناختن را گویند پس جبرئیل آمد و مناسک حج با آدم و حوا
و آدم بتعلیم جبرئیل ارکان بجای می آورد تا نماز عید گذارد و وقت
قربان کردن رسید جبرئیل گوسفندی از بهشت آورده گفت
ای آدم این را قربان کن آدم پرسید که قربانی برچه وجه

باشد گفت بران وجها شد که سر این گوسفند را بری آدم
فرو ماند جبرئیل کارد از بهشت بیاورد و باآدم داد و تعلیم
فرمود تا سر گوسفند برند و قربانی خود بهمان بگذاشت
تا آتش سفید بیشن گوسفند پدید آمد و آنرا امینت کردانید
و آن علامت قبول قربان بود و اگر کسی را در خاطر
گذرد که در بهشت عبارتست از موضعی که هر چه آنجا گویند
یابند خدای تعالی میفرماید
یعنی هر چه آرزوی شما باشد در بهشت از برای شما هست و دیگر
آنکه در عالم قدرت اینها ممکن است والله علی کل شیء قدیر
معلوم شد که اصل سربری از آدم است و بعد از آن همه پیغمبران
این کار کرده اند و سر چهار پایان ماکول اللحم برید؛ وگر
چه قربانیها بوده برای آنکه اولی آنست که صاحب قربان گوسفند
یا گاو یا شتر بدست خود قربانی کند   که سلاخی از
که مانده   از ادریس پیغمبر ع و الخبان بود که از زمان
آدم تا ادریس گوسفندی که بکشتندی وصلها از وی جدا
کردندی و هر وصله را علیحده پوست باز کردندی چون نوبت
با دریس رسید و آن خیاط بود صفت دوختن نیکو دانستی

روزی بحضور وی گوسفندی بکشتند و پاره پاره کردند
و پوست هر پاره جدا ساختند ادریس او پوستها جمع کرد
و بر هم دوخت وصله شد که توانستی پوشید و در زیر
قدم توانستی افکند القصه دران باب تأمل کرد و گفت
این پوست یکپاره می شاید که از گوسفند جدا کنند تا احتیاج
به دوختن نباشد پس با الهام الهی هنر سلاخی برو ظاهر شد و پوست
از گوسفند بکشید
که پاره ساختن از که مانده
از آدم صفی ع که چون گوسفند بکشتی اینها پاره پاره کردی و بر
فرزندان قسمت کردی اما پاره پاره کردن بدستوری
که پیمان باشد نمی بود کیف ما اتفق بهر نوع که واقع شدی
قسمت کردی
که پیمان کردن از که مانده
از ابراهیم خلیل ع که چون مهمان بمنزل وی رسیدی
حضرت خلیل بجهت وی گوسفند یا گاو بکشتی و آنرا پیمان کردی
و هر پیمان که بزرگتر و لطیف تر بودی و لذیذتر نزد مهمان آوردی
و باقی بر خادمان قسمت کردی
که پوست کندن
و شرحه کشیدن از که مانده
از موسی کلیم ع و الخبان است
که خدای تعالی در توریه حکم فرموده که از گوسفند و گاو چند چیز

بر بنی اسرائیل حرامست از شحوم و عروق چنانچه در
قرآن از آن حکم خبر میدهد

پس حضرت موسی
خواست که بر بنی اسرائیل نماید که آنچه بر ایشان حرامست
چیست گوشت را برش میکرد و شرحه می کشید و محرمات را
بیرون می آورد و
گر این کارها که بیان کردی
درین امت از که مانده
سر بریدن از حضرت مصطفی
و مرتضی مانده که قربانیها را بدست مبارک خود سر
بریدندی و در روایت آمده است که در حینی که امیر المومنین علی
از میان قبیلهٔ همدان بمکه آمد و حج الوداع دریافت حضرت
رسول صلعم فرمود تا شتران و گوسفندانی که آورده بودند حاضر
گردانیدند و خود بتوامان کاه تشریف بردند و شصت و سه شتر
بدست مبارک خود نحر کردند و سی و هفت شتر با امیر داد تا قربانی
با تمام رسانیدند و بعد از آن در غدیر خم چون صورت شد
و بیعت که شرح داده شد و چو دگرفت حضرت امیر گوسفندان
کشت و جوانمردان را فرمود تا سلاخی کردند و خود نیز بدان مشغول
شدند و حضرت امیر گوسفند پاره میکرد و بیان می فرمود

و چون طعام پخته و خورده شد آن کار را بجوانمرد حواله
کرد و تنور و دیگر بوی ارزانی داشت و در روایت
آمده است که امیر المومنین در آن دعوت چهل گوسفند
قربان کرد و برش فرمود که مطلقا دست و جامه مبارکش
آلوده نشد و از صاحب ولایت این غریب نیست
که کاردا از که مانده
از آنکه جبرئیل ع چنانچه
گفته شد بجهت قربانی آدم ع از بهشت آورد و بعد از آن
آدم بهمان صورت کاردها ساخت
که قناره
از که مانده
از نوح نبی ع و آنچنان بود که در وقتی که از
کشتی بیرون آمد قدری گوشت که در کشتی باخود داشتند بواسطه
هوای گرم دریا متعفن شده بود نوح علیه السلام از کشتی
تخته برکند با میخهای آهنین و آنرا برگردانید و بنالهای آن
میخها مشار به خارقت اره بود گوشتها را ازانجا آویخت
تا عفونت از وی مندفع شود و بعد از آن جوانمرد جرائیل که از
متابعان حضرت نوح ع بود از آنجا شکل قناره استخراج کرد
و در میان مردم فاش گشت
که ساطور از که مانده
از ابراهیم خلیل که چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل

برای خراب کردن شهرهای قوم لوط فرود
آمدند و بخانه ابراهیم خلیل رسیدند و او تصور کرد که ایشان
میهمانند چنانچه خدای تعالی میفرماید
حضرت الرحمن برای ایشان گوساله بریان کرد
کما قال الله تعالی   وچون ابراهیم
از ایشان زیادت شغفی بطعام در نیافت خجالت بروی
طاری شد و بجای کارد خنجر برداشت و گوسپند را پاره
کرد و ان خنجر را ساطوروار می کار می فرمود تا بعد از آن
معلوم کرد که ایشان فرشتگانند و او را بشارت دادند بیحیی
و ابراهیم بدان بشارت خوش وقت شد و کار فرمودن
آن خنجر را شگون گرفت و بدان شکل ساطور ساخت
و کار فرمود   که پیش آو نیز از که مانده
از جوانمرد عامر بصری و انجنان بود که روزی مرتضی علی
با یکی از مشرکان جنگ میکرد و آن مشرک عمود آهنین از
حواله فرق امیر کرد دست مبارک فراز کرد و آن عمود
از دست وی بیرون کرد و او در گردن وی افکند و بتاب
داد و آن مشرک چون این حال بدید مسلمان شد امیر آن

166 Folios. G. C. T.
Examd. - W. L